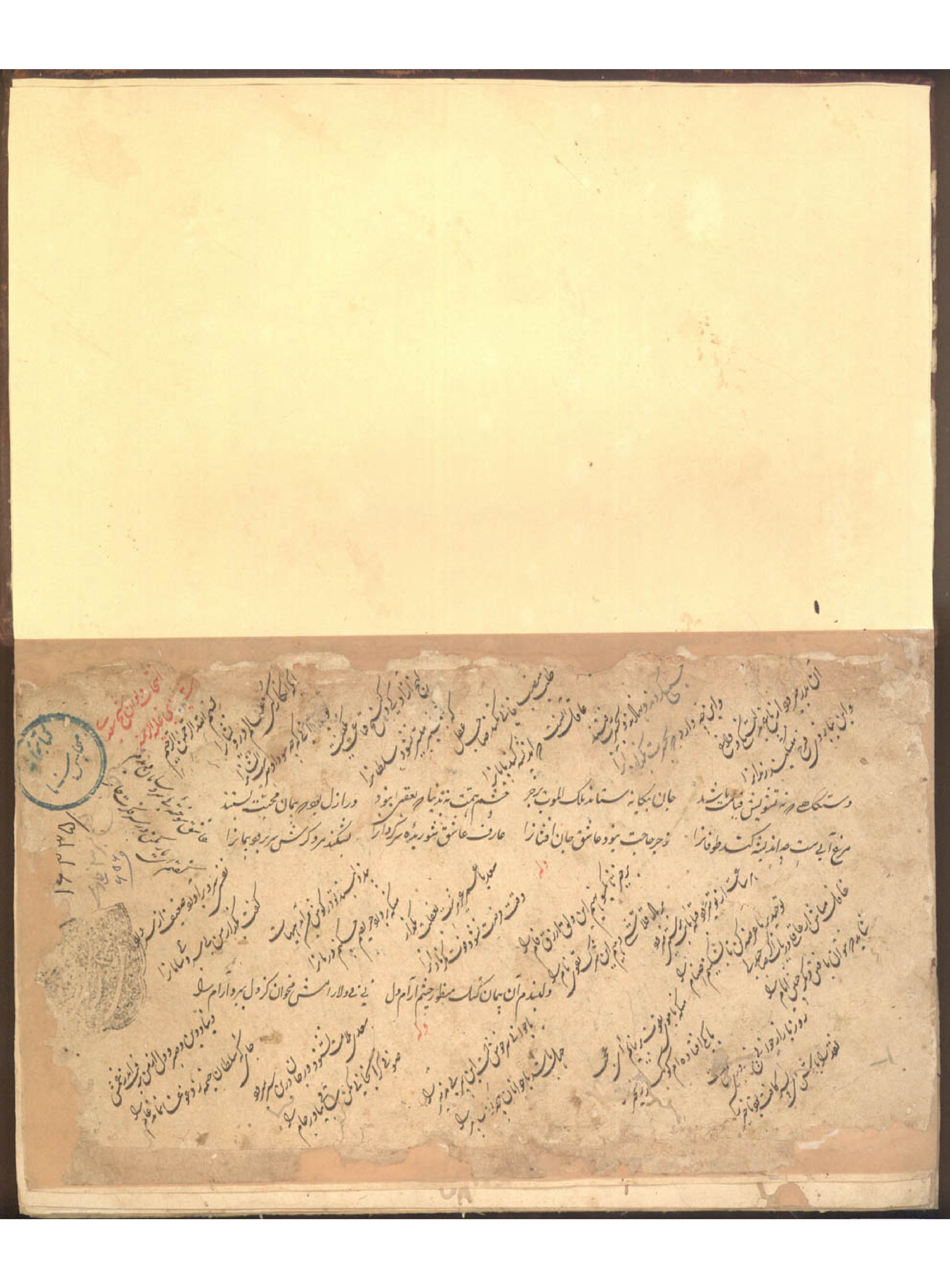




[illegible]

همه را دیده در اوصاف تو حیران ماندی / تا دگر عیب نگویند من حیران را

سعدی از سرزنش خلق نترسد هیهات / غرقه در بحر چه اندیشه کند باران را

سر بنه گر سر میدان ارادت داری / ناگزیرست که گویی بود این میدان را

ولـه

دوست میدارم من این نالیدن دلسوز را / تا به هر نوعی که باشد بگذرانم روز را

شب همه شب انتظار صبح رویی می‌رود / کان صباحت نیست این صبح جهان‌افروز را

[illegible]

ولـه

خداوندا تو ایمان و شهادت / عطا کردی به فضل خویشتن ما را

از آن عامت همی‌دون چشم داریم / که دیگر باز نستانی عطا را

از احسان خداوندی عجب نیست / اگر خط در کشی جرم و خطا را

[illegible]

ستانند و صبر از حد گذشت یارا / گر تو شکیب داری طاقت نماند ما را

ولـه

باری بچشم احسان در حال ما نظر کن / کز خوان پادشاهان راحت رسد گدا را

باز آی و جان شیرین از من ستان به خدمت / دیگر چه برگ باشد درویش بی‌نوا را

سعدی قلم به سختی رفتست و نیکبختی / پس هر چه پیشت آید گردن بنه قضا را

ولـه

ما ملامت را به جان جوییم در بازار عشق / کنج خلوت پارسایان را سلامت جوی را

ولـه

وقتی دل سودایی می‌رفت به بستان‌ها / [illegible]

گه نعره زدی بلبل گه جامه دریدی گل / با یاد تو افتادم از یاد برفت آن‌ها

ای مهر تو در دل‌ها وی مهر تو بر لب‌ها / وی شور تو در سرها وی سر تو در جان‌ها

تا عهد تو دربستم عهد همه بشکستم / بعد از تو روا باشد نقض همه پیمان‌ها

تا خار غم عشقت آویخته در دامن / کوته‌نظری باشد رفتن به گلستان‌ها

آن را که چنین دردی از پای دراندازد / باید که فروشوید دست از همه درمان‌ها

گر در طلبت رنجی ما را برسد شاید / چون عشق حرم باشد سهل است بیابان‌ها

هر تیر که در کیش است گر بر دل ریش آید / ما نیز یکی باشیم از جمله قربان‌ها

هر کو نظری دارد با یار کمان ابرو / باید که سپر باشد پیش همه پیکان‌ها

[illegible]

دعا گفتم و دشنام اگر دهی سهلست
کجا باشد که دهانت خوش بود جواب

غافلند از زندگی مستان خواب
زنده کانرا هست مستی از شراب

ولـه

از شراب شوق جانان مست شو
کانچه غفلت ببرد و شربت و آب

قرب خواهی کردن از طاعت مپیچ
خواجه خواهی سر از فرمان متاب

خفته در دولت و رفته کاروان
تر سمت منزل نبینی جز بخواب

تا نباشی تخم طاعت زرع عشق
بر نگیری [illegible] بین و کنجیاب

خشته حیوان نباشد ریگ درشت
لولو اندر بحر و گنج اندر خراب

[illegible]

ولـه

خارست زیر پهلوانم
ببر و تو خوابگاه سنجاب

ولـه

سعدی نتوان هیچ گفتن
الا نفراق روی احباب

ماه رو با روی خوب از من متاب
حیف گشتن نمی بینیم صواب

از درون سوزناک چشم تر
نیمه در آتشم نیمی بخواب

ناوکش را جان درویشان هدف
ناخنش را خون مسکینان خضاب

ولـه

[illegible]

سعدیا جان برای کیمیا آن داند
[illegible]

وله

روزی برود روان سعدی · این مالها روی سناست · دل میبرد آن خط نگارین · ای مرغ بدام دل گرفتار · شبها من و شمع میگدازیم

کین عیش نه [illegible] · با بوی وصال دوستانست · گوئی خط یار و لب ستانست · بازآی که وقت آشیانست · اینست که سوز من نهانست

وله

افسوس بران دیده که روی تو ندیدست · یا دیده و بعد از تو بروی نگریدست · ای عاقل اگر بار سنگیت برآید · فریاد مدانی که چرا اشک بریدست

وله

وای که چون شمع میگدازیم روزگار · گفتم که عشق را بصبوری دوا کنم · همچون درخت بادیه سعدی ببرق شوق · آری خوشست وقت عزیزان ببوی عود · اگه گفت هیچ مشکلی چون فراق یار نیست

روزی که شمع میگدازد روز محشرست · هر روز عشق بیشتر و صبر کمترست · سوزان و میوه سخنش همچنان ترست · زانسوز غافلند که در جان مجمرست · گر امید وصال باشد همچنان دشوار نیست

دوستان گویند سعدی خیمه در گلزار زن · من گلی را دوست میدارم که در گلزار نیست

وله

آنرا که میسر نشود صبر و قناعت · چون دوست گرفتی چه غم از دشمن خونخوار · گر خود همه بیداد کند هیچ مگوئید · انصاف نباشد که من خسته رنجور · لیکن چه توان کرد چو قوت نتوان کرد

باید که ببندد کمر خدمت و طاعت · گو طبل ملامت بزن و کوس شناعت · تعذیب دلارام به از ذل شفاعت · پروانه او باشم و از شمع جماعت · با گردش ایام ببازوی شجاعت

جون کودکان که دامن خود اسب کرده‌اند

برخوان عنکبوت چه بریان مگس بود
شیرینی چه جز به لب مگس ناروا است

هر روز از برای سگ نفس بوالهوس
یک کاسه شوربا و دو نانش ضرورت است

سعدی درین جهان چه توقع ز خلق داری
گر دل بجز حضرت سلطان گداست

ولهٔ

آزاد جانب همه شهر جان اوست
درویش هر کجا که شب آید سرای اوست

بی‌خان و مان که هیچ ندارد خدای هست
او را گدا مگوی که سلطان گدای اوست

هزار وسیله بیفکند میان مدعیان
میان عاشق و معشوق هیچ حاجت نیست

جمال در نظر و شوق همچنان باقیست
گدا اگر همه عالم بدو دهند گداست

مرا بعشق تو اندیشه از ملامت نیست
اگر کنند ملامت نه بر من تنهاست

بروی خوب تو گفتن نظر خطا باشد
خطا نباشد و دیگر چنین مگو که خطاست

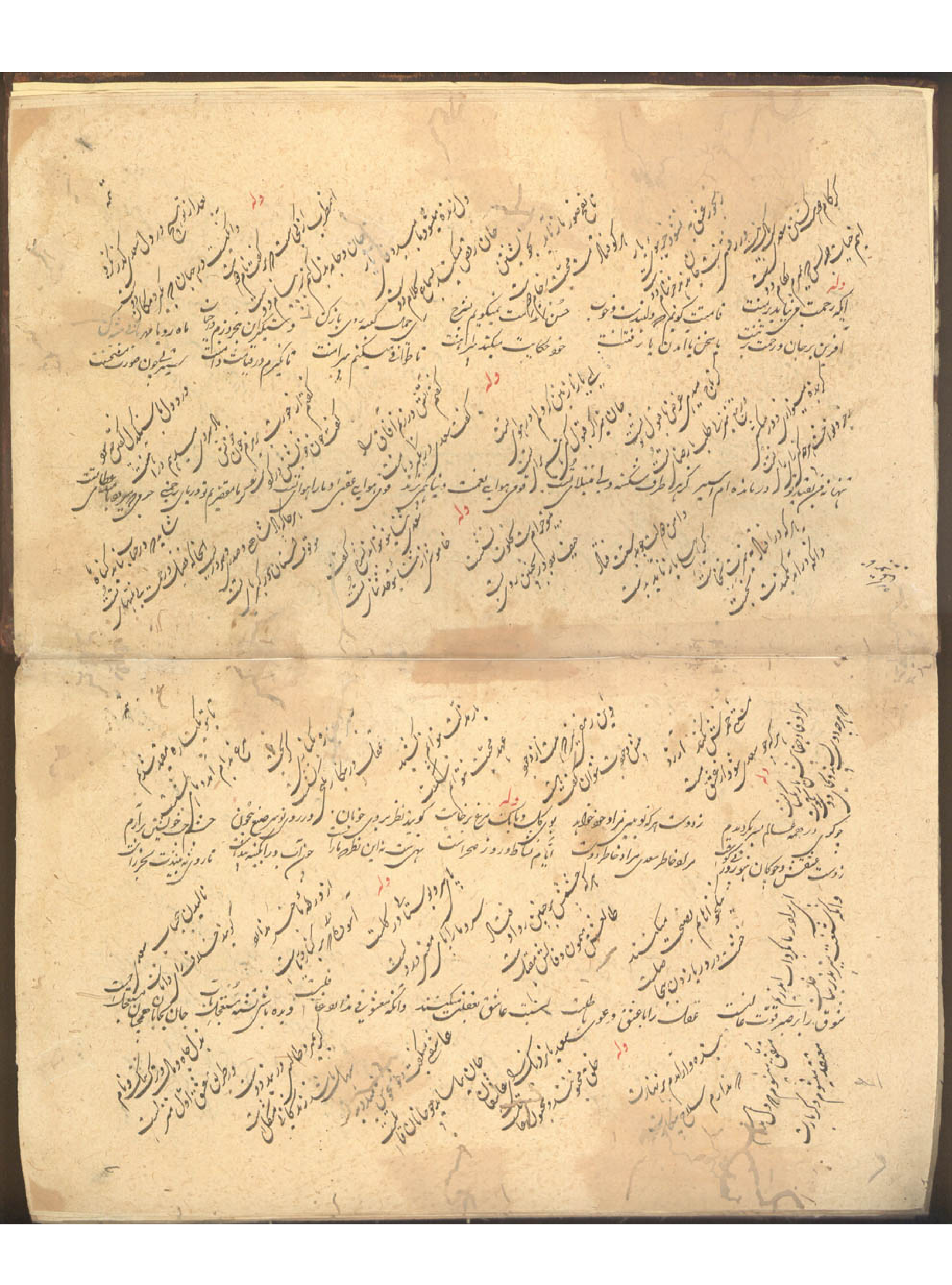
خوش است با غم هجران دوست سعدی را
اگرچه رنج بجان میرسد امید دواست

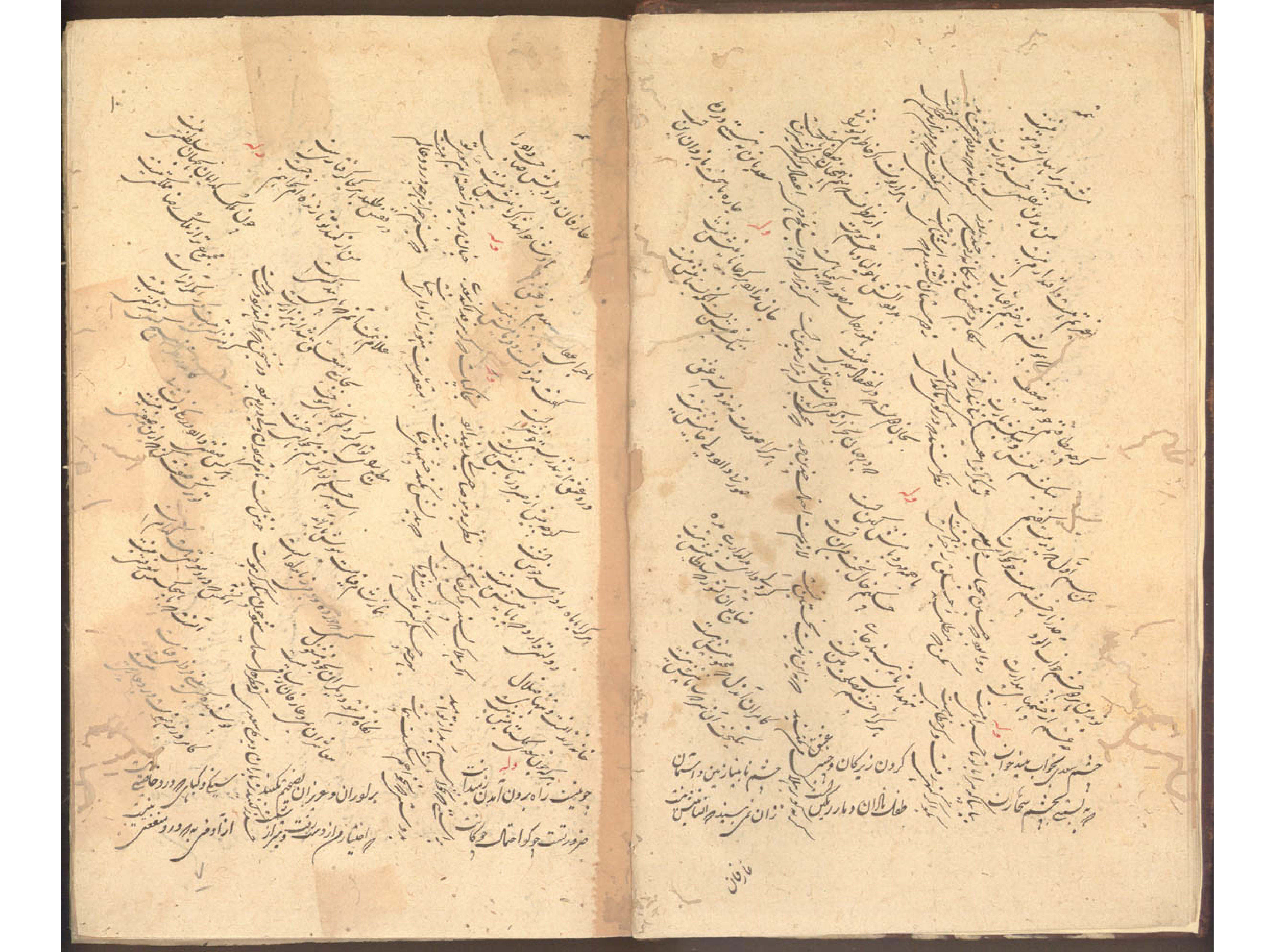
سیمرغ را چه لایق زاغ آشیان نیست

ولهٔ

ای یک به بخت جنگ کردی نشان دوست
تا من بگوی خبر سخن و لستان دوست

سعدی بقدر خویش تمنای وصل کن





عاشق ز سوز دل تو فریاد برهاند [illegible]

عشقت بنای صبر نگارا [illegible]
جورت ز دور در امید به یکبار برگرفت

چشمت چو تیغ غمزه خونخوار برگرفت
[illegible] ز حسن [illegible] برگرفت

شوری ز وصف روی تو در خانقاه ماند
صوفی طریق خانه خمار برگرفت

با هر که مشورت کنم از [illegible] نصیحتم
گوید ببایدت دل از این کار برگرفت

[illegible]

دل برتوانم از سر جان برگرفت و چشم
نتوانم از مشاهده یار برگرفت

سعدی بخفیه خون جگر خورد بارها
این بار پرده از سر اسرار برگرفت

[illegible]

خوشتر از دوران عشق ایام نیست
بامداد عاشقان را شام نیست

کام هر جوینده را آخر بجست
عارفان را منتهای کام نیست

از هزاران در یکی گیرد سماع
زانکه هر کس محرم پیغام نیست

آشنایان ره بدین معنی برند
در سرای خاص بار عام نیست

تا نسوزد بر نیاید بوی عود
پخته داند کاین سخن با خام نیست

هر کرا دلبر گرفت آرام نیست
[illegible]

سعدیا چون بت شکستی خود مباش
خودپرستی کمتر از اصنام نیست

[illegible]

دیده در بند [illegible]
[illegible]

در باغ بهشت بگشودند
باد گویی کلید رضوان است

رازم از پرده بر ملا افتاد
چند شاید به صبر پنهان داشت

یار دل برده دست در جان زد
[illegible]

سعدیا ترک جان بباید گفت
که به یک دل دو دوست نتوان داشت

[illegible]

دیگر نشنیدیم چنین فتنه که برخاست
از خانه برون آمد و بازار بیاراست

دنیا به چه کار آید و فردوس چه باشد
از بارخدا به ز تو حاجت نتوان خواست

با جور و جفای تو نسازیم چه سازیم
چون زهره و یارا نبود چاره مداراست

[illegible]

دیدار تو حل مشکلات است
صبر از تو خلاف ممکنات است

دیباچه صورت بدیعت
عنوان کمال حسن ذات است

لبهای تو خضر اگر بدیدی
گفتی لب چشمه حیات است

ترسم تو به خنجر غمزه یکروز
دعوی بکنی که معجزات است

زهر از قبل تو نوشداروست
فحش از دهن تو طیبات است

عهد تو و توبه من از عشق
می‌بینم و هر دو بی‌ثبات است

سعدی غم نیستی ندارد
جان دادن عاشقان نجات است

چون تشنه بسوخت در بیابان
چه فایده گر جهان فرات است

دلی که عاشق و صابر بود مگر سنگ است
ز عشق تا به صبوری هزار فرسنگ است

برادران طریقت نصیحتم مکنید
که توبه در ره عشق آبگینه بر سنگ است

[illegible]

سعدیا چون دولت و فرمان دهی
سینه مانند دکان شیشه گر خوشتر است

چون گرانباران [illegible]
سبکباران [illegible] خوشتر است

[illegible]
[illegible]

ولە

دردیست درد عشق که هیچش طبیب نیست
گر دردمند عشق بنالد غریب نیست

دانند عاقلان که مجانین عشق را
پروای پند ناصح و قول ادیب نیست

هر کو شراب عشق نخوردست و درد درد
آنست کز حیات جهانش نصیب نیست

[illegible] واقف است [illegible]
پاک از جفای دشمن و جور رقیب نیست

ولە

[illegible]
[illegible]

دل هر که صید کردی نکشد سر از کمندت
[illegible]

ولە

[illegible]
[illegible]

ولە

[illegible]
[illegible]

ولە

اگر حدیث کنم تندرست را چه خبر
که اندرون جراحت رسیدگان چونست

خیال روی کسی در سرست هر کس را
مرا خیال کسی کز خیال بیرونست

اگر کسی به ملامت ز یار برگردد
مرا به هر چه بگویی ارادت افزونست

[illegible]
[illegible]

کنار سعدی از آن روز کز تو دور افتاد
از آب دیده تو گویی کنار جیحونست

ولە

[illegible]
[illegible]

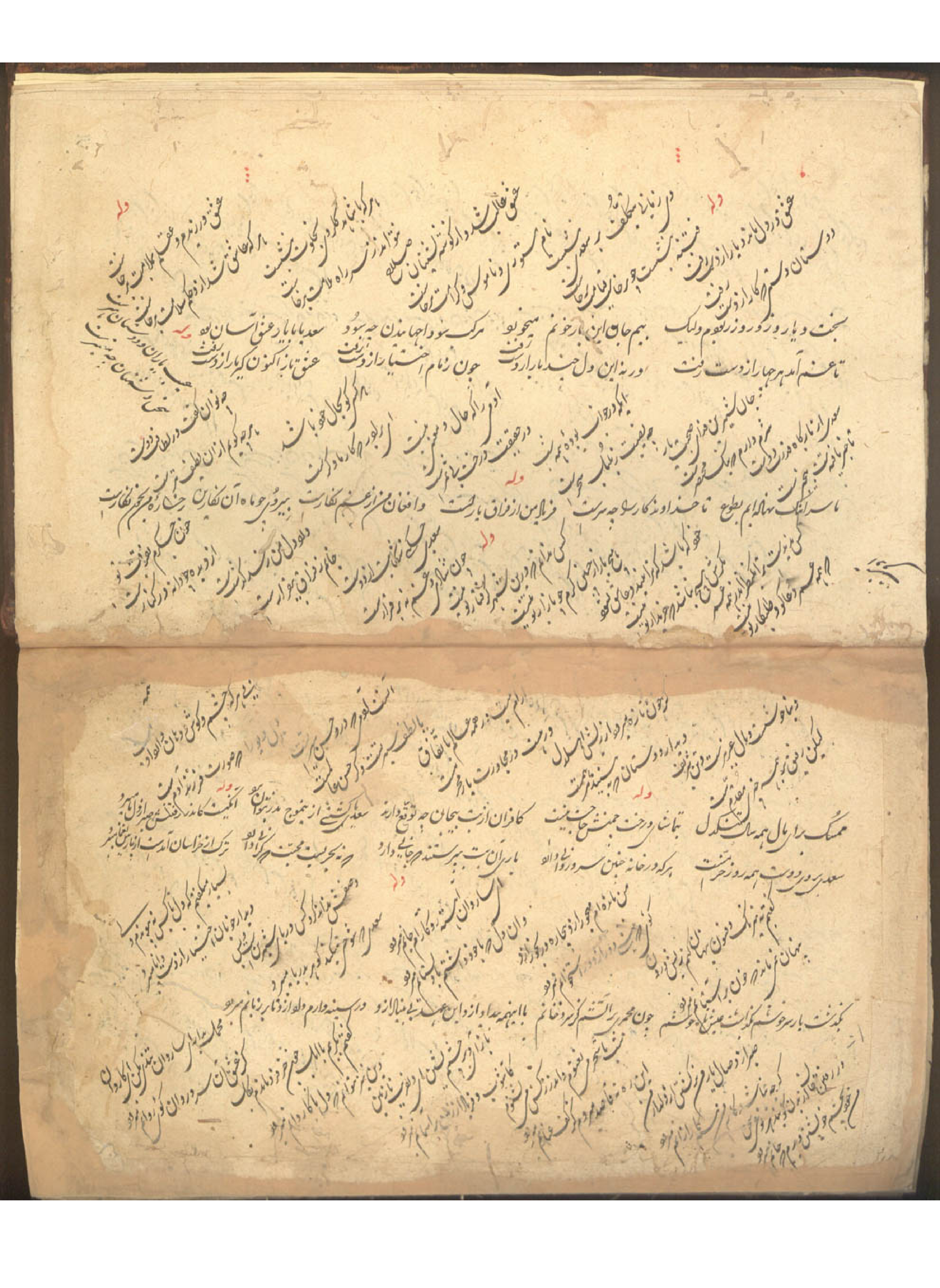
ولە

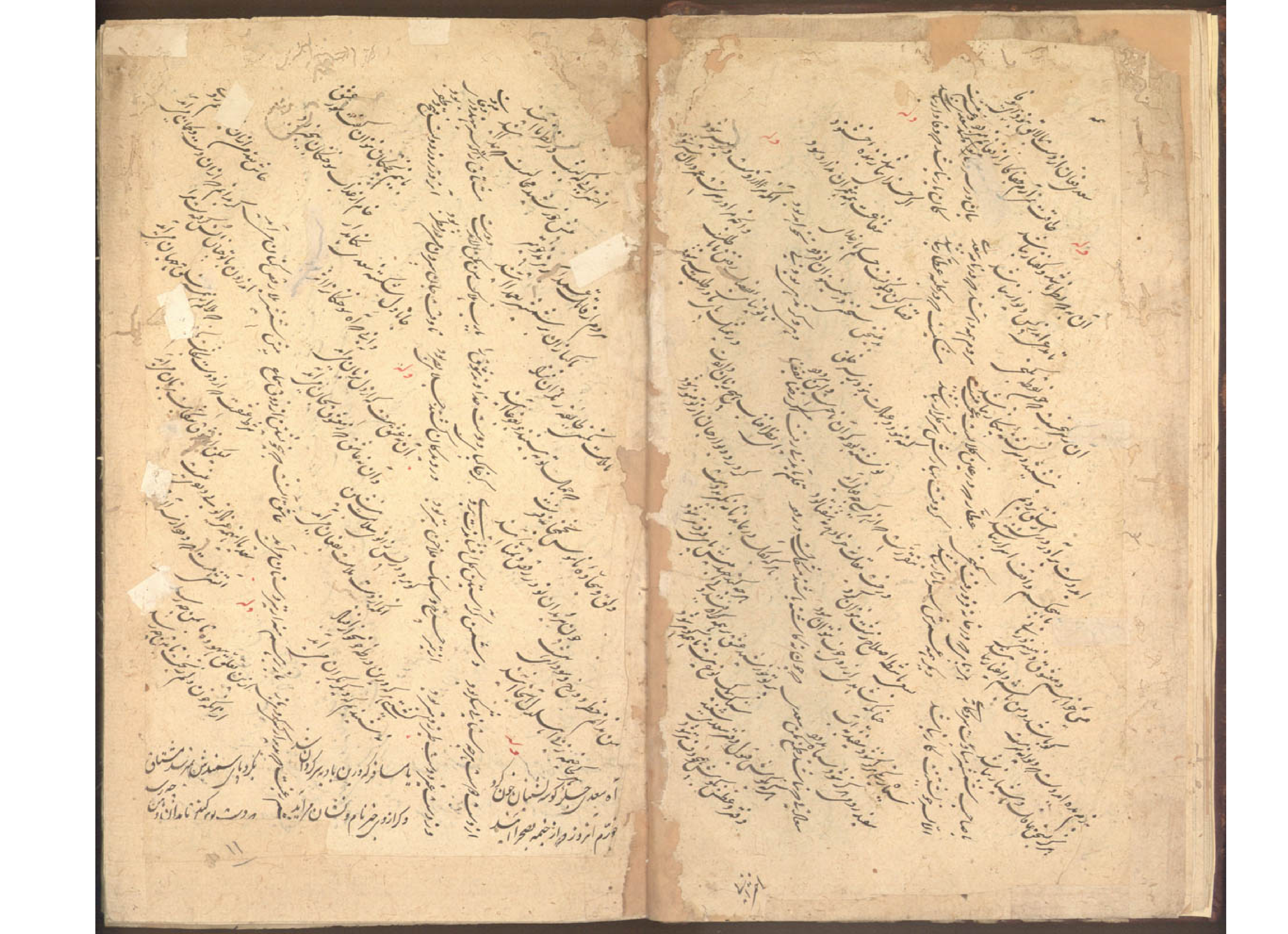
صبح مبارکست نظر بر جمال دوست
برخوردن از درخت امید وصال دوست

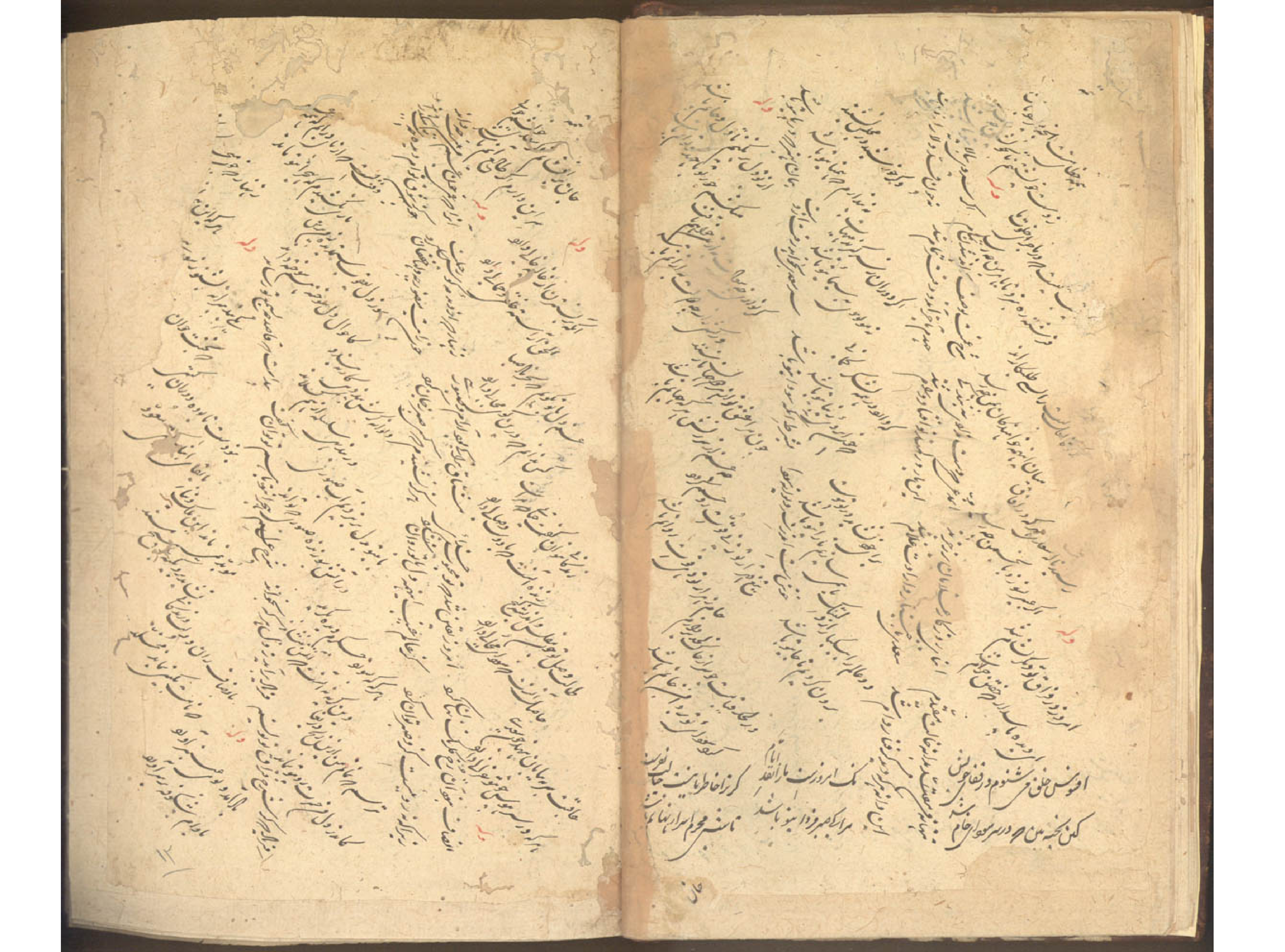
از دل برون شو ای غم دنیا و آخرت
در خانه جای رخت بود یا مجال دوست

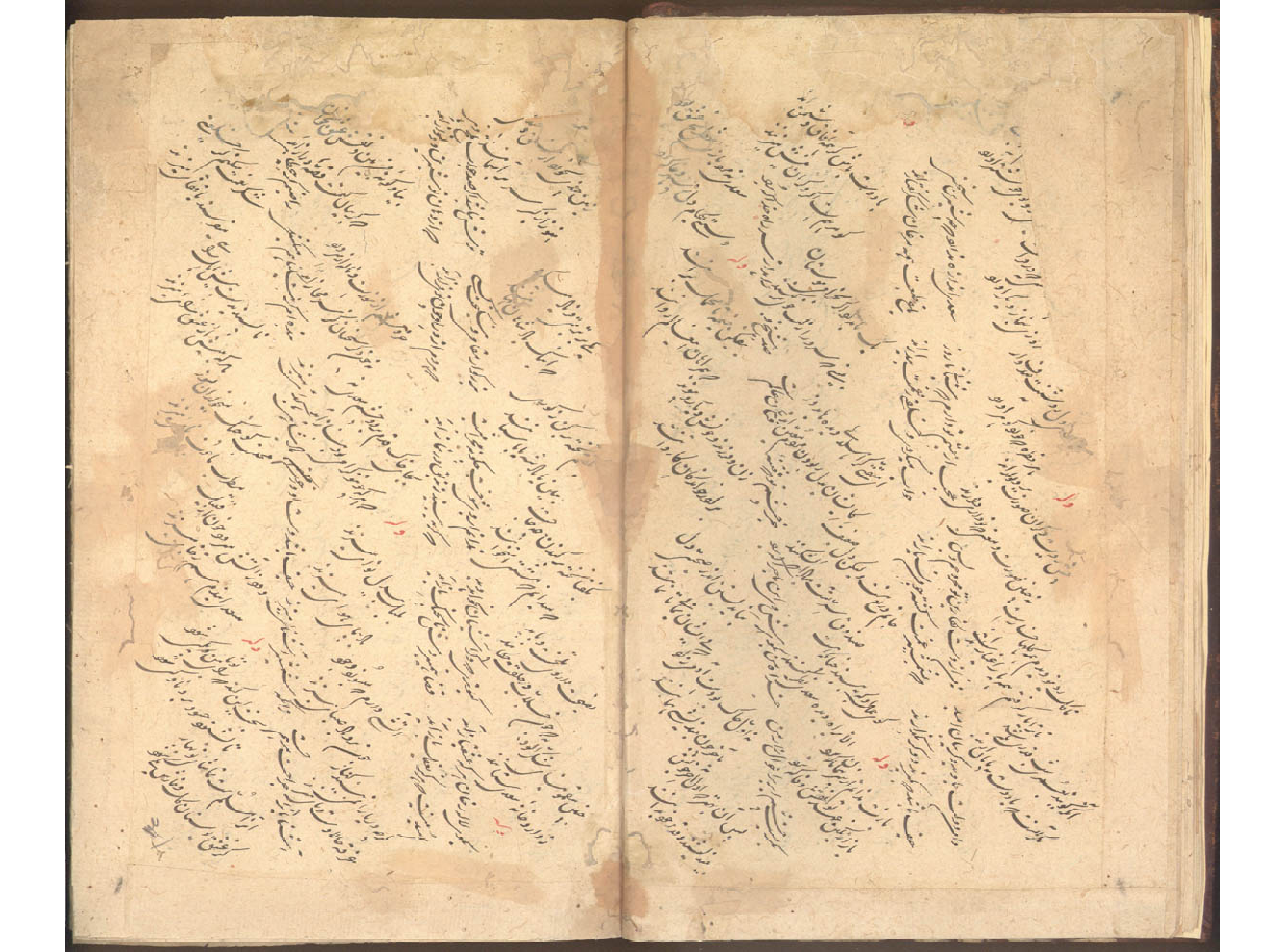
[illegible]
[illegible]

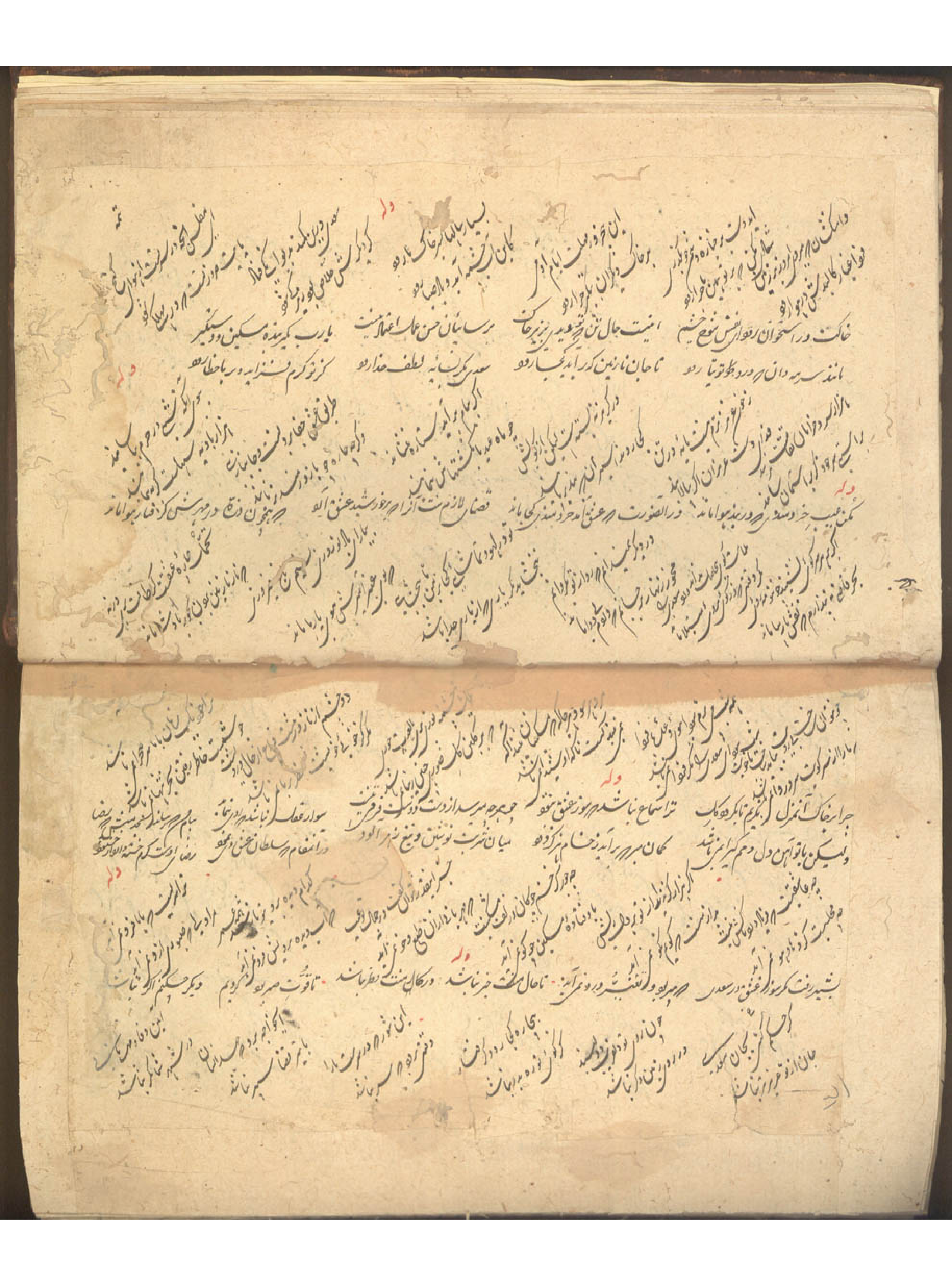
سعدی [illegible]
[illegible]

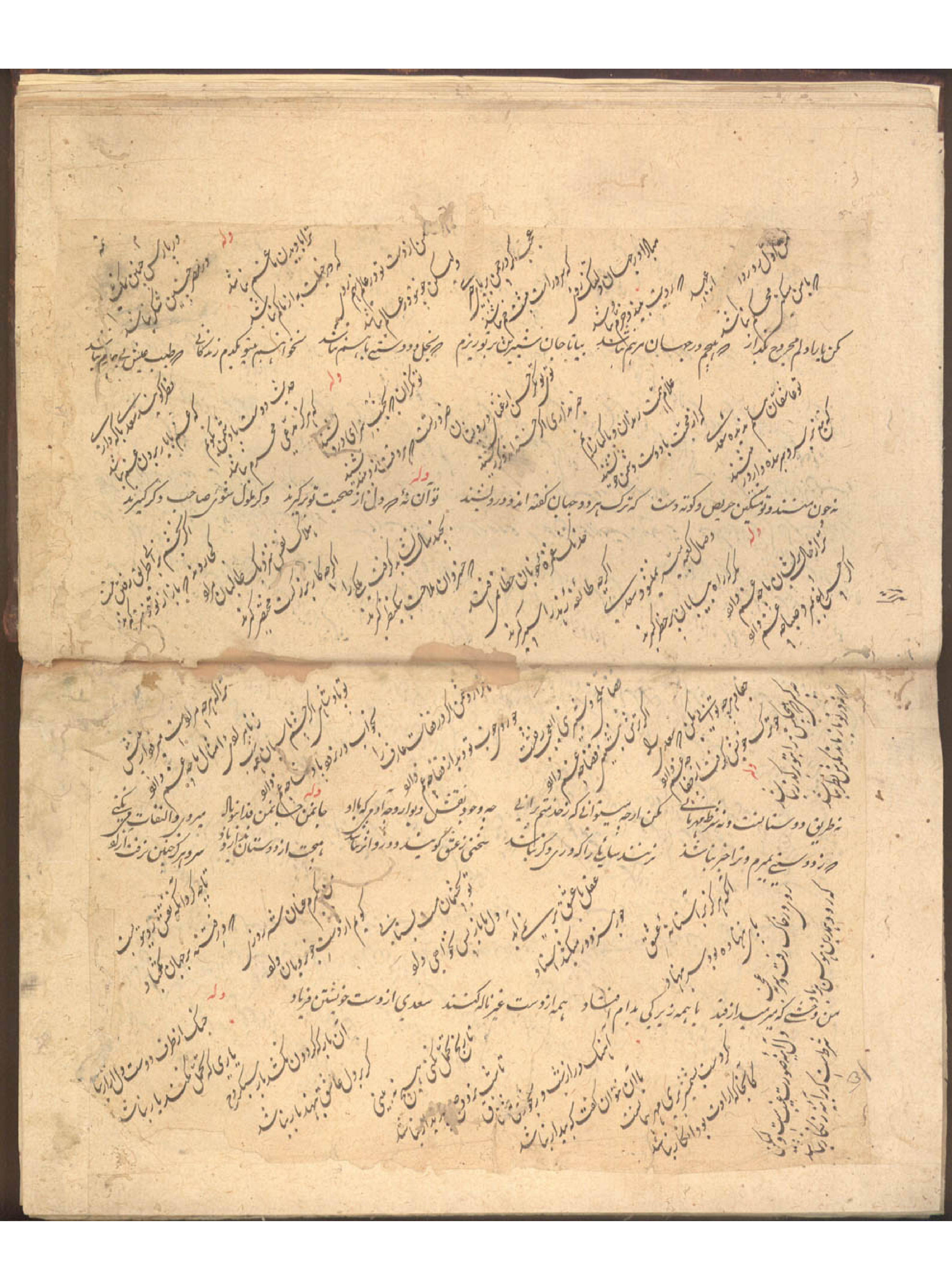








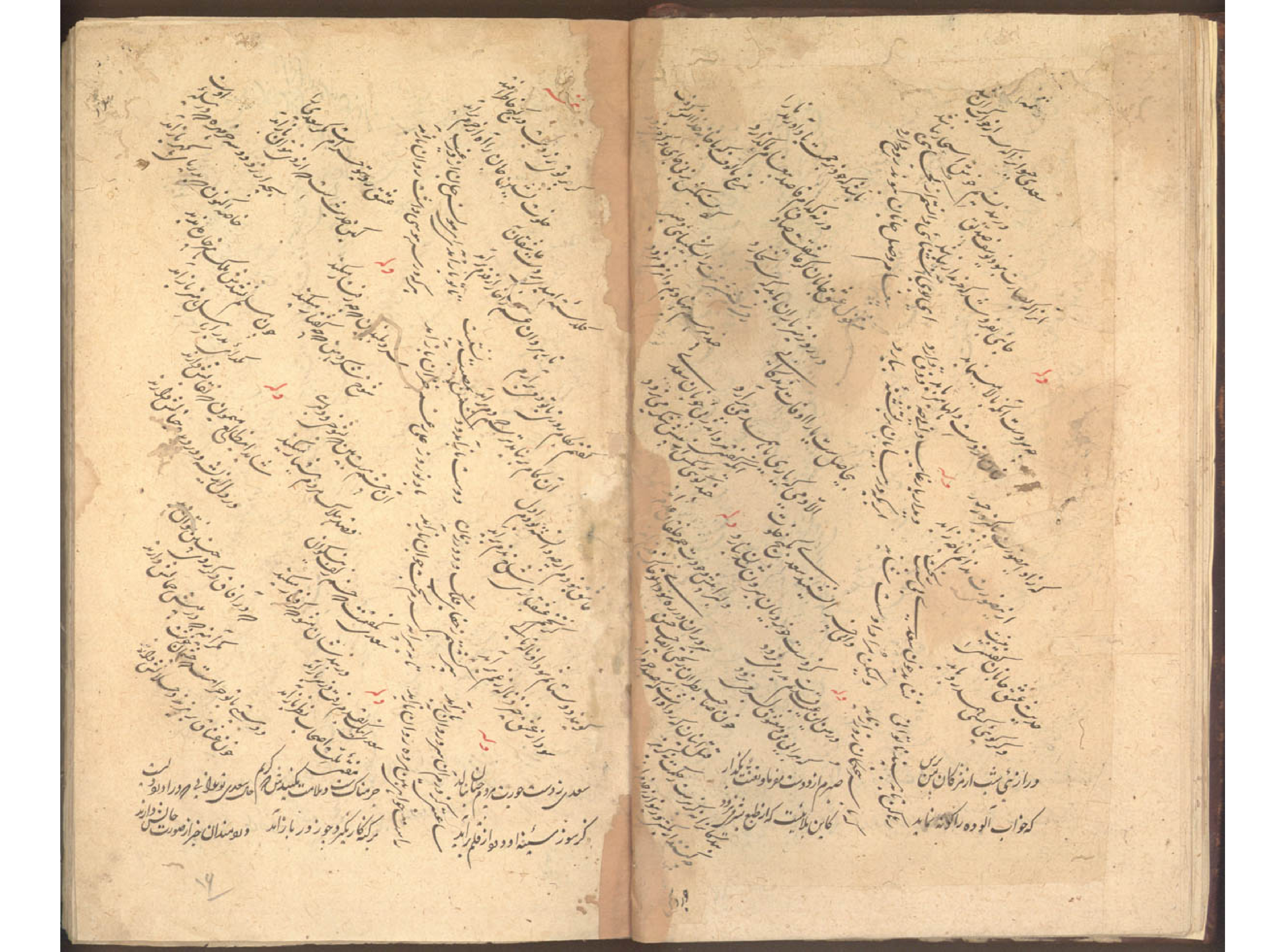




نه چون منند و تو مسکین حریص و کوته دست که ترک هر دو جهان گفته اند و در رفتند

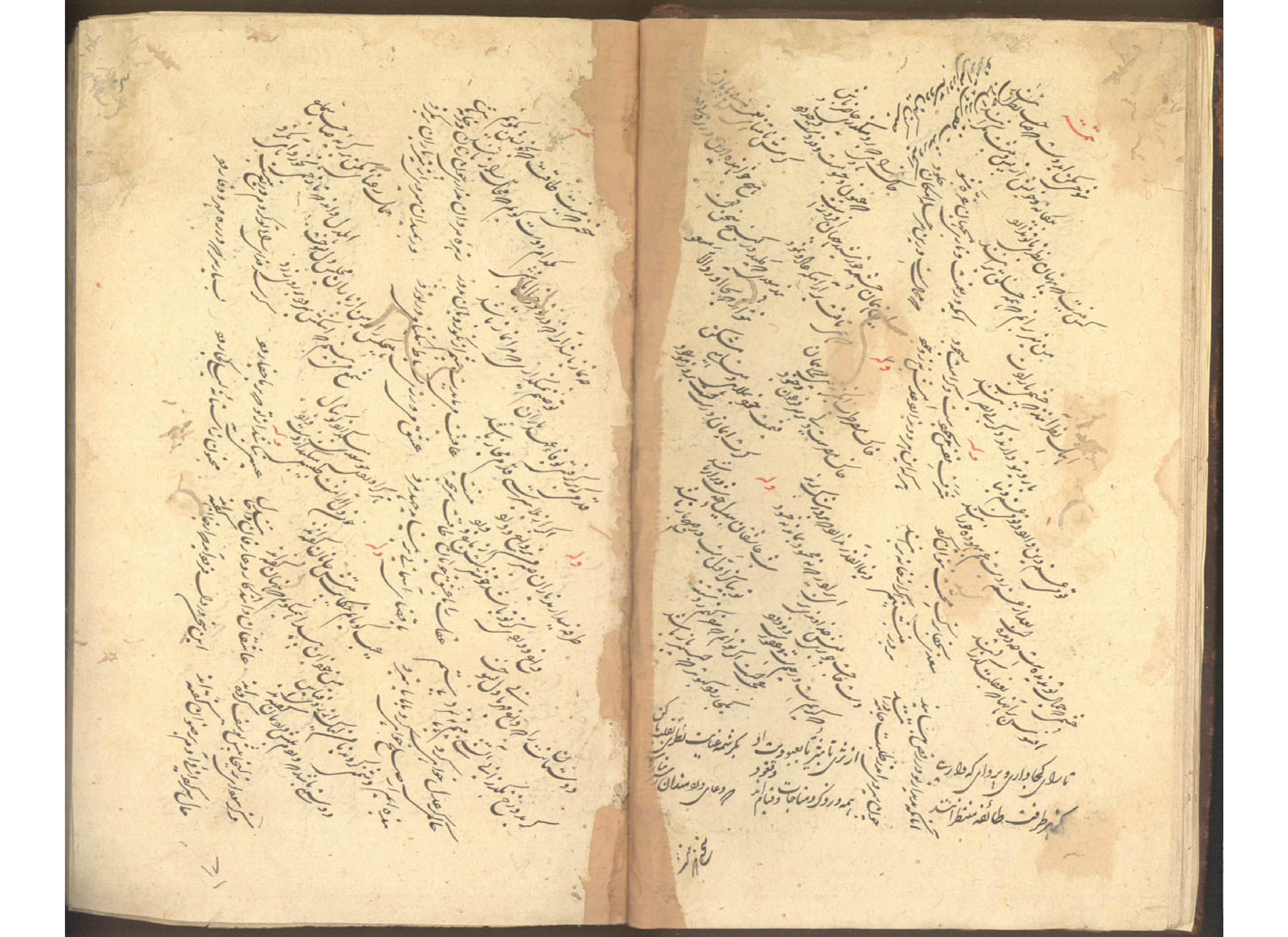
تو آن نه ای که دل از صحبت تو برگیرند و گر ملول شوی صاحبی دگر گیرند

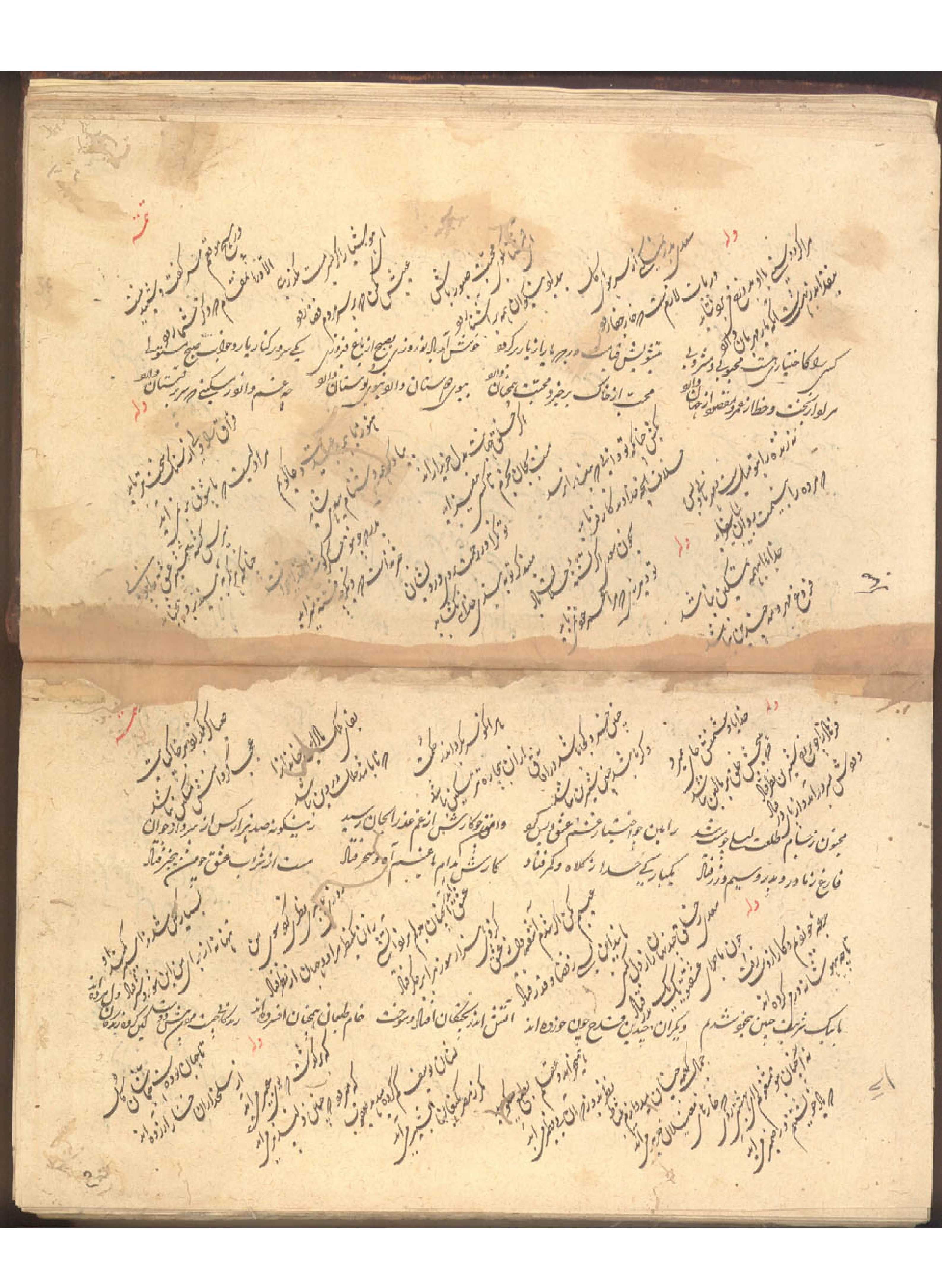
من وحشی که بیرون از قیدم با همه زیرکی بدام افتاد همه از دست غیر ناله کنند سعدی از دست خویشتن فریاد

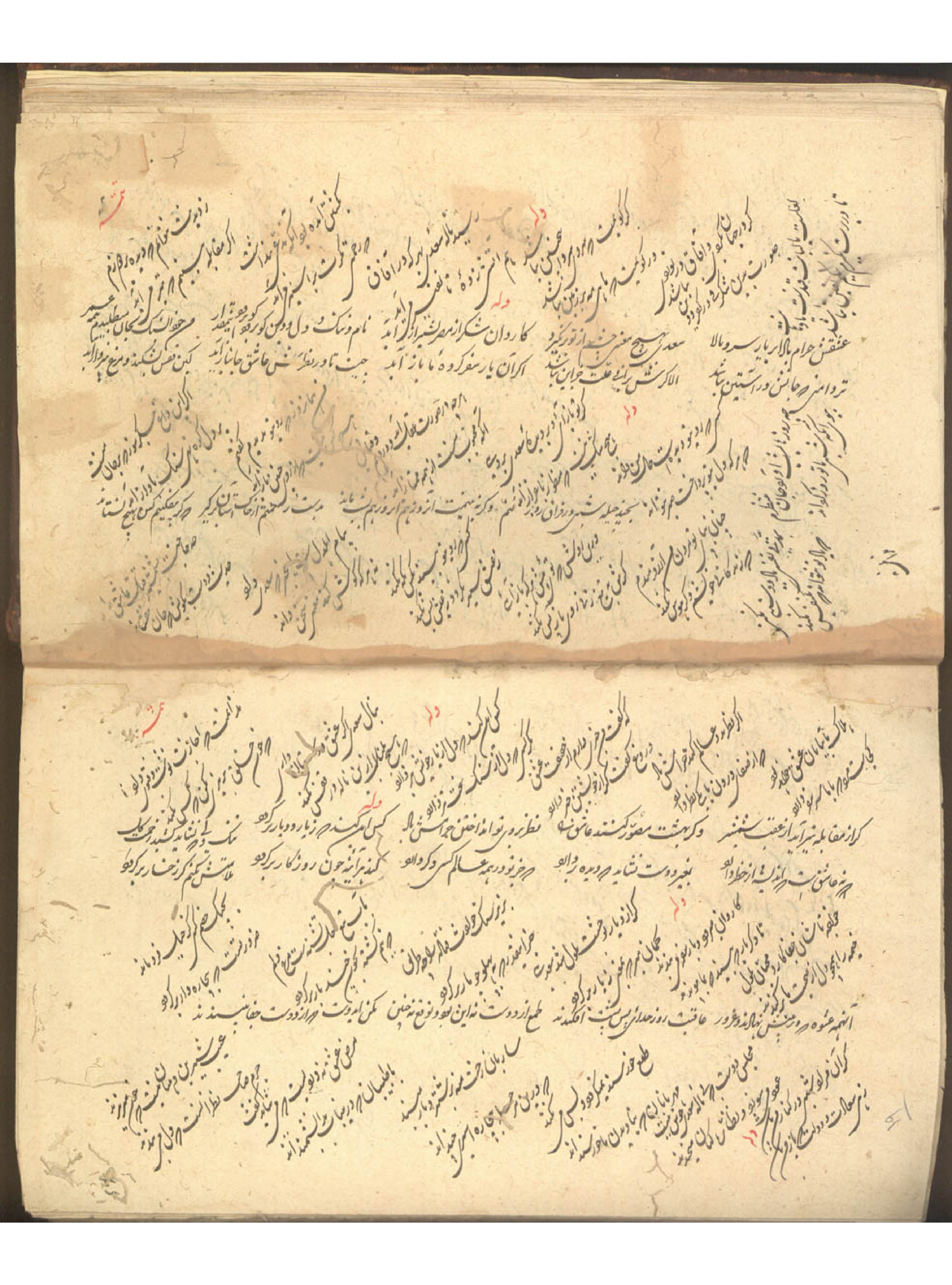


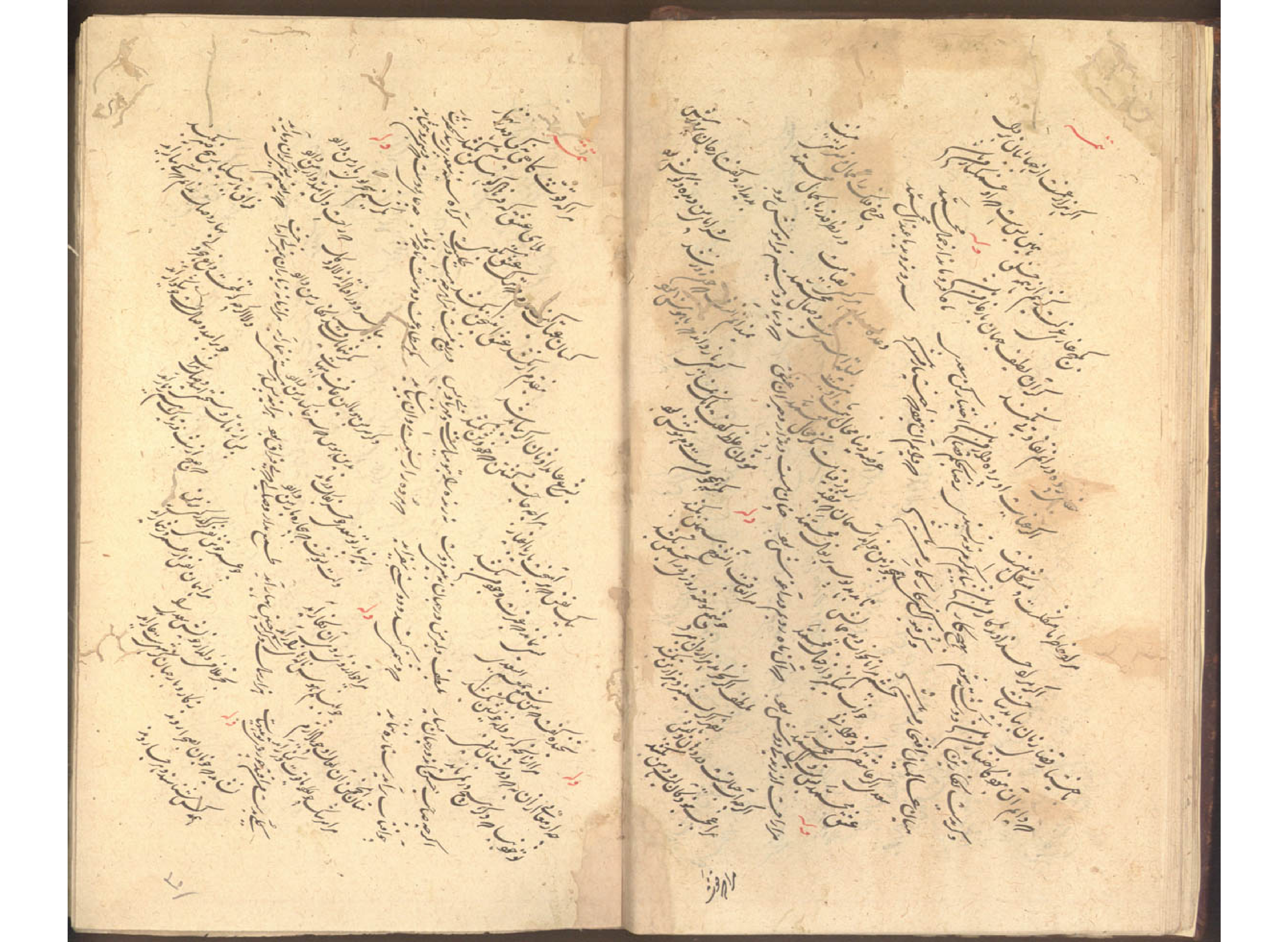
درازنای شب از مژگان من پرس
که خواب آلوده را کوته نماید

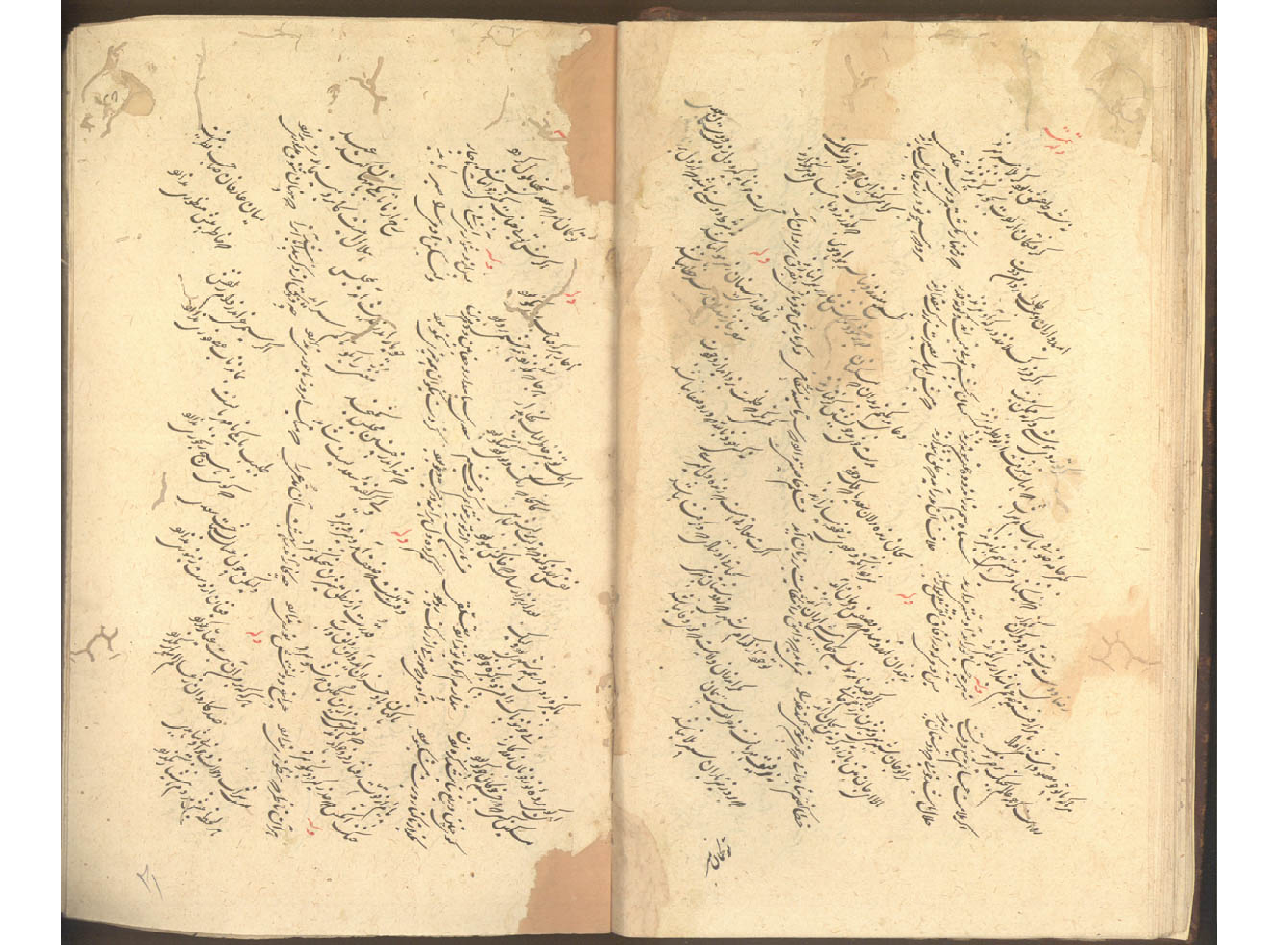
سعدی ز دست جور تو مردم چنان نالد
گر سوز سینه او دود از قلم برآید

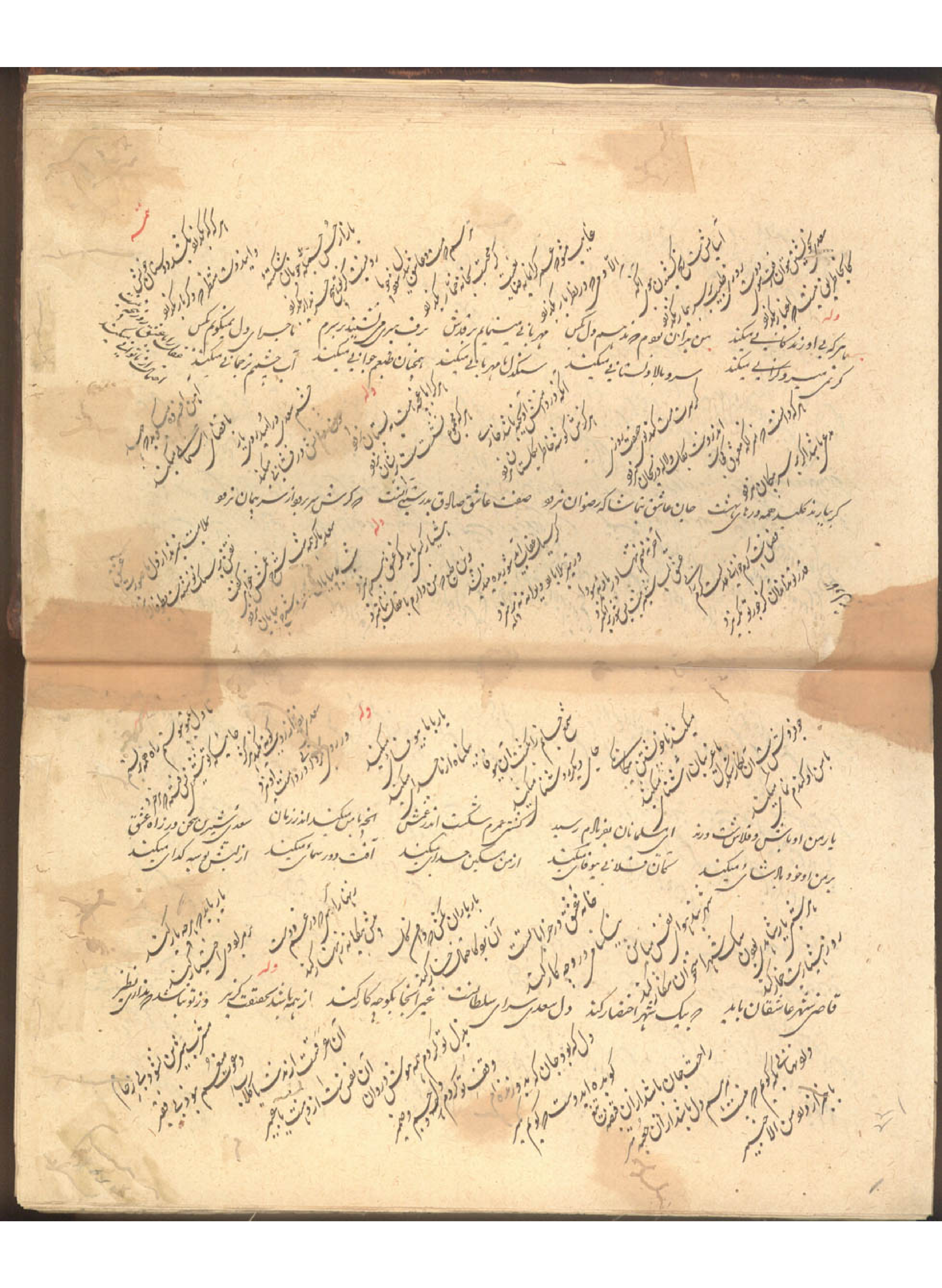








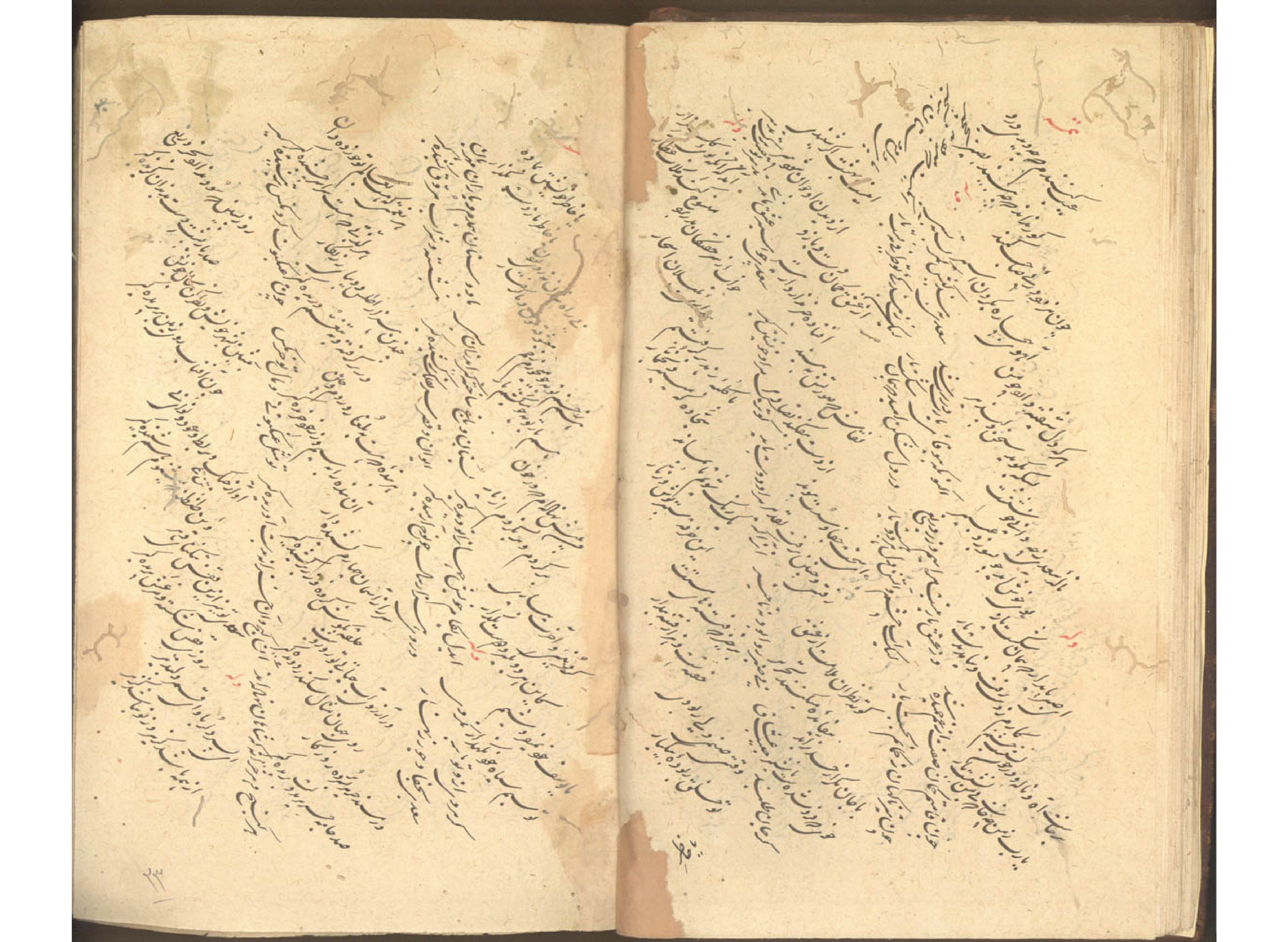


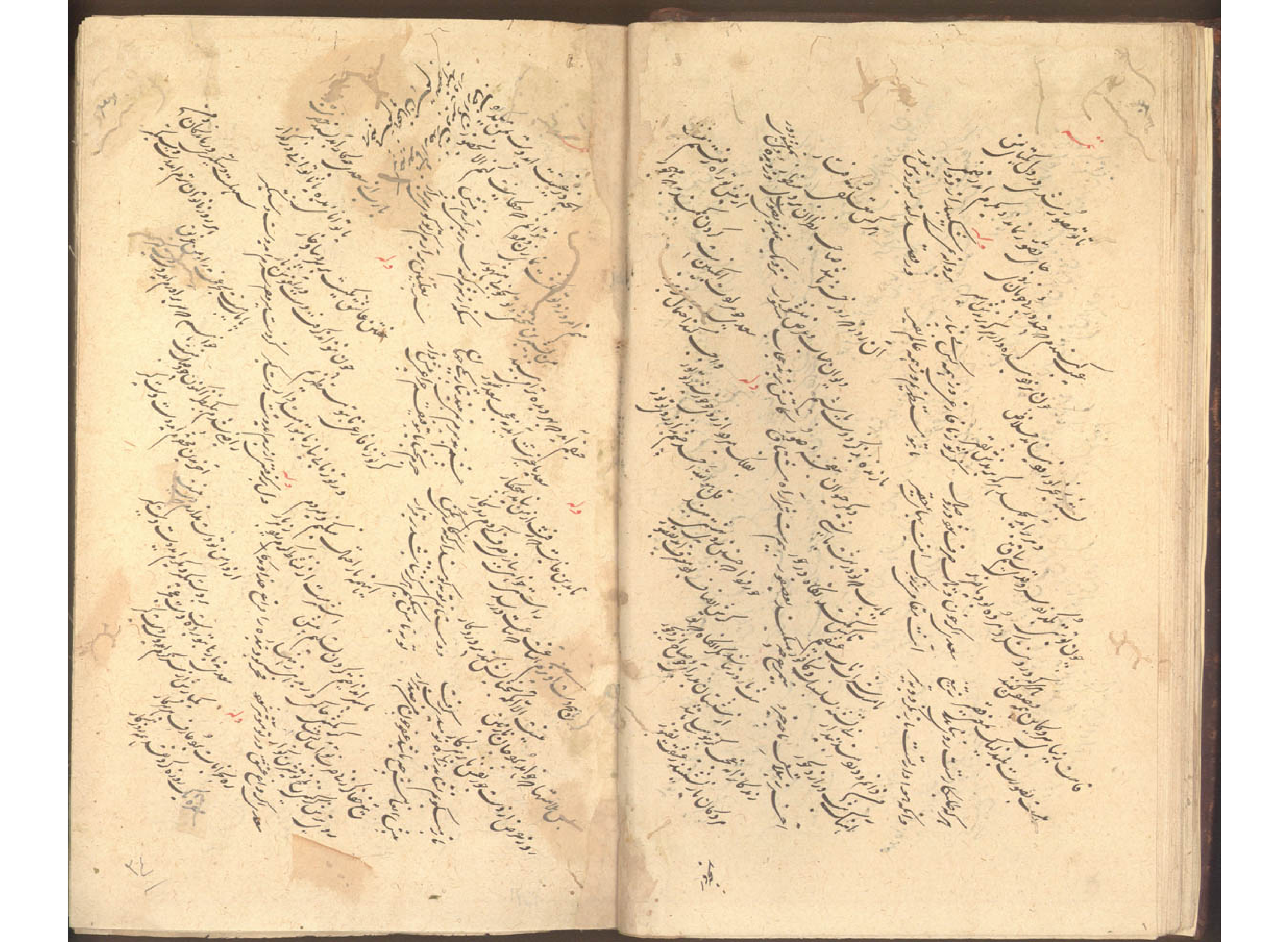


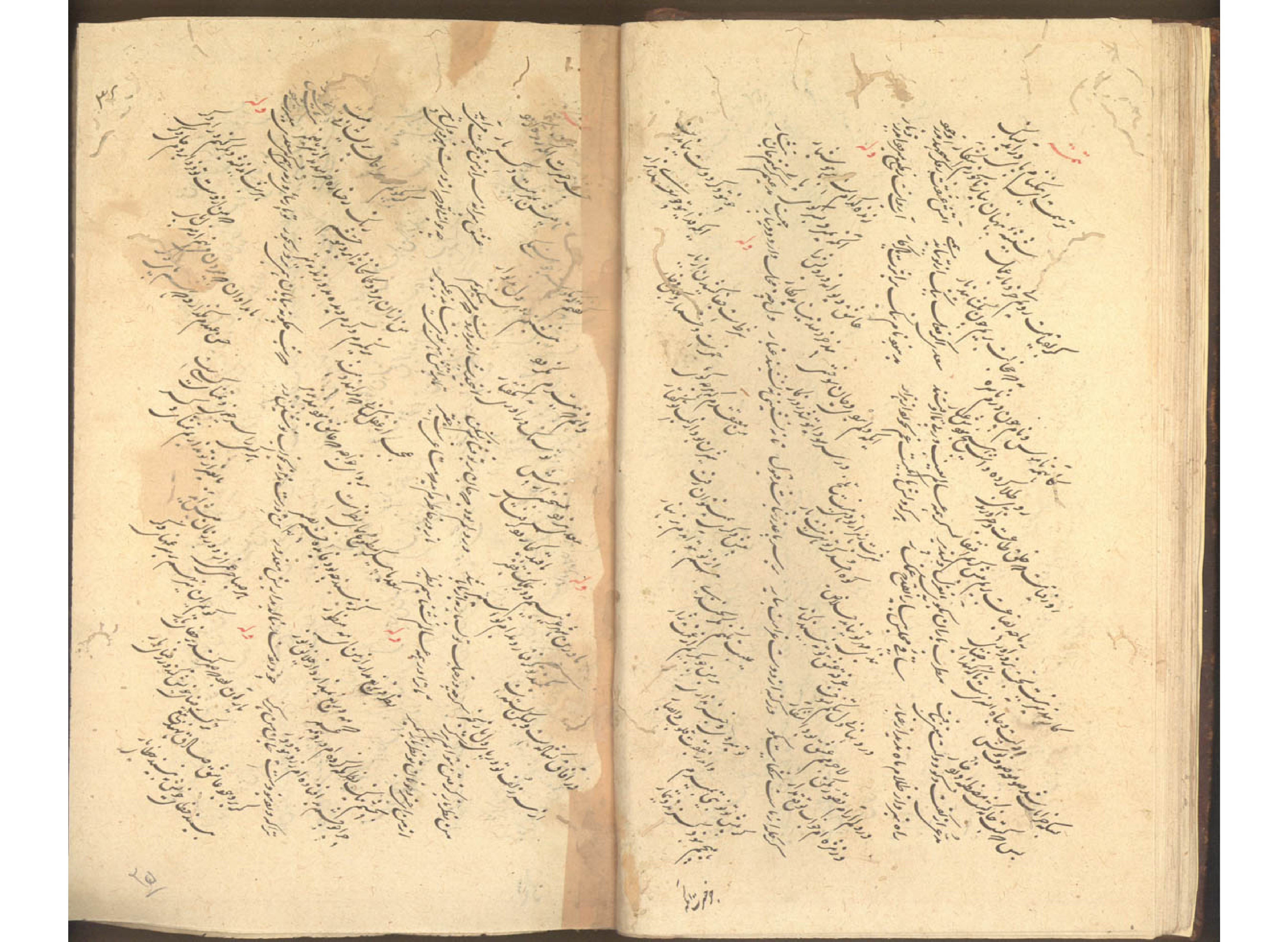
که بیارند کلید همه درهای بهشت
جان عاشق نتوان گفت که رضوان نرود
صفت عاشق صادق بدرستی آنست
که گرش سر برود از سر پیمان نرود

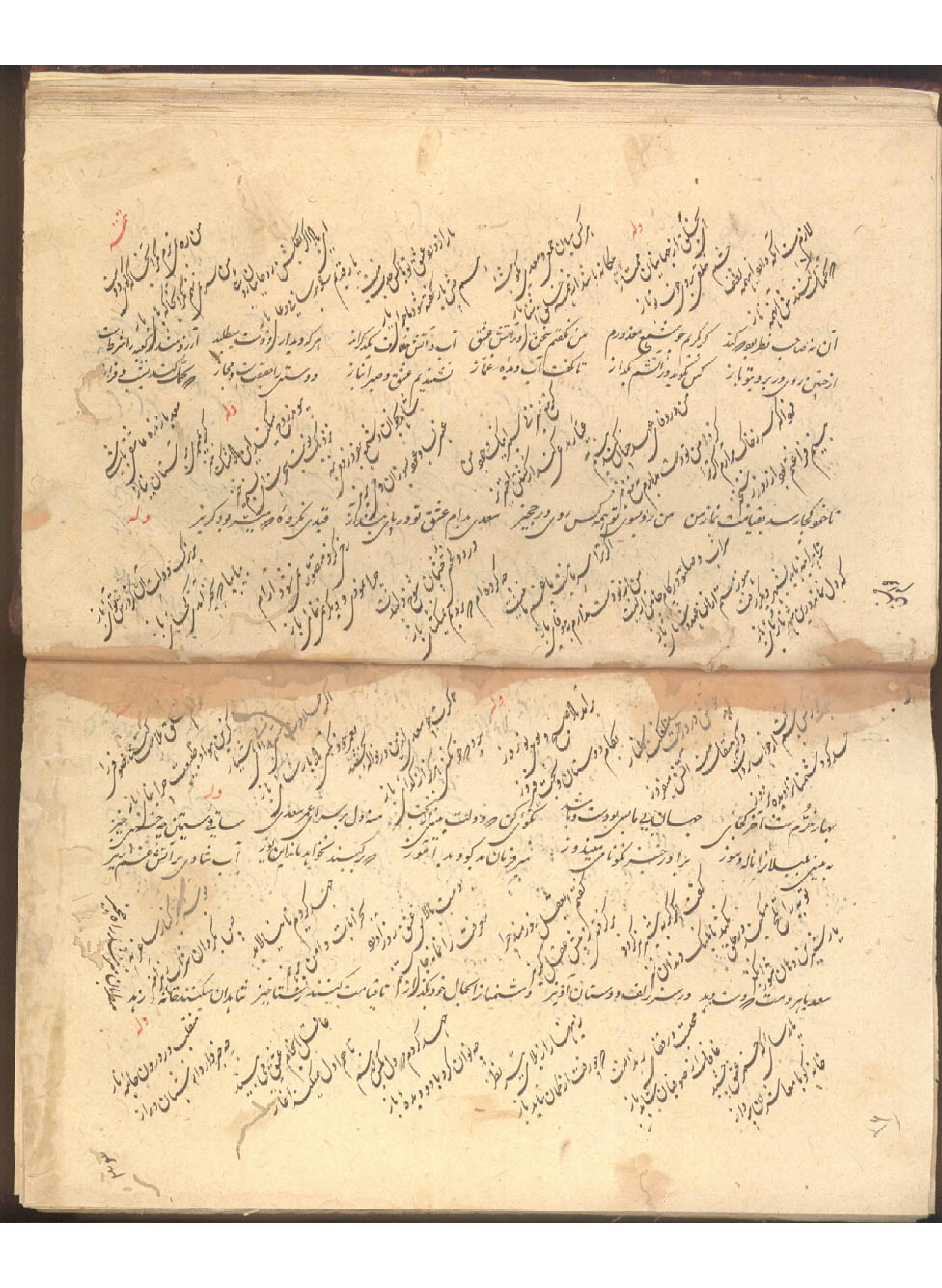
یار من او باشد و قلاش و رند
بر من او خود پارسائی میکند
ای مسلمانان بفریادم رسید
کان فلانی بیوفائی میکند
گر نکشتم مرهم شکست اندر غمش
از من مسکین جدائی میکند
انچه با من میکند اندر زمان
آفت دور سمائی میکند
سعدی شیرین سخن در راه عشق
از لبش بوسه گدائی میکند

قاضی شهر عاشقان باید
که بیک شهر اختصار کند
دل سعدی سرای سلطانست
غیر انجا بکوچه کار کند

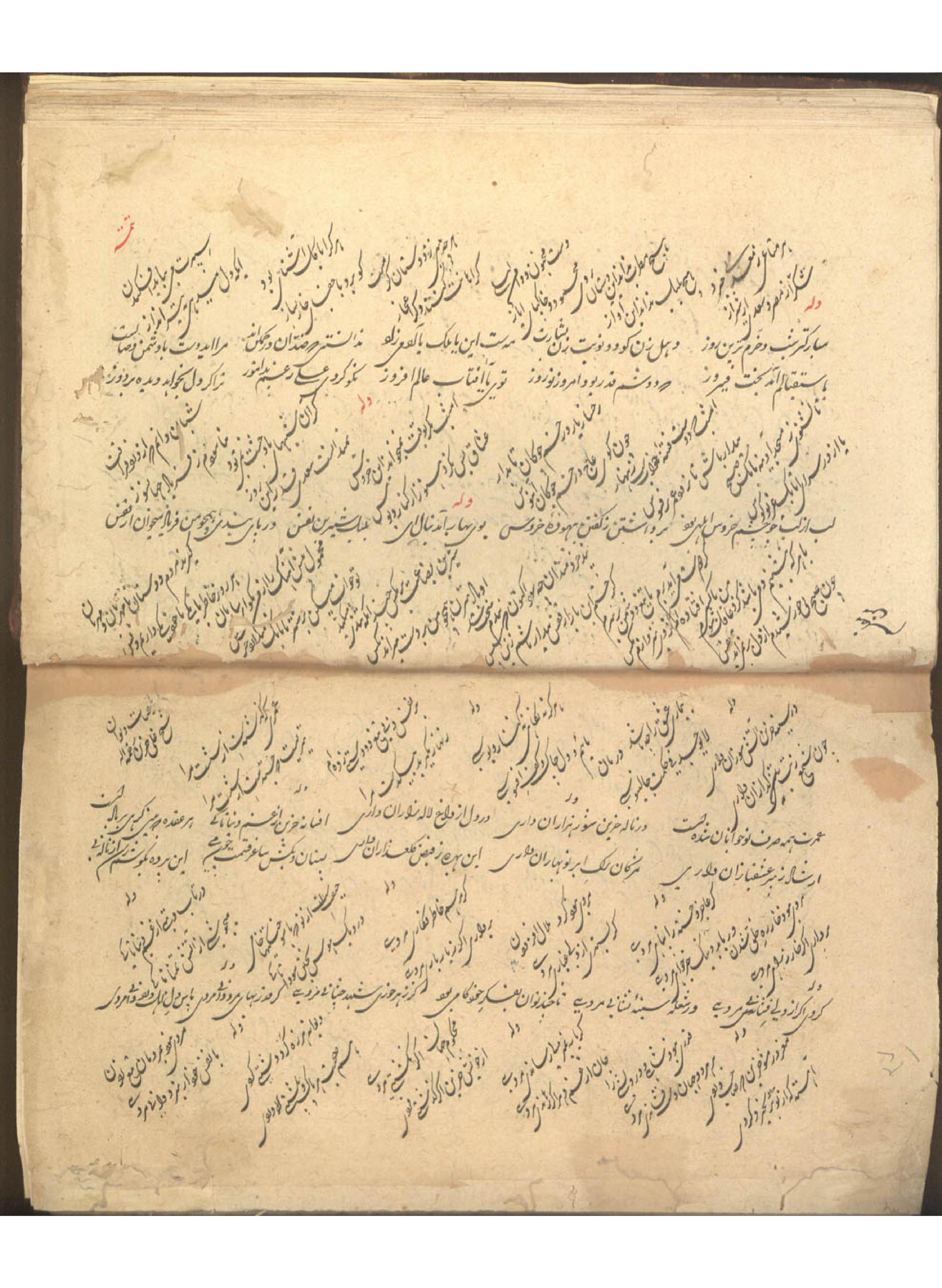


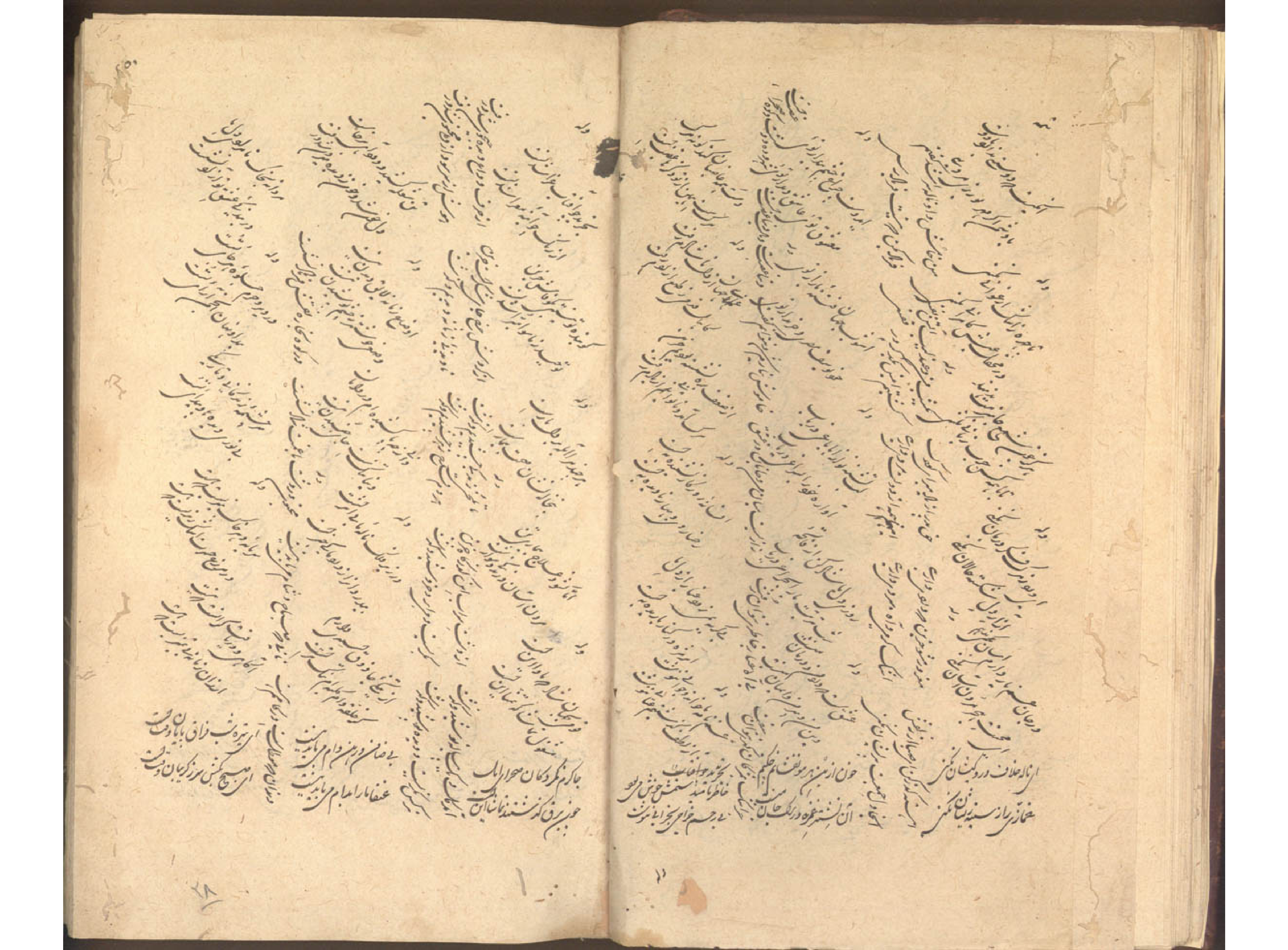


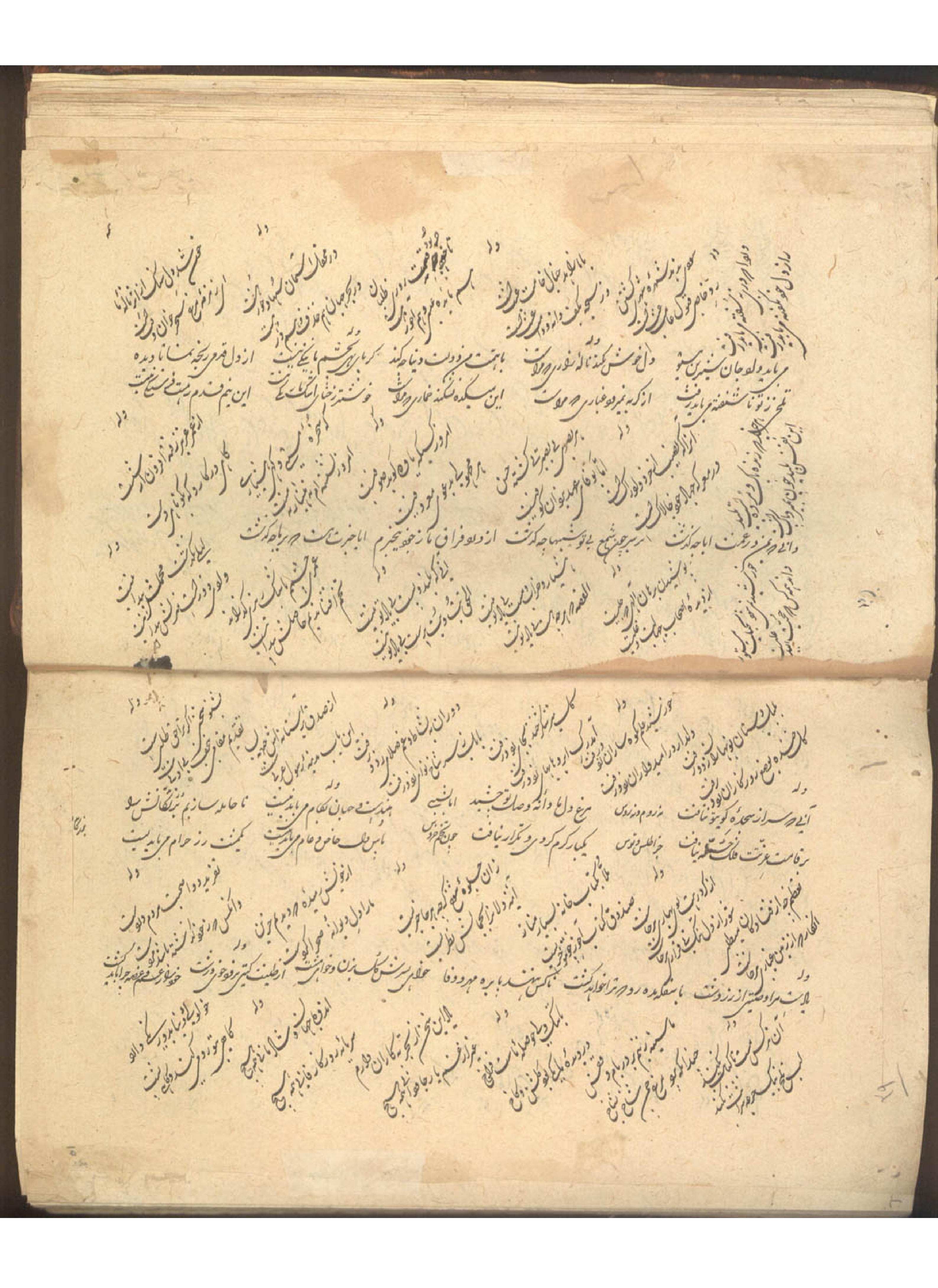




تا خود کجا رسد به قیامت نماز من
من روی در تو و همه کس روی در حجاز







رسمی عجبی معنو و آیین نوبی ... شاهنشهی خلق جهان نتوان کرد ... سرور رخ این گنده گسان نتوان کرد ... ار کوشه غم تو جدا نتوان کرد ... مجروح ستم [illegible]

گر قحبه دهر بی وفائی ها کرد ... حمالی این بار گران نتوان کرد ... با کار در این کون خران نتوان کرد ... وز فقر بدو ولیم جدا نتوان کرد ... با تیغ زهیتم جدا نتوان کرد

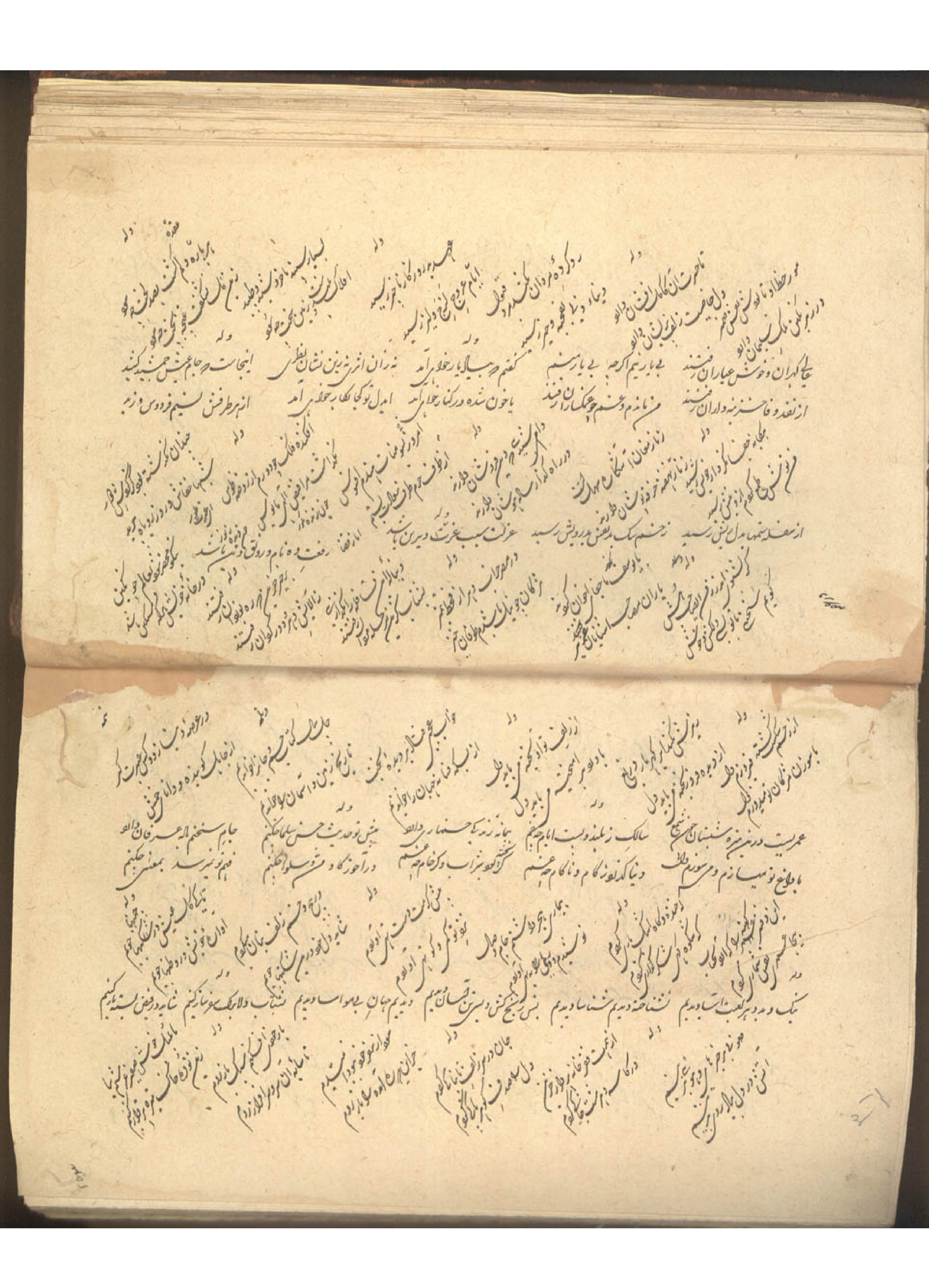
عمری غم و درد عشق جانکاهی کرد ... اشک گلگونه و چهره ام کاهی کرد ... با نسبت هر جان [illegible] ... افسوس که طول عمر کوتاهی کرد

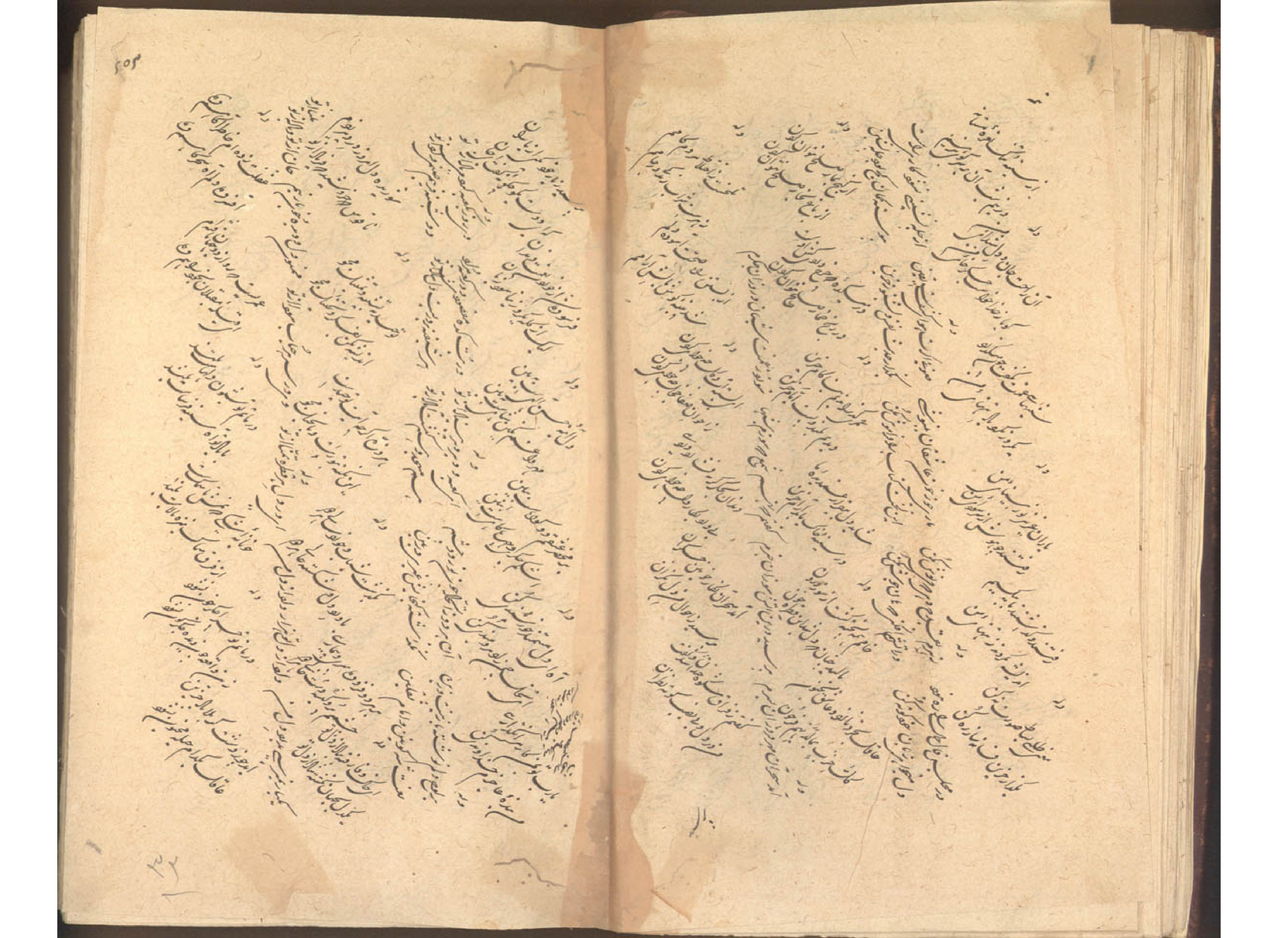
رباعی

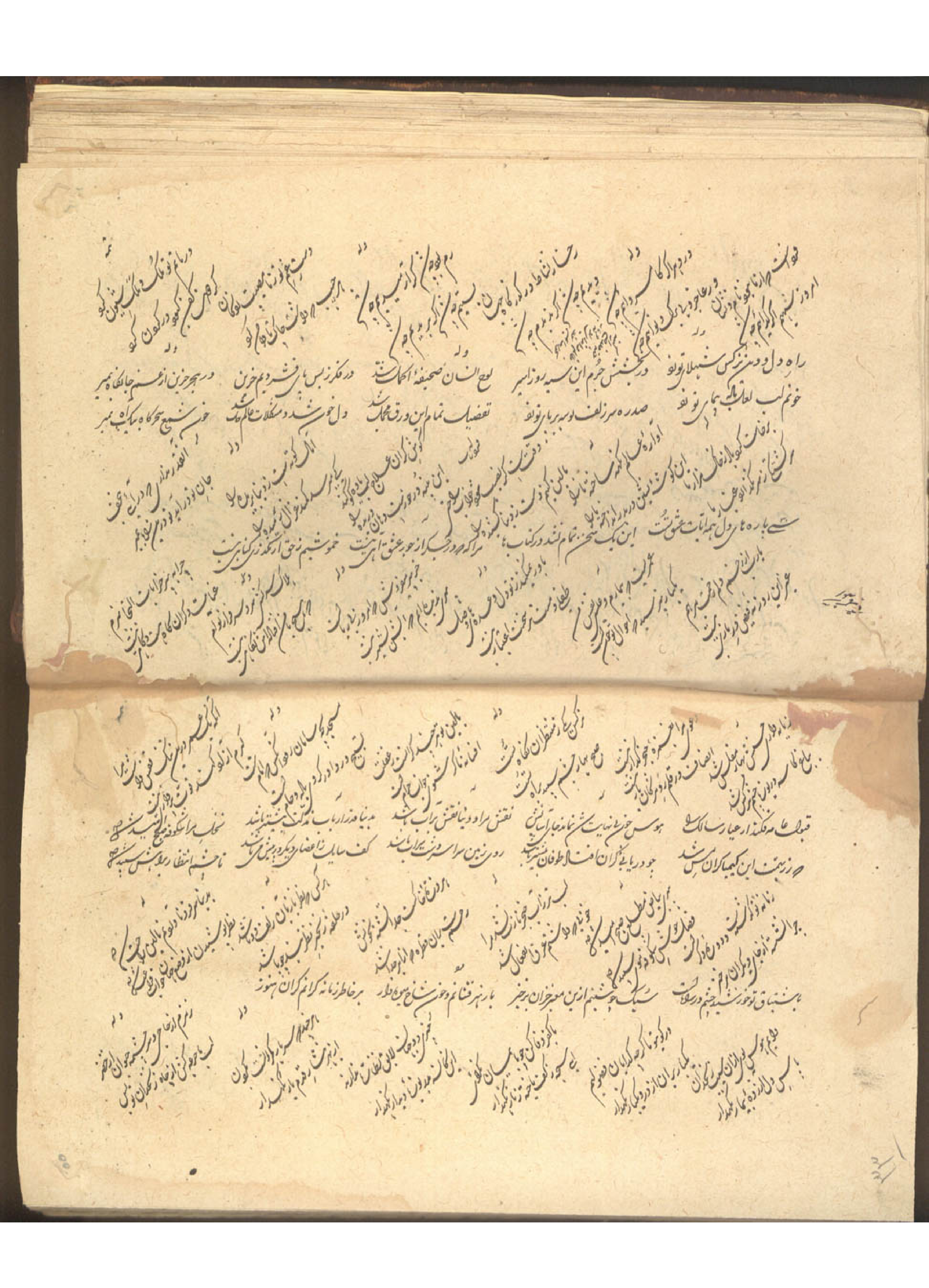
پیوسته دی و تموز دل سرد کرد ... آه سحر و ناله بجائی نرسید ... نه کشت و نه آب [illegible] زمین می ماند ... خبری [illegible] می ماند ... [illegible] می ماند

با دو کن زمانه بیدردی کرد ... طالع [illegible] ... تخم کرم افشان [illegible] ... بر دل [illegible] می ماند ... فوت [illegible] می ماند

یکبار [illegible] ... [illegible] افتد ... انوار [illegible] کرده ... [illegible] ... نور از [illegible] کرده







[illegible]

راه دل و دین نرگس شهلای تو زد
خونم لب لعل شکر سیمای تو زد

در خجلتش جرم این سیه روز ببر
صدره سر زلف تو به بربار تو زد

لوح الثان صحیفهٔ الکمال شد
تفصیل تمام این ورق مجمل شد

در فکر ز بس [illegible]
دل خون شد و مشکلات عالم حل شد

در هجر [illegible]
[illegible] شمع سحرگاه [illegible]

[illegible]

قبلهٔ عالم که کند [illegible]
[illegible] این کیمیاگران [illegible] شد

هوس [illegible] نهایت [illegible]
چو دریا [illegible] طوفان [illegible]

نقش مراد و بنا نقش بر آب باشد
روی زمین سراسر [illegible] باشند

دنیا [illegible] ارباب همت [illegible] باشند
کف [illegible] باشند

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

از تصنیف مولانا عبدالرحمن جامی رحمة الله علیه

از پی الله چو هیچ اندر هیچ
زانکه اسمایه گنج گوهر سنج

دیو را کو بمالش تو شتافت
جز بدین نیچ پیچ نتوان تافت

از پس این حروف فرخ فال
جلوه گر صد هزار نعت کمال

کم کسی از زبان بکام رسد
ور رسد زین جهت تمام رسد

هر که زین اسم بهره مند بود
بهره او همین پسند بود

[illegible]

و در بیان بارگاه الست
بیش از این پی نبرده اند که هست

ذات پاکش ز خوی وحدت [illegible]
هستی ساده از نشان [illegible]

در مکین و مکان چه فوق و چه تحت
وحدت سار [illegible] و هستی بحت

وحدتی گشته گسترش طاری
در همه ساری از همه عاری

از حدود و تعلقات برون
در قیود تعینات مصون

گل ورو عین اوست او در گل
عین کل همچو آب اندر گل

برترست این سخن ز درک فهوم
کی شود درک جز بترک رسوم

رسته کس بدین ز بوالهوسی
بگذر از اسم و رسم نارسی

عقل بگذار کان عقیله تست
دانه مکر و دام حیله تست

عقل جزوی درین نشیمن کب
لنگر آب سبک کیست مجب

دلیل علیل و فکر سقیم
کی شناسی صفات ذات قدیم

برتو کس منت آمرو ناهی
همه آن میکنی که میخواهی

نه عطای ترا خطا مانع
نه بلای ترا ولا دافع

بر خطا پیشگان عطای تو دام
با ولاپیشگان بلای تو کام

دام چه بود فریب جاه و جلال
کام چه بود نوید قرب وصال

ای جهانی بکام از در تو
کام خواهم نه دام از در تو

رویش از آتش گنه سیاه
خویش از فعلهای زشت تباه

نه همین روی و رای تیره ازو
با بی ناسر سبک و تیره ازو

ناگهان برق رحمتی جسته
و لش از کهنه و تیرگی رسته

کشته با جذبه عنایت خاص
مرغ جانش ز دام شرک خلاص

گرچه هستم بقصه شنید
هم بتو در نومید هستم گوئید

در نعت النبی صلی الله علیه و سلم

جامی از گفت و شنید تا زبان
هیچ سودی ندیده جند زبان

پای کش در گلیم گوشه خویش
دست بکشا بجیب توشه خویش

شیوه گوشه گیری از سر گیر
گوشه دامن همت گیر

روی دل در لقای احمد باش
نقد جان زیر پای احمد باش

قائد الخلق بالهدی والعون
شاه لولاک ما خلقت الکون

بر خط اوست الف دو حاز ابر
کرنخواند خطی ازان جه خطر

آمد الحمد اول از قرآن
پس الف لام میم از پی آن

یعنی الحمد را بخوان اول
تا که حاصل شود بدین تبدیل

ساز الف لام او بمیم بدل
نام او در بدایت تنزیل

جون شد این نام آن خجسته اثر
کر مسمای اوست فی الواقع

میدهد ذلک الکتاب خبر
مظهر کل و نسخهٔ جامع

جعبهٔ بیرا ربیت کفش
جشم تنگ سیه دلان بد فن

رانده بالا زهمت والا
رخش اسری بعبده لیلا

وصف خلقی کسی که وانست
خلق را لغت اوجه امکانست

لاجرم معترف بعجز و قصور
میوسم تحیتی از دور

لست اهدی سوی الصلوة علیه
یا مفیض الوجود صل علیه

جون تو یی دیده و ربا ع بلاغ
هیچو نرگس نه سرمه یا زاغ

سویم اکر زرحمت نظری
باز کن بر جشم لطف دری

مهر بکشا ز حقه یاقوت
روح را کام بخش و دل را قوت

زاری من شنو بتکلم کن
گر نه بر من کرشمه تبسم کن

تلخ شد کام من ز بخت نژند
ساز شیرین ز لعل شکرخند

عرش جون خاک شد براه تو بست
تا رسید بش بپای بوس تو دست

فیض جانها زجان پاک تو باد
عرش ما دون خاک پای تو باد

حرف دیگر نز و بلوح بیان
ختم الامر سکلم از پی آن

جون اولو الامر ساخت سرابه
شرع دین یافته ست همسایه

ظالما از ظلم باز آرد
دست مظلوم را قوی دارد

یک جو از ظلم ... جهانیان باشد
رحم بر خلق مهربان باشد

تا بود رشت بی پناهان را
تا دهد داد دادخواهان را

حکمت اندر وجود شاه دوام
عمت ... ز پیش خاتم

ولـه

جلت عدل آنکه بگذری زفضول
شرع را نصب عین خود سازی
بگذری از طریق شرع عدول
چشم بر غیر آن نیندازی

دور باشد زطور دینداری
که کنی ظلم و عدل بگذاری

هر که اول بعدل شد مایل
طمع از مال خلق گو بگسل

از طمع چون بود که ...
کی ... شاه ...

ولـه

حرف خوان صحیفه ...
هر چه ... لوح دل ...

دلت آیینهٔ تماشای خداست
صیقلی وار صیقلی میزن
روی آیینهٔ تو تیره چراست
باشد آیینهات نور روشن

هر چه فانی ازو زدوده شود
وانچه باقی ازو نموده شود

صیقل آن اگر نه آگاه
هست حرز لا اله الا الله

لا بهیکی ست کاینات تمام
عرش تا فرش در کشنده بکام

ان ز ... نقش ...
وین ... وحدت ...

چون کند ... طرز ...
... وحدت ...

نور ذات ...
ناظرت ...

جذب این فیض ...
...

هر که ...
دیده ...

ولـه

کای ...

دگری گفت شیخ بهمان ده / چند گردد لو د ز بهمان ده

چرخ را و فا ز این ره باشی / [illegible] کار این ره باشی

راه اهل ریاست این بود / در خواست سلامت این بود

از درون آشنا و بیگانه / وز برون در لباس بیگانه

ظاهر او بخلق پیوسته / باطن او ز خلق بگسسته

جان کجا تن ز عشق کجا جان / تن ز حق جان ز خلق پنهان

بزبان گنگ گوش بسته خاموش / مست محرم درین معامله کوش

بدل و جان نهفته گوهر و بو / بزودی تابان بحیله و ریو

نقش را مطلع ساز بران / تا بفقد رنجه [illegible]

[illegible]

کو بر همت تو زدن ز دو کی / در همه [illegible]

نا صدا ساز [illegible]

ور در کس ره بعوان [illegible] / این نا [illegible] ازان [illegible]

دگری گفت [illegible] دل در ما / همچنین [illegible]

[illegible] صفات / [illegible]

این لبس [illegible] / [illegible] در سخن [illegible]

[illegible] تقاوت [illegible] / [illegible] دفتر [illegible]

[illegible] حقیقت [illegible]

[illegible]

کاه خوانند [illegible] / [illegible]

[illegible] عارف [illegible] / [illegible]

[illegible] صورت [illegible] / [illegible] صورت [illegible]

[illegible] / [illegible]

ز اصلاح [illegible] / [illegible]

پس آن در حقیقت [illegible] / [illegible]

صف زده [illegible] / [illegible]

حرف [illegible] / [illegible]

مرد [illegible] / [illegible]

در میان [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

کرد در کش شیخ [illegible]

فلان [illegible] / [illegible]

حضرت شیخ [illegible]

[illegible] / [illegible]

وار ازان [illegible]

شیخ چون ذکر ارغنون واداد

رو بمیدان کهف گو آورد

سخن از کشف رانده والسلام

فرق گویند میان حال و مقام

گوید آنانکه منسوب بالتقلید

قول قوال چون بدین سؤال گرم شد جنبش صوفی فی الحال

دیگران هم موافقت کردند

می جام موافقت خوردند

آن یکی از فلک گشنده ادا

آن یکی رفته تحت ثری

پا بدامن کشیده سر بر جیب یعنی افتاده ام مکمن غیب

پشت پای بر جهان زده ام خیمه بر اوج لامکان زده ام

دست بر روی تعقب بر سر تا کنند کید و بوسه از سر کس

او درین شغل عالمی معذور

در مقام حضور قلب او ذاکر

گرچه بسته دهان ز ذکر عند نصب کرده بران نشانی چند چشم پوشیده و لب خاموش سرفکنده فرو بسینه زده وش این سراسر فغان و دنادست که مرا و گر جبه او را دست

هست انکار من بر آنکه کسی سازد آزاد و سلسله بوسی خویش زاهل حق کند بدروغ تا ستاند بهای تره و دوغ زیر بار آورد کتاب خدای تا نهد شیشه شراب بجای

نفس و پوست پر بکم هدی رحم دوست گار رحم علی کیست بر آنکه هست بکسر بو سیه از ظلمت وجود برو کرد و از تاب آفتاب ازل سو بظلمتش بنور بدل

من کرفتم کز آب صابونست شد چو کاو زموی بکوست چه بود ور تراز وی امید وزن این کید و مشت پشم سفید نور می بایدت در دل کبر که دلست از خدا انور بدر

در بیان بعضی رباعی که منسوب است
از خانواده خواجگان ماوراءالنهر
قدس الله ارواحهم رباعی این است

با هر که نشستی و نشد جمع دلت
وز تو نرمید زحمت آب و گلت
زنهار ز صحبتش گریزان میباش
ورنه نکند روح عزیزان بحلت

دولت صحبت چنین ...
از غم عشق تو دست سازد
از زمین و زمان برون تازد
در مکین و مکان برون تازد

تا شود در نفس تو زان اکسیر
مکمل از خویش و دامن او گیر
بر در او مقیم و قایم باش
تا بود جانت بجان ملازم باش
حرف خود بر تراش و بر رو ...

در بیان ...

المقصود ...
نقد اوقات ...

دیگران کان طریق بسپردند
پایهٔ مقصود و برتر دیدند
کز دولت راه‌وای آن ره خاست
پایهٔ کسب آن خلاف هواست
چون خلاف هوا کنی ...

گفت ... کی ...
نقش عمر از دل ...

در بیان ...

گفت عارف ره و رو فاو دنت
کار خود ز نقش بنا کردست
هر چه پیش و پس میکرد
نقد خود جز نقش نمیشود

...

کس نگوید تا بگر زنگ جاه
نطلب بی سن بالا راه

کی شندی پیش غایب و حاضر
انقیاد و عناد او ظاهر

خطرات خواطر و اوهام
پاک کردن ز لوث نقش تمام

سر زد از ترجمان سان آگاه
کالمسیح ابن مریم ابن الله

بهر شاهی لوای مدح افراشت
زانکه شاه هند و شاه ظل حداشت

همچلس دم نزد و زبان بگشاد
داد تحسین آن قصیده داد

روز عیش مرا مبدل کرد
آفرینی که این مشکل کرد

ترک چندین ادب شاه و سپاه
روی بخت مرا چو ماه سیاه

گفت بلکه ایجم [illegible] زینت
ما که چندین آن [illegible]

دست بر [illegible] دور از ایشان
روشنا تو [illegible] او راست

گوهر مدح [illegible] تو گفتن
بارک الله [illegible] تو گفتن

ما گمان [illegible] مجلس و [illegible]
بالک [illegible] مجلس [illegible]

هرچه از بوستان بیخ روست . گرچه شاخ مقبول بیخ روست . شعر کافتد قبول خاطر عام . خاص داند که درست باشد خام . میل هر کس بسوی جنس ویست [illegible]

حیف خالی [illegible]
وانکه بی‌شک بود [illegible] بار
ابو از مدح او علی را عار
همچنین رافضی بان دیگر
چون کند مدح او زین [illegible]
غازی ای عمر [illegible]
بیش چون دیده [illegible]
کی [illegible] در [illegible]
جدا [illegible] بکری [illegible]
زاغ خواهد [illegible] ناموس زاغ
[illegible] صوت بلبل باغ

سؤال

رافضی بس وی علی غایب . میل چون از مناسبت خالیست . جواب با تو گویم حکایتی در باب . گر تأمل کنی رسی بجواب . شیعه‌ای [illegible]

حکایت

شرح این نکته را تمام بگو
آن کدامست [illegible] کدام بگو
در دو عالم علی علی دوام
گفت من کرده [illegible] دوام
زان [illegible] علی [illegible]
با زان [illegible] بهی [illegible]
از کدامین [illegible] علی [illegible]
گفت کای در ولا [illegible]
گر ترا [illegible]
با کور [illegible] علی
گفت کای در علوم دین کامل
شیعه‌ای [illegible] کامل

روده [illegible]
در خیبر زور [illegible]
فارغ از دین [illegible]
بده نفس [illegible]
کرد [illegible] بهر [illegible]
بر کین [illegible] کالیده
بهلوانی [illegible] بالیده
کز [illegible] اول
بای [illegible] بیجال
گفت آن [illegible]
بیست [illegible] تو

بخلاف ولش بسی بایل . شد ابو بکر در میان حایل . بعد بو بکر خواست دیگر بار . لیکن آن بر عمر گرفت قرار . چون ازین ورطه رست [illegible]

خالی از زوال [illegible]
بود از غایت [illegible]
بر اعدای دین [illegible]
وصف اهل [illegible]
وان [illegible] علی [illegible]
این علی در شماره [illegible]
انده [illegible]
احسن [illegible] وطن [illegible]
در تک [illegible] مطلوب
[illegible]

قوت و فعل حق از روز ده سر . کنده بیخ بنیان در خیبر . خود چه خیبر که خیبر گردون . پیش او دست بچه بود زبون . دیده زافات خود خلاف را

[illegible]
چون [illegible]
در [illegible]
بود [illegible]
تا کسی [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

ابن ملجم ... ور بکمال خلق و سیر عین بو بکر بود و عین عمر لعن ایشان مکن که لعنت اوست زشت باشد ز دوست لعنت دوست

[illegible]

روی تعظیم خود در وی کرده مهر او در درون پرورده بعبادت اگرچه مشغول است عابد آن اله مجعول است نیت حصری خدا را وحد که بتقید بود معتقد

[illegible]

برزبان فصیح و لفظ صریح خوش همیگفت بهر حق تسبیح

[illegible]

یی صنم ز رسول اصحاب کرام

چون وضو را بود تمام

[illegible]

شستن و مسح و روی یکبار فرض شد در شریعت مختار

[illegible]

دل اسیر صید و سودای [illegible]
داری از و هم لوث تن با پاس

طبع را ... [illegible]
شرع گوید اصل و فرع [illegible]
گر بحکم و رای [illegible]
[illegible] هوا ... تن نی

وبره از خار و خس بسیار ... گرد از تنت بار یکبار ... آنکه سلانه ... ایمن رخت خود بخواب برو رختش از تن کشیده و زود برو خوار از آن گرد و ... با ... کش زمی همی گذاشت بجایی

چون زیارت سر برهنه سنت
گرد بیرون از آن ... ورزی
زانکه بود ...
[illegible]

گر از آنجا که رسم شهر و دهست کون برهنه نه سر برهنه بدست آنچه پوشیدنش ضرورت بود بیضرورت برهنه کرده نبود و آنچه هم پوشش بشرع رواست یکدم از شرع ... برهنه نخواست

که بگوید نوبت ...
که چو اول ساز ...
[illegible]

لیکن ... بس مشکل
یکی لحظه کی شود حاصل
قصد ... حضوریست
[illegible]

کاش این فکر پیش از این کردی غم اینکار پیش از این خوردی هر که در خانه گرد کرد تمام بر ... سوی منزل بار راه دانی ... که بقصد نماز میکوشید

[illegible]
صورت ... بجا آرم
گر تو کافی بود همین مقدار
[illegible]

تو کجی گر تو آن نماز آید که قبول خدا ایزد شاید هر پریشان کجا بشاید جمع داند شد از پریشانی سالها خون ز دیده باید خورد تا شود ... ز خود مرد

[illegible]
از فروع و اصول کرده شمار
[illegible]

سوی ... ز آنکه رو کرده در فیضی ... قصر شرع ... زان بمجلس ... سخنش ... آید

هر کار و کثرت است برون

بنت او سوی وحدت است درون

میکند رو بان این تماشا خوش

نرم باد ش از ان تماشا خوش

گوش کن سیرت عوانان را

منقلب در رم ستانان را

نگاه میخواهی از ندا و امداد میکنی شعر او چو شعر سواد چون زمانه سواد شعر رود خود بگو از سواد شعر چه سود شعر لهو است کسل از وی خیز لیت شعری الی متی تلهو

انچه باشد جمال آن ز دروغ بین اهل بصیرتش چه فروغ وادی شعر کی شود وی فرغ گر تا بین وحی رسیع شرع شعر مر شرع را چو فرع شود چون بهند با لبند شرع شود

همت او خسیس و طبع لئیم همه آفاق را حریف دیدم روز و شب کو بکوی و جای بجای میدود چون سگان سوخته پای تا کجا بو برد که کید و سه کس

باجیان چشم خانه و بس سر روا از آنجا بهر بجایی دگر نهاده ست مجلس خوانی در همه شهر بهر مهمانی که بر عشرت بار خوانش نه نشسته طفیل مهمانش

ذات حق و صفات بی چون
نسخه مجمل است معنوی نیست
صورت خلق و حق درو واقع
آدمی چیست برزخ جامع
در بیان آنکه آدم برزخ جامع است
هست یک حلقه ...
جامع صد هزار ...
لطف تا عین ...
هر که مجموع ...
گشته زین ...

متصل با دقایق جبروت مشتمل بر حقایق ملکوت باطنش در محیط وحدت غرق ظاهرش خشک لب ساحل فرق یک صفت از صفات خدا که نشد در ذوات او پیدا

بود عکس جمال حضرت یار
صورت ...
کرد مرآت ذات باقی بود
همچنین از حقایق عالم

هرچه در گنج کنت کنزا نهان بود و در وی خدا نموده عیان خلق را در ظهور پیدا ای هستی اوست علت غایی زانکه عرفان بود سبب آنرا اوست مظهر کمال عرفان را

گرده احکام شان ز هم ممتاز
تا که بیرون ازین ...
...

شد عیان از ظهور بود اسما
بود اسما به صفت اندر ذات
هست آن گنج ...
روی خوبان ...
...

وانست اسما جمال پنهانی لیکن از رتبه های امکانی شد ز یک جلوه یک جمال عیان ظاهر اندر مظاهر امکان هر جمال و کمال زخنده که بود در جهان پراکنده

عین حق را حقیقت ...
...
اشارة الی قوله انا عرضنا الامانة على السموات والارض والجبال فابين ان يحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه كان ظلوما جهولا

بیند آن عین را بچشم عیان گشته ظاهر بصورت اعیان غیر او در جهان نه بیند هیچ آشکار و نهان نه بیند هیچ لیکن این دولت نه آسانست ملک خاص خواص انسانست

جان آن امانت است ...
آن امانت که حضرت حق گفت
بر سموات و ارض و ما فی البین
عرضنا الامانة فابین
لیک ...
کان ظلوما جهولا
غیر انسان کسی نکرد قبول
زانکه انسان ظلوم بود و جهول
ظلم او آنکه ...
صورت او ز لوح دل زدود

تام از اسم بهره ور باشد

نحوی گفت در حضور عوام

زانکه در عالم خداوندی

جهل علم است علم نادانی

حکایت نحوی و عامی و صوفی

عامی بانگ بر کشید که ای با خبر را به نقص رای تام   تام اگر بود که با خبر نیست   ناقص آن کز خبر نه بهره ورست   خبر آمد دلیل آگاهی   جهل و برهان نقص و گمراهی

[illegible]

و آنکه ناقص فتاد از اسم خدا   که کمبند سر خبر ز غیر و سوا   نشود از اسم حق از آن ارزش   باشد از غیر اسم حق خبرش   هر کسی زان کلام کامد پیش   معنی خواسته مناسب خویش

در تأسف و تلهف بر نایافت صحبت عزیزان

[illegible]

کار او روز و شب خلاف هوا   ورد او صبح و شام نفی سوا   آن هوا را که کند خلاف ولی   که بود عشق حضرت مولی   و آن هوا را که کند نفی ز جای   که بود غیر او نه غیر خدای

[illegible]

وقت ور کوی ایزد واکردن   رو به دیوار عزلت آوردن   دل یکباره و ز خدا بستن   خاطر از فکر خلق بگسستن   بر در دل نشستن از پی پاس   تا به بیهوده بگذرد انفاس

[illegible]

کوشه گیر و گوش با خود دار دیدهٔ عقل و هوش با خود دار بگذر از نفس و صاحب دل باش حب الامکان مراقب دل باش از کلام و حدیث و غیرهما بهره وفق خود بگیر

در ترغیب بتلاوة قرآن

بلکه باغ بهشت و روضهٔ حور سبزه اش مشک تر تنش کافور جدولش چون چهار جوی بهشت فیض بخش انهار جوی بهشت کرد جدول نقوش اعشارش

کوش زو معدن جواهر کن هوش از آن مخزن سرایر کن ورد اوایش بکن زبان کج مج حرفهایش ادا کن از مخرج وز روایش ز هنگ و تعجیل کام گیر از تانی و ترتیل

در بیان معنی استعاذه و تحقیق آن

مظهر آن نبی و اتباعش مظهر این ابلیس و اشیاعش آن هدایت کند بصدق و صواب وین ضلالت کند بکفر و حجاب آن ترا خواند بقرب و نزدیکی وینت راند به بعد و تاریکی

تا زبان چون جوانح و ارکان
استعاذت کند ز فوق جنان
سوی شیطان و نفس زر انگیز
زبان را در تصدیق تمام

نه که گویی اعوذ و داری روی سوی هر سیرتان ناخوش روی تا ز هر بد عنایت کوته نیست یک اعوذت اعوذ نابنده نیست بلک آن پیش صاحب عرفان نیست الا اعوذ با الشیطان

در مناجات

میرسم بر در تو هر روزه شیئ لله زنان دریوزه نفس و شیطان که خصم دین منند چون سگان خفته و کمین منند گر چنین خوار و بکسم گیرند پوست بر من چو پوستین بدرند

اشارت حرف الباء

وانه اول فتادست بخاک تا از آن سر کشید بر افلاک چون جو از جیب کسر بر زو سر آن صفت شد بجا را و مجر زانکه مجرور چون نشد را جار خود گرفتن ز جار ناچار

در بیان قوله تعالی

خواجه دانیست خیر تلاوت کار لیکن آن طرو لعنت آو یار لعنت آنکه بهر لهجه و صوت شود از تو حضور خاطر فوت فکر حسن عبارت شست متکلم شود و فراموشت

همچنین هرچه از کلام خدا جز خدا قبله گشت ترا موجب لعن و مایه طرد است حبذا مقبلی کزان فرد است یعنی لعن جهت مردود بمقامات بعد و مسعود

چون در صدق نیست باز برو میکند لعنت آن نماز برو این بود حال سایه قربات چون صیام و قیام و حج و زکات هرچه اخلاص نیست اکسیرش گر زر ناب کم ...

نه که از بحر عذب دور افتی بط کوری تا آب شور افتی چون نیاید بدست صحبت یار و الکثم باز صحبت اغیار

اشارت آنکه عزلت بر دو قسمت عزلت مریدان و هی بالاجسام عن المخالطة الاخوان و عزلت محققان و هی بالقلوب عن المخالطة الاکوان عزلت سالکان بود بجسد عزلت عارفان بهوش و خرد

بی بدر دروازه نجات بری
می زپیمانه حیات خوری

یعنی بی عشق نکم حر...
نیست بی زای زهد جز علت

جمش از آن گشت ...
بجز ای رشته امل ...

آن یکی از همه جهان بگزید

کند از نفع و ضرر شان حذری

رستن از یار بد بود دشوار

حکایت تمثیل

غرق الشتن جوارح سیر و اعضا

یلعن البعض منهم البعض

گفت با سگ کسی که ای بی جان

بچه حصلت حرامزاده ترا / همیشه و اخلاق زاده ها

گفت چون در رهم بیش بی سبب دست جور بگشایم

از چپ و راست چوب و سنگ که بچوبم گهی بسنگ زند

اگر از آزار و رکم آزار بست / چون بتوفیق شریعت بارست

برساند بکنج امیدت / برهاند ز رنج جاویدت

خیر و شر جهان شناخته / بابد و نیک خلق ساخته

بل کرم از اری طبیعت کوب / بجز و نیک و دور زنیعت خوب

شد یکی پیش او حرام و حلال / می نبیند ز نکال و وبال

مذهبش حصر در کم آزاری

ورد او از مباحیان کهن / کس میازار و هرچه خواهی کن

نیست خود کنند درویشان / دم زند از ارادت ایشان

از علامات عقل و دین عاری / گروه وهم و خیال بی باکان

مندرج در عبارت پاکان / لفظها پاک و معنیش سرگین

نافه چین لفافه او سرگین / نافه بگشاده مشک افشانند

در گشای جهان بکند اند

فرع از داو و ز فرع بی بهرست

اول از شرع دست موزه کند
ز دو سوال نماز و روزه کند

بی مشیر زین جهت قصد و مشتاو
بدعایش رسول دست گشاد

کتبش آفلن بموج خطر
تا نبخند زحکم خط توسر

ورنه باری بیفکن از پایش
جان به تیر دعا مفرسایش

خاک بر حرف خویش باشنده
بلکه زین دفترش تراشنده

در خانه با این و آن بسته
بر بصلای خویش بنشسته

ثم قال الحق لله المتعال
في جميع الامور والاحوال

نفت ایاده هر صحبت هر اس
بوز ابدال در دلم افتاد   آمدم از الهم سداد و رشاد   که بپرسم از و بوجه سوال   گرچه ابدال گشته اند ابدال گفت آن چار خصلت مشهور که بقوت القلوب شد مسطور

تا نورزی حقیقت ابدال
کی شناسی حقیقت ابدال

عزلت و جوع و صمت و کم خوابی   پیش کن تا مقام شان یابی   شرح عزلت گذشت و اسرارش   هست حاجت و گر بتکرارش   زان سه رکن دگر سخن بشنو   ترک انکار این بیان بگرو

تا زبان از سخن نفرسوده است
پای ایشان همه سوده است

هر چه گوید صواب گوید و حق
نرود جز بنطق صدق نطق

واگر بر عکس این کرامت او   خبر حکمت ببیند گفتار   بر گزاشته زبان و دل خاموش   معدن حکمت و مخزن هوش   جان او در تجلیات قدم   یافته جاودان ثبات قدم

ور زبان زاد و بد ز نطق فروغ
هر سر باشد افزاد و دروغ

شده هست خیل اهل خذلان را   گشته نایب مناب شیطان را   یک گذشته کارش از شیطان   مانده شیطان بکار او حیران   در بیان آنکه انسان را قابلیت جمیع مقامات است

جهد کن جهد تا بعالم دل
ملکات ملک کنی حاصل

ای گذشته ز فطرت اول
فطرت خویش را مکن مبدل

نفس بود گر نطق یابد بوت
لب ببند از سخن بمهر سکوت

بزرگ دانا بود با کو خدا
هست بینا بهر کس و شنوا

همچو تبلیغ وحی یا گفتار
که نمود نذیر جود و سرار

ورز خاموشی نصیب افتاد ما بیرت لب بگفت و گوی گشا و گفت و گوش کلید صدق صواب نه گر گردد مزید بعد و حجاب گر کند عقل و شرع علم سخن تو بطبع و بهوا خموش مکن

اگر از جرم رند یا شعر کند او را سؤال در محشر هرچه گوید بعقل گو بدهوش ورنه نا بشد ز گفت و گو خاموش

[illegible]

نکند در زبان نشان جریان عذر فلانش هرزه و هزیان نیک کذب و نمیمه و غیبت [illegible] ورنه [illegible]

تو نشوده ز سخن این سجین تا برآید براوج علیین قدرش از ذکر حق بلند شود [illegible] بکند جانت را ز جذبه جنت سوی بالا ازین غیاب جنت

چون مقالات خاص و عام امروز
که بود زین قبل تمام امروز

انکار دروغ [illegible] دروغ
روبیش زنافتاب چهره فروغ

کند آن سنگ تحت نور و نار تحت نار وقود الاحجار و آن سفالت بسفل سازد جا ور که اسفلت کند ماوا ور گذاری رسست اقبالی همچنان آن خزینه خالی

ورز قبح خصال و سوء فعال

باجلی الظهور والاشراق کیست جز تو در انفس و آفاق

لیس فی الکائنات غیرک شیء انت شمس الضحی وغیرک فیء چه باشد نقاب سایه سایه از روشنی بر دمایه سایه را در مواقع تعلیم صورتا این رقم زدست حکیم

اشارت بر رکن سیوم از ارکان ولایت که جوع است

هر وره دراست جوع رأس اعمال زان کند اکتساب حسن حال مصطفی گفت میرود شیطان همچو خون در مجاری انسان باید از گرسنگی زده چنگ تا شود بر وی آن مجاری تنگ

جوع باشد غذای اهل صفا محنت و ابتلای اهل هوا

باصره از ذره ذره روشن ور حرم بسط کند روزن

سامعه هوش بر دریچه گوش کذب و غیبت شنو نمیمه نیوش و ایقه وایا چه چاشنی چه شنام چاشنی گیر از حلال و حرام لامسه العینی والاشراق شاید از بسوده ساعد و ساق

در نبود معده جایع و عطشان بود آن عین سر انسان

خانهٔ دل کند استثنی بی نور   خانهٔ گل جه بیکی معمور

قال رسول الله صلعم [illegible] فی لغقه [illegible] الاشیاء و وصفه [illegible] الطبق

[illegible]

قبله گاه توجهات هستم   بر دو کونست مرجع امم

با خطوط نشیمن گل و آب   با خطوط ریاض حسن و تاب

هر که میخواهد از عمارت گل   فسحت دار و تربت نزل

[illegible]

جوع تو نو بر خانهٔ دل است   کو به آن [illegible] ولی بود به حباب

هر که از عمارت گل و آب

اکمل تعمیر خانهٔ دل است   با تو گویم و قیقه در باب

همت مقصود کسب قوت [illegible]

خانهٔ تن جز ابنت کهن   ستد و فی التهت عمارت کن

لقمهای که شد نهای دلست   بهر این خانه شد نهای گلست

جون کفایت همیکند دو سه بست

اشارت الی قوله تعالی [illegible]

و ما [illegible]

قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]

لقمات یقمن صلبه

مصطفی گفت آدمی زاده

[illegible]

قامت او از آن نماند راست   بهر طاعت بیا تواند خواست

خواجه با من که از سحر تا شام   دارد اندیشه شراب و طعام

در خدمت انا که بست ایشان تمام مصروف شراب و طعام

[illegible]

معده ما سد [illegible]

روزن عقل شد برو مسدود

نیست او اگر نیفزاید
آن بود کز درون برون آید

در نعم هر که روی منعم دید
منعم التفات نپسندید

مرد عارف چو یافت ذوق قرب
نه با کلش فتد کشش نه بکرب

وصف تجویف خاص داشتنت
پرنی او ز فیض رحمانست

تمه

کارشان غیر جوع و بی نانی
هیچ شان کار روز بردن بی
ذکرشان صرف ... ه ... ش
فکرشان صرف ... و معاش
برسبیل امانی و شهوت
نام آن خانقاه و ربا
کرده میل و ... ی واد و ات

گروه آلات مطبخ آماده ، چشم بر در که کیست کز ده و شهر یافته از طریق مردان بهر گوشت یا آرد و آورد و دو سه من تا شنیدند بصد ز شیخ زمن

بر ایشان ... ف کنند
ایشان کرد ... بیا
هر کجا بعضی مجالی ... و ...
کار وی ...

کر سرم خاک مقدم ایشان سفره پر نان و فوطه پر خرما کیسه پر نقل و کاسه پر حلوا آمد از شهر تا بمنزل ... امروز که هم روان و دوان ... سر دروان ...

السلام علیک
کوعلیک السلام و الاکرم

تمه

دار و او بر در حبها با یعنی بر یکی کرده آشیان زاغ هر کدام زاغ منکب آوا آید آوای او ... تا ز جایی بود این ماوا گوش من بر صدای آن ...

بگزمان از سخن بنار امید تا بنقل مشایخ انجامید گاهی از شیخ خویش راند سخن گاهی از شیخ شیخ پیر کهن از کرامات آن و قایق خواند و ز مقامات این حقایق راند

گفت هر کز تو خورده بابا
گفت من خود نخورده ام اما

دیگران کنده و یک بنهاده
کرد یا و حضور در ولیان
کارتان جهت حال تان چو
اهل و مال و عیال تان چو
گفت او هست ترک و من تاجیک
دلک دارم چو تنش زد و بک
گاه تفسیر گفت و گاه حدیث
گاه تلبیس های دیو خبیث
بود جدی مرا کهن سالی
یافته از زمانه اقبالی

شیخ در خواب و مفسدک بیدار   شیخ بیکار و مفسدک در کار   گرگ بیحد گرسنه بره زبون   چون بماند سلامت از وی چون   ساخت اندر بنا لنگر شیخ

ملک زان کس گرفت اینچنین کارت   حرف را تنگ و لفظ را عارت   کاش او را نمونه بود بسی   که من او را بخلق نمود بسی

خواب مرگیست زندگانی گاه   نقد خود از دزد وا نگاه   مثلی روشن است بر که و مه   که سیه دزد و کالا به   باشد ای گروه رو براه طلب   همی عمر تو روز و همی شب

شب روان از ره بریدند   گرچه باشد هزار گونه تعب   چون بمنزل رسند کجا مانند   از زمان مدح شب روی خوانند   انما السائرون تحت رواح   یحمدون السری لدی الاصباح

بیکر بری ز زخم نشتر ترک
چه کنی مرگ در برابر مرگ

قصد شبگیر کن که بی شبگیر
نیست این راه انقطاع پذیر

قابل آن گنبد جانها را | جنت ارضها السماء والارض | الکتاب مرا و نفس فحسب

متعرض شوید آنها را | گلشنی کان بود وان العرض | غرض او بود زجنبش کسب

ان لله في ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها

ای بسا نفحه که آمد و تو بخواب | بر مشامت زد و تو مست و خراب | میدهد بوی گل نسیم سحر | لیک ازان مرده ... | نفحه آمد زحق بدر رفتی

بعد ازان نفحه ... | ای صبا نفحه ... | الکه بیماری ... | نفحه طیب بیماران

قال خیر الوری علیه السلام الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا | سکرت الموت ...

[illegible]

پروان کز بهاش کیر و بهر | کز آن بروجیک و بر جز ثبت | جست بالا و در میانه نشست | مروارا کز نذرا ... | چون زده ...

[illegible]

تو بده من بشهر روآرم | زن و زوجت ... | جنگها هر دو ... | داور دست زن ...

روزی ... | تا هم اینجا بباش ...

[illegible]

غفلتش بُت دیده او را ک
گر نذارد از آن ضعف باک

کو نزاید گر نهند و الا
بانک یا حسرتا و واویلا

حق چو طفل همچو اطفال گفت
او ز بس خنده همچو غنچه شکفت

چون در مدح عاشقان گفتند
تحفه‌ای خوب بس بگفتند

چون حیا شعبه ز ایمان است
بی‌حیائی دلیل طغیان است

مدح تو حمد حق بود لیکن
لیک ظاهر بصورت مظهر

پور عبدالملک بنام هشام
در حرم بود با اهالی شام
می‌زد اندر طواف کعبه قدم
لیکن از ازدحام اهل حرم
استلام حجر ندادش دست
بهر نظاره گوشه‌ای بنشست
ناگهان نخبهٔ نبی و ولی
زین عباد بن حسین علی
در کسای بها و حلهٔ نور
بر حریم حرم فکند عبور
هر طرف می‌گذشت بهر طواف
در صف خلق می‌فتاد شکاف
زد قدم بهر استلام حجر
گشت خالی ز خلق راه گذر
شامیی کرد از هشام سؤال
کیست این با چنین جمال و جلال
از جهالت در آن تعلل کرد
وز شناسائیش تجاهل کرد
گفت نشناسمش ندانم کیست
مدنی یا یمانی و مکی است
بوفراس آن سخنور نادر
بود در جمع شامیان حاضر
گفت من می‌شناسمش نیکو
زو چه پرسی بسوی من کن رو
آنکس است این که مکه و بطحا
زمزم و بوقبیس و خیف و منا
حرم و حل و رکن و بیت و حطیم
ناودان و مقام ابراهیم
مروه سعی و صفا حجر عرفات
طیبه و کوفه کربلا و فرات
هر یک آمد بقدر او عارف
بر علو مقام او واقف
قرة العین سید الشهداست
زهرهٔ شاخ دوحهٔ زهراست
میوهٔ باغ احمد مختار
لالهٔ باغ حیدر کرار
چون کند جای در میان قریش
رود از فخر بر زبان قریش
که بدین سرور ستوده شیم
به نهایت رسیده فضل و کرم

ذروهٔ عزت است منزل او
حامل دولت است محمل او
از چنین عز و دولت ظاهر
هم عرب هم عجم بود قاصر
جد او را به مسند تمکین
خاتم الانبیاست نقش نگین
لایح از روی او فروغ هدی
فایح از خوی او شمیم وفا
طلعتش آفتاب روز افروز
روشنایی فزای ظلمت سوز
جد او مصدر هدایت حق
از چنان مصدری شده مشتق
از حیا نایدش پسندیده
که گشاید بسوی کس دیده
خلق ازو نیز دیده خوابانند
کز مهابت نگاه نتوانند
نیست بی سبقت تبسم او
خلق را طاقت تکلم او
هست ازان معشر بلند آیین
که گذشتند اوج علیین
گر ببری نی کرده کم
فیض او ابر رحمت عالم
دست او ابر بهمنی باران
ریزشش بر سر تن و بدکاران
بوم اگر زان بیابد بهره بکر
شد بلند آفتاب را افراز
گوهر ریزی به بندش هم ز
بر تو روز
کوه را نیست منفعل مور
در عرب در عجم بود مشهور
حب ایشان دلیل صدق و وفا
بغض ایشان نشان کفر و نفاق
قرب ایشان مایهٔ علو و جلال
بعد ایشان مایهٔ هبوط و ضلال
گر شمارند اهل تقوی را
طالبان رضای مولا را
اندران قوم مقتدا باشند
وندران جمیل پیشوا باشند
گر بود کس زبان بالفرض
قیل من خیر اهل الارض
بزبان کواکب و انجم
نه لفظی بیابد الا هم
هم غیوث الهدی اذا ...
هم لیوث الثری اذا ...
ذکر ایشان است در افواه
بر همه خلق بعد ذکر اله
اهل ... ز اوج افزای
نام ایشان است بعد نام خدای

اگر شه چشم راست بین بودی
کرد کار من کی اینچنین بودی

کاش زان پیش تا زمن شود زایل
گر بانم ببکند خوش دل

قصه مدح بو فراس رشید
چون بدان شاه حق شناس رسید

تمام شدن انشاد قصیده فرزدق در مدح امام زین العابدین ... و غضب کردن هشام بر فرزدق و حبس کردن او را

وست بیداد و ظلم کنودی جان آن جس خلقش بودی ای بسا راست بین که شد مبدل از حسد حس او شده احول اگر احول بود ز اول کار چون شود حالش از حسد بسیار

حسد المرء یاکل الحسنات وان اعتقاد که سیاسنوات نکند از شر رهیم . آن حسد کرد خسته کرد مردم آن حسد خاصه کاهل نفس و هوا [illegible]

خبر یافتن حضرت امام زین العابدین علیه السلام از مدح فرزدق و دوازده هزار درهم برای وی فرستادن و گفتن فرزدق ... اشعار بسیار گفته ... و این ابیات برای کفارت ... بار رضا خدا تعالی و دوستی فرزندان رسول صلی الله علیه و آله و سلم

قلة خالصا لوجه الله
لا لان استفیض بالاعطاه

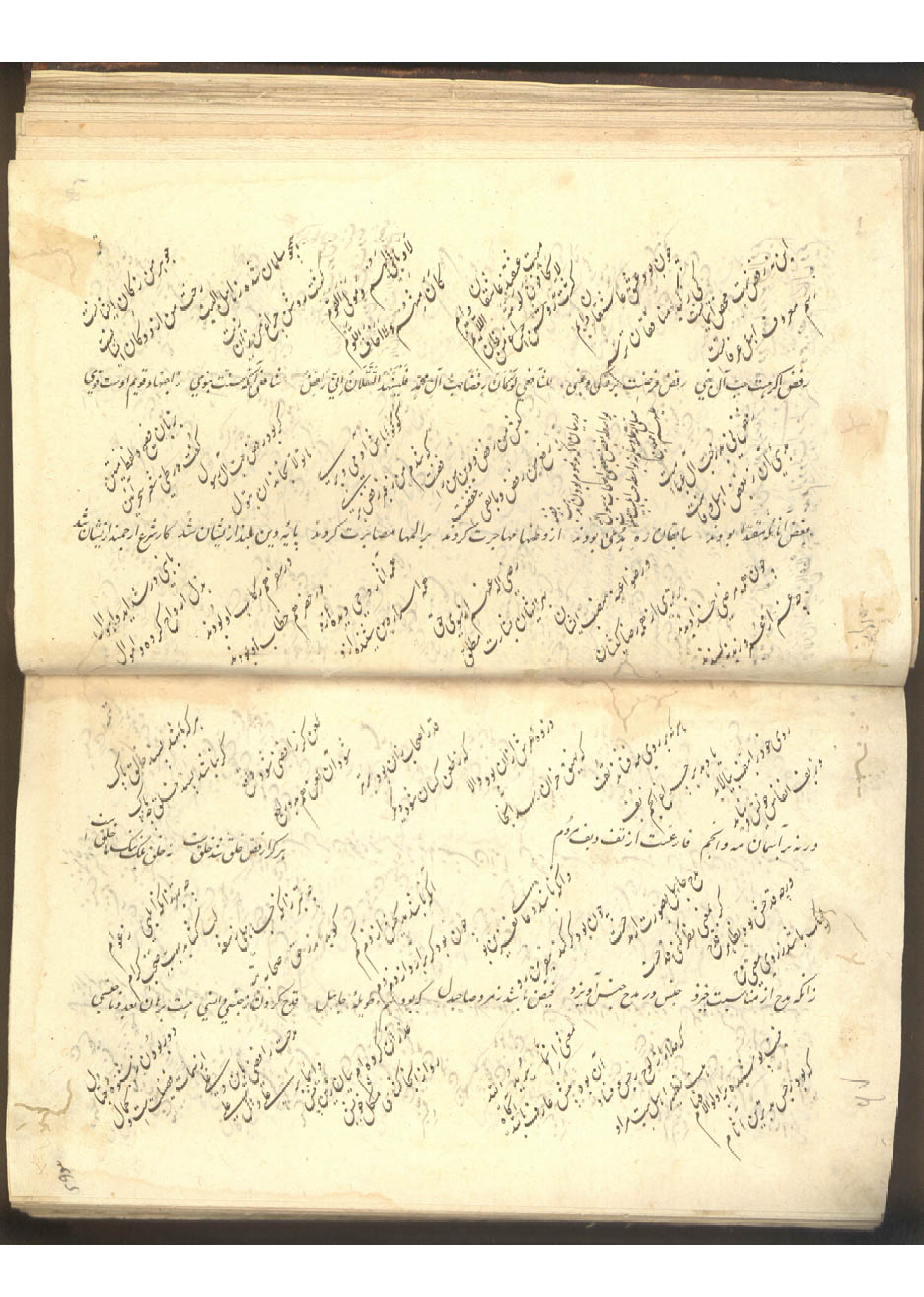
قال زین العباد و العباد ما معشر ... عوض لا رتاد زانکه ما اهل ... آنانیم هرچه دادیم باز نستانیم ... قطره از ما بهانکرد [illegible]

زان حسد بیم اگر رسد حرفی
بیندم از دولت آمد طرفی

گفت نیل رضای حق را بس بود این عمل فرزدق را گر خزاین نهد ز فتر حسنات بر نیاید نجات یافت نجات مستعد شد رضای جبار را مستحق شد ... [illegible]

در بیان آنکه تمامی اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حقیقت ... محبت و منت با ایشان صلوات ... و سلام علیهم اجمعین

دوستدار رسول و آل ویم
دشمن خصم بدسگال ویم



رفض اگر هست حب آل نبی   رفض فرض است بر ذکی و غبی
شافعی گو که ان کان رفضا حب آل محمد فلیشهد الثقلان انی رافض
شافعی آنکه سنت نبوی   را بجهد او قویم اوست قوی

در بیان آنکه مذموم بودن رفض بواسطه بغض بعض اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم و بواسطه حب اهل بیت علیهم اجمعین

بعض از آنها مقتدا بودند   سابقان ره هدی بودند
از وطنها مهاجرت کردند   بر الم‌ها مصابرت کردند
پایه دین بلند از ایشان شد   کار شرع ارجمند از ایشان شد

ورنه بر آسمان مه و انجم   فارغست از تف و تف مردم

هر که از رفض خلق شد طلق است

زانکه موج از مناسبت خیزد   جنس در موج جنس آویزد
فیض باشد ز مرد صاحبدل   که بود کم ... جاهل

به طبیعت وران مکن مدخل   وین خود را بدان مکن مختل   زان حکایت بلطف منعش کن   تا وی از حکم شرع گوید سخن   لب بگفتار نامزا مگشای   [illegible]

همه جزو اند زان چراغ سبل   هست و رجز و رشته از کل   آمد آن شمعه مایه تاثیر   جزو بچون مس است و آن اکسیر   چون ز اکسیر بود در مس اثر   مس اگر گو بهایت کرد و زر

سازد از آل مصطفی خود را   وارد از نسل مرتضی خود را   گوید این لیک بغل و خلق و فتن   [illegible]   [illegible]   [illegible]

میرسم گفت ایک از حمام   شسته ام زاب سر و کام اندام   گفت روباه شاهد است   بس بود دست و پای حنا گیت   [illegible]   [illegible]

مادرش لولی و پدر لالا
او زنده و م زحید روزها

روبهی گفت با شتر که عمو
از کجا میروی درست بگو

کی جو نافه [illegible]
فتد از ناف آهوی مسکین

بیش ازین فاضلان ادبی بودند
کز کسب هنر نیاسودند

بود در هر زمان و در هر حال سعی شان در مزید فضل و کمال
هنری جا گرفته در دل شان که بکوشش نگشت حاصل شان
نسب اهلیت بر خوانند لیک در کسب آن فرو مانند

نسب خویشتن بدان کردند
گوهر خویش را عیان کردند

ساختند آن چوبین ابر ستم همچو استاد آن که بقیم
شد ز جولاهکی و مال کری حال شان مستقل آن کری
لیک باشند بحکم عقل محال که ظلم سیاه کرده آل

شیخ مهنه که در صفای وجود کس نه چون او بسوز ابو سعید بود

هر خیالی که در مقابل شیخ کرد اندیشه تافت بر دل خویش
شیخ آینه نیست لیک گرفتی روی پیش از زنگ احتجاب بری

خوانش در زنگ بود با شان
نسبت دین شناخت با خوبشان

با جنس رفعتی بیفت که در ابت
تا بود لوح تو چه بر حرف
کی بحبریر او بود موصوف

تا بحدیکه جسم او شده ام

گفت القصه شیخ با علوی

مصطفی را رسیل ثانی

کسته ام در متابعت فانی

کر بت ساقی مرا وارش

بولهب در نبودی ابا رش

من هم این از زبیب با قدم ام

[illegible] بی روی او شا قدم ام

تفسیر قوله تعالی قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ

[illegible] من با وجود او رسید حق بمحبوبی خود هم [illegible]

هر که دل را تابع من کرد [illegible]

ان تحبون الله فاتبعون

[illegible] متابعت بود [illegible]

هر که دیده بران نشانه نهاد [illegible] کنج خانه [illegible]

[illegible] کم شد در کنج خانه [illegible] کنج جذب [illegible]

مصطفی از مقام محبوبی

[illegible] از مقام محبوبی

جان بر او متابعت [illegible]

تا شود همچو او سعادت [illegible]

ابیات از مقام ذکر

وقت گل بوی باغ [illegible]

بوی از باغ [illegible] بوی او یا بد

صفت سرو ناز [illegible]

حسن دیوانی روی او [illegible]

[illegible] بوی او [illegible]

از دل و جان نگار او باشد

هر که در راه عاشقی [illegible]

دامن گل بجون دل [illegible] بوی [illegible] گل جو بد [illegible] که چنان مست او [illegible] زلف بنفشه [illegible]

[illegible] سوی دشت [illegible]

[illegible] غزل برای [illegible]

[illegible] آن چشم [illegible] کند چشم شان از غبار پاک کند [illegible] منزلی که [illegible] خانه [illegible] از [illegible] تا [illegible]

ابیات از مقام ذکر

[illegible] او جان [illegible]

[illegible] از جان و دل [illegible]

[illegible] مجنون [illegible] لیلی

[illegible] بعالم القصه

[illegible] دیده [illegible]

جانفه از غایتی که ماند دور
جاودان از حضور قرب حضور

صد حکایت بتو نتین گفتی
لیک بر گفتنان نتین گفتی

بکنند رحمت خود ز شهود وجود   بشنید بکوشه نابود   گر بگوید بسالها فی وراز   انتری خویش نیابد باز   گر تو گویی که شیخ وین زنه و   لفظ ایشان و لفظه ساخته او

حکایت شیخ ابو سعید ابو الخیر

غیر مشهود و خود نداند هیچ   غیر از آن بر زبان نراند هیچ   من چه گویم براو من ازمن او   اوست چون مغز و لفظها همه پوست   ملک حق بر زبان او گویا   مطلق حق از زبان ابدا

در صفت آن عارفان که مشاهده سر وحدت باز نمانند

من هم از شوق میسکیم سخنی
ورنه مدحش چه حد همچو منی

کویم آنکس که شد ز خویش خلاص
شد بسر شهود وحدت خاص

ملک کرده ز جور زور و زر   دیده حرص طامعان همه سیر   بر درش حلقه حلقه اهل نیاز   حلقه ناکوفته در او باز   چنبر چرخ حلقه در او   حلقه قدسیان نبا کر او

ای از آن تیر کت شیت خبر   هست بر تیر کی گواه و کسر   خیز و در زن تو کسی کن جا   گفت آن تیر کی کند بنیا

بای او نا سپرده نطع طمع
کرده از کاینات قطع طمع

در و دیوار تو شده رستا
لیک از آن تیرکی نه آگاه

او محیطست و کرد او صحاب
فیض کش فیض بخش همچو سحاب

غایبان از خود و بحق حاضر معرض از خلق و سوی حق ناظر بلباس [illegible] لیک خود را نهفته [illegible] از نریت شعار ظاهرشان

اگر و شان گشتی و هر روزه کرومی قطره قطره و ریوزه سوی هر قطره چون شتافتمی زندگانی تازه یافتمی وای آن تشنه لب که خشک دهان دور ماند ز چشمه حیوان

[illegible]

جان شان مرغ آشیانه عز بن
جسم شان نقد گنج خانه دین

تشنه لب بوده [illegible]
[illegible] از ازل

ور بماند ز دل پریشان [illegible]
نرهاند ز چنگ [illegible]

[illegible]

در بیان فضیلت نماز جماعت

ور دمی از حمله جدا مانیم ایمن از زخم او کجا مانیم گله چه بود جماعت یاران در ره جذب عشق همکاران زین جماعت اگر جدا افتی در نخستین قدم ز پا افتی

[illegible]

باشد از رای و همت عالی دیگری را نماز ازان خالی ور یکی را شرایط و ارکان نبود بی تفاوت نقصان دیگری هم بود کزان اعمال کرده باشد ادا بوجه کمال

[illegible]

نا یفتاده ایم از گله دور
گرگ بر جان ما نیارد زور

یکی از قوم اگر بود ز غرور
در نماز [illegible] سهو و قصور

کامل از بود [illegible]
که بود [illegible] فضلش [illegible]

در بیان [illegible]

گر نسنجید دامن گردی باشد آن گرد بر دلش وردی تازه ماند آن نفشاند باید آن کشیده تواند یار خشم است اگر شود خشم

خوب بسنداند تا بسند بده موی افزون اندر دیده دیده از دیدنشان که بیدار ورنه بینی ز دیدنشان آزار

شوید از آب لطف و کرم
از ضمیرش غبار غصه و غم

نه نگیرد از او نوالی ز دست
کاسه تا بد از آن کف و پنجه

نه بر آید از او صبور نشست
خاص شد که کس شود رنجه

نشینی و ریش بهن کنی نکنا سی زبان خوش سخنی همه را راز دار جود سازی راز دل با همه بپردازی بهمه خواجه خواجه خواه فقیر کنی آمیزشی چو شکر و شیر

رخت بندد ز دل وفا و وفاق خانه گیرد به سینه بغض و نفاق لیک بر حقوق پیشینه داری آنرا نهفته در سینه

همه را راحت کوی بیداری
که بهاشان بصدق انگاری

غرض اینجا که یار بکشاید
دوستی را مجال تنگ آید

هر یکی از حرص و طمع بر آرد دود
هر ماهی گرفتن آمده بود

[illegible]

از بلا چون بحیله نتوان رست / باید انجا ز حیله شستن دست / همچو چنگی که رشم ناکنده / باشد از رخت و بخت اگنده / بر سر آب چرخ زن میرفت / دست شسته ز جان و تن با برف

[illegible]

اندران موج گشته از جان سیر / گاه بالا شد و گه در زیر / یار چون دید حال او و کنار / بانگ بر داشت کای گرامی یار / گر گرانست پوست بگذارش / هم بدان موج آب بسپارش

[illegible]

هر که دل زار روی دل خوش نیست / ز زبان گفت و گوی او خوش نیست / از بدی دوری ده سازم / وز بدان و دوان زبان بازم

[illegible]

در بیان عقاید اسلام کافی / اندر بیان آن و تمام / آن عقاید که ضبطش آسانست / و اندران خاص و عام یکسانست / هر که هست اهل سنت و بیدار / باشد آن را ز حفظ آن ناچار

[illegible]

آغاز اعتقادنامه

[illegible]

في وجوده سبحانه و تعالى

في وحدة سبحانه و تعالى

داد ما را خبر چو حق آن
واجب آمد همان زبان ایمان

همه محتاج او نشیب و فراز
او مبرا از احتیاج و نیاز

گر خدا بودی از یکی افزون
کی بماند جهان بدین قانون

اشارت الی صفاته سبحانه و تعالی

اشارت بحیاته

اشارت بعلمه

اشارت بارادته

باشند اسمای او چنان بسیار
که بود برتر از قیاس و شمار

ذره نیست در مکین و مکان
که نه علمش بود محیط بر آن

گر بباشند چنان ارادت او
نتوانند کاست یکسر مو

نیست از گوش سر شنیدن او نیست موقوف دیده دیدن او
بشنود خواه دور یا نزدیک بیند ار روشن است ار تاریک
حال هر ممکنی که هست عدم بیند او و داند او به بیش و کم

اشارت بقدرت

هر کجا قدرت است ... او بود
بعد از آن قدرت بود کامل
مر ارادات را بود شامل
در همه کار و در همه حالت
کار کرد تو نیست الا ...
عدم هر کران اثر برسید
... ناظر وجود [illegible]

اشارت بسمع و بصر

اشارت بکلام

در سوال و جواب ... [illegible]
آخرین وصف کان کلام بود ... [illegible]
... تجلی در زبان و کام بود ...
فی تعالی ... [illegible]
عدم اندر ... [illegible]

اشارت الی افعاله سبحانه و تعالی

فعل ما خواه زشت و خواه نکو نیک و بد هست آفریده او
نیک و بد گر چه مقتضای قضاست این خلاف رضا و آن برضاست
هر چه خواهد کند ز منع و عطا نیست کس را مجال چون و چرا

اشارت بوجود ملائکه

عدل او فضل ... [illegible]
صف اول صف ملائکه ... [illegible]
متصف ... [illegible]
... کفر و عصیان ...
مستقر در مقام لا یعصون ...

هر یکی را وصف سمع و بصر هست جز علم معنی دیگر
حادثات ... [illegible] همه تقدیر او بود لا غیر
بعضی اندر شهود حق دایم در جمال و کمال او هایم

کرنه با آن فرشته آید کس ... [illegible]
... تازه از شاخ در جهان و بینهای فراخ
که نه جمعی فرشته المثل باشند از وجود آن مدخل
قسم دیگر ... [illegible]
عالی ... [illegible]
کروبیان ... [illegible]
... [illegible]

اشارت علی الایمان بالانبیاء علیهم السلام

خاصه در ختم او بیان رسل از اولو العزم انبیا و رسل
انبیا برگزیدگان حق اند زمره از کل ما خلق سبق اند
... [illegible]
نقض شیطان بقصد ... [illegible]
... [illegible]

لقمه قطره ... ز انهار آن ... [illegible]
میتوان ... [illegible] که نماید ... [illegible]
دانه را که خورد از آن شجره شده ... [illegible]

نیست مبعوث بر عرب شناس / غیر احمد کسی بکافهٔ ناس

اشارت الی ختمیته صلی الله علیه وسلم

نیست آنرا متابعت اصلا / کز آن رو که شرع اوست روا

اشارت الی معراجه صلی الله علیه وسلم

دید بی آنکه دیده آنچه بدید / وانچه نبود از شنیدنی بشنید

جانب امتی فرستادند / بری را که حجتی دادند

خاتم الانبیاء والرسل است / دیگران همچو جزو او چو کل است

کرد زو جمله مجمع تا هم / همه باشند ز فضل احمد هم

ان فضایل که انبیا را بود / وان شمایل که اصفیا را بود

از نبی او رسول و یک مرتبت / بعد از او هیچکس پیمبر نیست

گر ز حق سوی ما رسول و نبی است / در همه افضل است احمد و بس

بعضی از بعض افضل و اکمل / هست بر بعضشان فضل ازل

منتقی باشد شریعت وی / کرده منسوخ شرع آن بود

ناسخ او نه منسوخ است / هر شریعت که غیر او [illegible]

دین همین شرع دین او دادند / همه کس را بدین او خواندند

تابع اصل و فرع او باشند / پیروی دین و شرع او باشند

چون در آخر زمان نبود رسل / کند از آسمان مسیح نزول

رو بدید از حق از آن بطحا / تن او را بمسجد اقصی

کرد از آنجا بمقربت براق / متوجه بقطع سبع طباق

یک یک جای که جا نبود آنجا / محرمی جز خدا نبود آنجا

رفت ز آنجا بپای ذوق / [illegible] برتر از [illegible]

چون شد از طباق آسمانها / ماند در سدره جبرئیل از وی

دید به یکبار عرش و خلد و جحیم / هرکه بود و آمد از ان دو جای مقیم

آسمانها یک یک بگذشت / [illegible]

فصحای عرب اگر تمام / سحر ورزند در ادای کلام

عاجز آیند و قاصر و مضطر / یکسر از مثل سورهٔ اقصر

معجزاتی که انبیا را بود / مثل آنها رسول ما را بود

ای نبی معجزه که او را است / که خدا دوست انبیا را دوست

معجز آن نبی که معجز ترست / از دلی خارق که مسموع است

بلکه اعجاز او بود [illegible] / ور نه او کرامات از امام

جامع این چهار قرآن است / که محمد مبلغ آن است

همچو توریت آن کتاب کریم / یا کلیم و صحف ابراهیم

دیگر انجیل کان ز عیسی بود / [illegible] و زبور بر داود

معنی و لفظ او بود معجز / تا ابد از خلق مثل آن هرگز

اشارت بانکه کتاب قدیم است

چون کتاب خدا کلام خداست / از صفات کلام بنده جداست

لیکن او را ازان در آن مجهول / کمن از حق گران چو معتزلی

هر کتابی که کرد حق انزال / [illegible]

صد و چار است در خبر مذکور / [illegible]

اشارت بکتبهای الهی

هست حق را کتاب بسیار / کرده نازل بانبیا یک بار

حرف و صوت [illegible] / [illegible]

رهبران ره هدی باشند / بهتر از غیر انبیا باشند

اشارت بفضیلت امت وی

امت احمد از میان امم / باشد از جمله افضل و اکرم

اولیای کرامات او بند / پیرو شرع و سنت او بند

خاصه آل حیدر و اصحاب
که همه بهتراند در هر باب

درمیان همه بود تحقیق
خلافت کسی با صدیق

ورنی آن بود از ان احرار
کس چو فاروق لایق انکار

بعد فاروق حبر ذی النورین
کار دولت بیافت زینت و زین

بود بعد از همه بعلم و وفا
اسد الله ختم الخلفا

نام شان جز باحترام مبر
جز بتعظیم سوی شان منگر

همه را اعتقاد نیکو کن
دل ز انکار شان بیک سو کن

وان خلافی که داشت با حیدر
در خلافت صحابی دیگر

حق در آنجا بدست حیدر بود
جنگ با او خطا و منکر بود

از خصومت که بود شان باهم
بتعصب مزن در آنجا دم

[illegible]

لیکن از لعن و طعن لب بربند

ور با احسان و فضل شد ممتاز
لعن تا حبر با بکر و دیاز

اشارت بانکه تکفیر اهل قبله جایز نیست

هر که شد زاهل قبله بر تو پدید
که با او [illegible]

جز بال کرام صحب عظام
سلک دین بی‌نیاف نظام

ز کسی را خدای لعنت کرد
منت لعن بر تو اش در خورد

بیقین زاهل جنتش مشمار
ایمن از نار و ز آخرتش مگذار

[illegible]

که خدای تو ونبی تو کیست
زان همه دین که بود دین تو چیست

گر بگوید جواب شان بصواب
برهد از غم عذاب و عقاب

چون شود نوبت جهان آخر
ور قیامت شود نشان ظاهر

اشارت بنفخ [illegible]

سوی شان بعد انتظار گران
نامهای عمل کنند روان

اشارت بنظاریق [illegible]

اشارت بمیزان

اشارت بصراط

پس آن‌ها را که از قدم تا فرق / غار آن بود و در آتش غرق
تیز چون تیغ ملک افزون هم / عرض آن سوی ملک از موکم
هر که باشند ز مومن و کافر / بر سر پل گشسته‌شان حاضر

بلکه در تیغ آن گذر که تنگ / باشد او را بقدر ضعف درنگ
لیک باید خلاصی آخر کار / گرچه بیند مشقت بسیار

اشارت بمواقف

پنجه آمد مواقف عرصات / که مطیعان باشند و عصات

اشارت بجوی کفار در نار

درجات بهشت باشد هشت

اشارت بکوثر

هر کسی را بقدر علم و عمل / دهد آنجا خدا مقام و محل
جاودان در مقام خود باشد / هرگزش دل ز غصه نخراشد
نعمت او بود برون ز شمار / برتر از جمله نعمت دیدار

ایضاً

عشق هر چند بین بین آمد / سیل جذبی ز جانبین آمد
لیک عشق حقیقت اصل در آن / پرتو آن فتاده بر دگران
تا ز اهل طلب خدای مجید / متجلی شد به اسم مرید

ایضاً

حکایت

بحر بس ظرف تو بسطامی
قطب حق بایزید بسطامی

ایضاً

عشق کان گشت منتشی از ذات
هدف تیرهای آفات است

ایضاً

بکشد انگشی که رفت کجا
چشم خوش بست از جهان جرا

ایضاً

که رود شب بخواب از همه پیش
بامدادان رسد بمنزل خویش

لیک معنی جز از لباس صور
ننمود جلوه گر به اهل نظر

ایضاً

وان دگر گرچه عاشق صورت
لیک معشوق از صور گذشت

جز بآن پل توان که ... بعشق حقیقی آورون
وآن دگر که بسوی صورت رو
آورد میل صورت او

بیقراری و بیخودی بکند
ترک آزار و سجودی بکند
کنند داستان شوق آغاز
بادر و بام او کنند راز

کی زنجیر تعلقات جهان
که ور و عشره قانه دوران
بگسلد آنکه جون نزل بار
بگذرد و نگذرد زهوش و قرار
فلسفی عمرها نهاده اساس
دانش خویش را ز فکر و قیاس

شیخ عارف که تیز بین باشد
در شهود جهان چنین باشد
عیند از جهان همه یکذات
جلوه گر گشته با شیون صفات
همچو آینه وصف ذات جهان
باشد از بس شیم او بهان

شده از قید خویشتن مطلق
ذات او وصف او شده همه حق
هر که افتد بآب و گل نظرش
شود از خود بصیرت و گرش

هرکرا دیده هست بر صورت
بیند آینه محو در صورت
چند اغیار فی زخود رسته
بمقامات قرب پیوسته
گر بخواهد برای خود خواهد
ور بکاهد برای خود کاهد

[illegible]

هیچ عاشق هوالسند مباد . آن یکی در هوا درس علوم
همرادات نفس بند مباد . منطق و صرف و نحو و طب و نجوم

هرکه بود غیب تا ملعون
نیست ان هم زحکم لعن برون

[illegible]

قرب او صحبت از حق آگاهی
بعد او زینطریق گمراهی

ای گزین الهی شد آگاه . بهر جانان فنا کند خود را
غیر ازین الهی مجو و مخواه . پیش جانان فدا کند خود را

الفروغ جمال تو فروزان
تو جانی تو محبوبان

جلوه حسن تو تجلی کرده
جذبه عشق تو آراسته

همه ذرات مست عشق تو اند
ای کوبان ز دست عشق تو اند

حسن لیلی که راه مجنون زد
کاسه از کوی عقل بیرون زد

زلف عذرا که صبر وامق زد
لب شیرین که شد از شکر ریز
قوت و زاد و قوت پرهیز

یک بیک نشان جمال تو بود که در اطوار مختلف بنمود ز و بهر چاره اسیر و گر صبر من از دل ببرد و هوش من بکمند جودش مقید کرد و رویش از بهر دو کون درد گرد

من همی باد ناکه ای تو تمام
چند در گشته دار پر خون کو
نی سر و با در ابرو
کو پری برو رخ از ام
کو شوی ضعیف ما جا

کار امروز را مباش اسیر
بهر فردا ذخیره میگیر

جامی از باده های خاص دهی
جامی اهل نفس عین نشد
انقطاع حیات و علم

ور نیابی بزاد من بوسم
مدبر اهل درد ... ور نیاه حوت
فاطم رام ... کش نشان
وقت من ... بزیده
جامی ... بر خود

***

روز عمرت بوقت عصر رسید
عصر تو تا نماز شام رسید

حسن دو ... برد
عمر تو ... بر

حیف کردی ... خیال
مع حسن ... بروز ... خال

تاج بودن ... گشته او
دی فلکندت از و رخت بلند
میوه نارسیده فرزند

خند کردن بخوان قوت فخر کنندو الذین جابوا الصخر ... در قرآن بخوان که با وجه کرد با جنود ثمود و عاد چه کرد ... باده جام ...

ان بود با بروز ... نهاد
نی از ان دو ... رو
دی ... صدق ... میدار
مکان صدق و نفاق ... فرق
عرق وصل و فراق ...

هر که در عیب ما هنر بینی
از میان صدف گهر چینی

هر که بیند ز ناقص و کامل
[illegible]

سوی پاکان توجهی می‌کن
به تکلف تشبهی می‌کن

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المؤمن بمنزلة النحلة لا تأکل الا طیبا و لا تضع الا طیبا

گفت خیر البشر رسول خدا
[illegible]

اولیا را اولیا باشند
اتقیا جفت اتقیا باشند

طیبات آن طیبین آمد
ضد آن بهر ضد این آمد

از نبی الخبیثات للخبیثین
[illegible]

از حکایت

مرد دانا همه هنر نگرد
عیب بگذارد و هنر گیرد

طعن بر روی زنان نزنید
[illegible]

ایضا

هر که در روی پاک کیش نیست
[illegible]

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من تشبه بقوم فهو منهم

با تو گوییم که روی ایشان چیست
گر تو آنی ز بی ازیشان نیست

اتباع ز بعث ...
اندر ای طریق مصطفی

حکایت غرق شدن سحره ...

زال فرعون بود ...
هرزه گو مسخ روی مسخره

[illegible]

اکر ابلیسانه حسد ...
جهد کن انقدر که ...

انتخاب از دفتر سوم ...

و توسل با فضل الصلوات
و تقرب با صلح الدعوات

بستد الحجه شرع بستد و تکثا آن وری که او بشد و هرچه خرشرع و دین هم بزن دست در دامن هم بزن شاه باید که چشم باز بود بر بد و نیک ...

شنود از حدیث او پی سنگ ور جفا گویش بلند آهنگ ور جدا از زبان او شرری که جوانش کند ... کو در آن جواب ...

بالشی الهدی ...

اهل عالم ...

همه بر دین شاه خود باشند

عالم از عدل او ...

فضل خود ...

[illegible]

تیغ را برکن از نشیمن بود ناتوانی ز تیغ شاخ آسود تیغ از ظالمان مدار دریغ عدل را دار در حمایت تیغ چون سیاست کم از گناه بود مجرم از راه اشتباه بود

هیچ وزیری ... صاحبش دست ... که چرا از عمارت آن پل داشتی دست ای خلیفه کل که در آن ...

عدل خواهی ...

چون بود شاه معدلت ...

ظلم باید که ...

ظلم شاخ زشت و بیخ ...

عدل او در وی ...

کرد ... جهان بعدل ...

[illegible]

بعیب جان مجلس ...

خشم خویش باشد از برای خدای نه ز وسواس نفس بد فرمای
چون برای خدا بود خشمت از دو بینی جدا شود خشمت

گفت کو هر که پهلوانی جست مرد دعوی و پهلوانی کیست
پهلوان آن بود که گاه نبرد خشم را زیر پا تواند کرد
خشم اگر که سهمگین باشد ...

هر که از خشم دور باشد ... چون بزور آوری کنم آهنگ
کی بران تن ... هست میزان روز بازار ننگ

هرچه داری نصیب آن باشد وانچه بی خط دیگران باشد
بهره خود بدیگران چه دهی مال خود بهر دیگران چه نهی

لطف و احسان خود نشان کنید ...

هرچه داری ببخش و نام برآر
به نکویی تو نام نیک گذار

چند بر بال و جاه لرزیدن چند بر زر و وبال ورزیدن

قصهٔ ظالمان که بشنیدی کیفر ظلمها که خود دیدی

هیچ زان اعتبار نگرفتی ترک این کار و بار نگرفتی

بعث شغل سوزناکی چند شعرگویی و شعرخوانی چند

هست همت چو مغز کار چو پوست کار هر کس بقدر همت اوست

همت مرد چون بلند بود در همه کار ارجمند بود

تمام شد انتخاب سلسلة الذهب

بسم الله الرحمن الرحیم

ای خالق ذو الجلال و ای بار خدای

یا رب تو مرا توبه ده و عذر پذیر

تو کنج غمی و با تو نفسی عود
تو همچو شاعر و با تو چون کنی

یا من همه وصف و معرفت نامه رسا
در درگه رحمت تو آورده

غم خورد و روز نجات و دست
عاجز از من چو راه کار کنم

گر من که همه جهان آزادم
لطف تو امید نمیکردم

من که همه وصف این بنده نور
کس عو کنت او بنده نور

در هجر تو ای نگارم سوز
در حسرت تو بمانم و نیاز

من حال دل خود نتوانم گفتن
با که گویم زار هجران

درمان و علاج مستمندان دانی
آنکه دو دار و تو مستمندان دانی

او دفتر و ما غفار
ایا که نام خود نداری تو

ما غرق گناهیم تو غفار تو
نزد که گناه غفار تو

صد بار که همت آن بخشند
کام دو جهان بیک نگاه بخشند

مزد دو شوار نقاب و طرح خوبی
اینجا است که عاشقان بخشند

این صفت بند گنه باره بخشم
از بنده گرم ور نه معذورم

یا رب تو ملائکی قدر موز
در خانه دل چراغ ایمان افروز

کار من بیچاره ز کرم بساز
نی مستر که نیاز امید و نیاز

یا رب دل ما را ز محبت جان ده
و در همه درد بیمار درمان ده

این بنده همه وانده و صدماتو
وانده تو پر گنه خفران ده

هر لحظه دلم بر امید
رو تا فقه از تو بکوب ده

یا رب تو کی این نفس حرم
کین یک بر همه تو بکوب ده

از آنکه تر لطف و عطار
بار آنکه و سپهر و عطار

من با تو گویم که امین آن کن
با من تو همان کن که شرار آن کن

یا رب یا رب که گناه کارم یا رب
از کرده خویش شرمسارم یا رب

دوری که نیز قول العصیان مرا
امید کاشت از تو دارم یا رب

یا رب ز دو کون بی نیازم گردان
وز افسر فقر سرافرازم گردان

در راه طلب محرم رازم گردان
زان ره که نه سوی تست بازم گردان

یا رب دل پاک و جان آگاهم ده
آه شب و گریه سحرگاهم ده

در راه خود اول ز خودم بی خود کن
وانگاه بخود ز خود بخود راهم ده

یا رب ز کناه زشت خود منفعلم
از قول بد و فعل بد خود خجلم

فیضی به دلم ز عالم قدس رسان
تا محو شود خیال باطل ز دلم

[illegible]

چون عود وجودوم [illegible] سیاه اولوم
[illegible] سیاه دوروم

[illegible] اولوم

لاحد

[illegible]

من دانم [illegible] دوام
الا دوام [illegible]

[illegible]

لاحد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حالت آن ماه [illegible]

[illegible] مضمون این مکتوب [illegible]

رباعی

سبحان الله [illegible]

سبحان الله [illegible]

سبحان الله [illegible]

سبحان الله [illegible]

[illegible]

بر عارض لاله رنگ ابرو [illegible]
چوگان [illegible] زلف [illegible] زنجیر

چون گوی دلم ربود گفتم چوگان
[illegible] دلم ببست گفتم زنجیر

جمشید

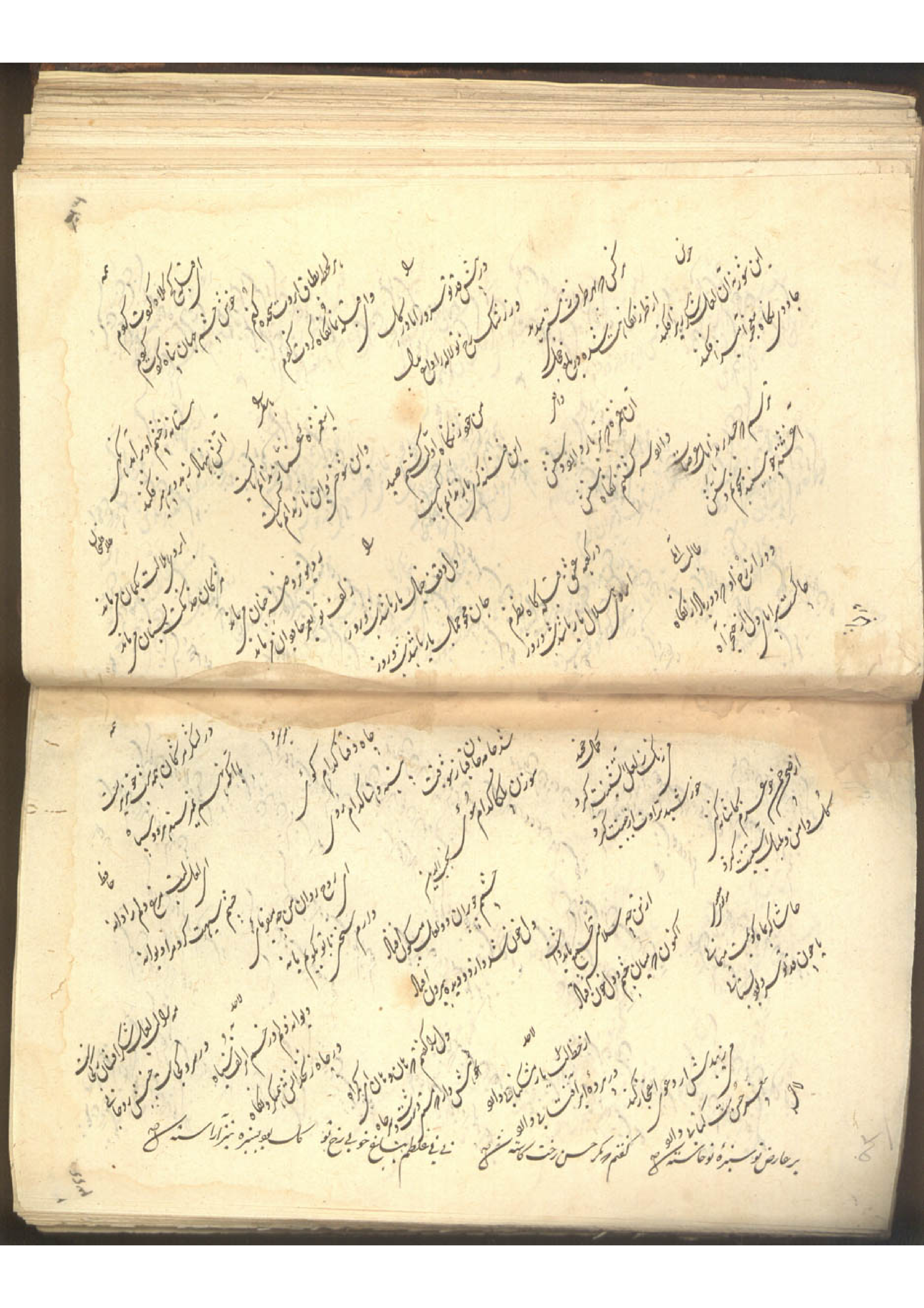
جمشید [illegible] الف و دال و دام [illegible] شد
زان روز [illegible] عاشقان [illegible] شد

[illegible]

زلفت [illegible] عارض
[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

لا ادری

[illegible]

[illegible]

حافظ

[illegible]

کمال اسمعیل

[illegible]

نظام الدین

[illegible]

لا ادری

[illegible]

هر جهوده شمع بلا غیرت
لیکن من ما سپار رکوت کردم

لامع
اینوع جفا عشق رکوت کوم
وار ویمن دو [illegible] کردم

بوخ ده تحسین نوز شنی منودر
بر عاشق جو زحمی کی منعد در

لامع
کوز بسی جوقدر دل بحو در
کوز بسی آزار من بحو در

وار همه طور بیک ویع [illegible]
من هر [illegible] کوز [illegible] دیم

بیدلو شمع بلو بلا ودر
بو عصون طبع فتنه بولا ودر

باماج ازربان ابرو [illegible]
ناوك [illegible] ازكوز [illegible]

بو شمع [illegible] بو جام [illegible]
[illegible] ده درس [illegible]

[illegible]
اینی [illegible] زون [illegible]

اینوغ [illegible] جادرول [illegible]
[illegible] زمانه [illegible]

گفتم [illegible] رو [illegible] ویردم
کواندز من ردن [illegible]

لامع
طارز [illegible]
عیار [illegible]

[illegible]
دیر دیر [illegible] ادرادیر

کمال احمد
ایل [illegible] اوراديدر
رخ [illegible] ماه اوراديدر

بویت [illegible]
دیر [illegible] ادار اوراديدر

[illegible]

چون رخ بنمود خوبی در زیر زلف
ناخن غم زد دو گوشه [illegible]

لاادری
گو سینه هر دو ستی از جفا ملول شد
[illegible] بکوم [illegible]

[illegible] جلوه [illegible]
[illegible] شد اولا

لاادری
در رخ [illegible] حسن [illegible]
[illegible] زلف [illegible]

در سینه [illegible]
[illegible]

لاادری
امروز [illegible] خان
[illegible] احسان [illegible]

[illegible] شده [illegible]
اندر [illegible] ره [illegible]

لاادری
بالیده [illegible]
ورزیان [illegible]

این [illegible]
وان [illegible]

امیر خسرو
بالیده [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

امیر خسرو
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] عاشقان [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
وان [illegible]

[illegible]
[illegible]

صد [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

جامی
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

ماندم به کوی تو از پای ... / باشی چو ... زبان ... کمی

لاادری
از سر خویش ار لبم ... کو تو بود / ور ز دیدن ... عرض ... تو بود

از فراق ... تو بود / ... خاطرم ... بود

...
دلدار ... / چون دید ... را زار ...

یکی ... / ... جاواید ...

نظیری
امروز ... جام ... / ور کشتی ... ناز ...

شب ... دل ... / ویران ... خانه ...

...
... دوام دالو / زلف ... دو نام دالو

...
دلم ... / این ... کی ... دالو

...
با ... / ... سیاه ...

عکس رخ او ... / ... جام ...

کمال خجند
روز ... بجهان ... / ... آسمان ...

... بکمان ... / ... کمان ...

...
بارالها ... / ... آید باز

...
... / ... آید باز

وال
... از آن ... آید / ... زلف ... آید

او از ... دل ... / ... آید

لاادری
امروز ... / ... آمده

... / ... آمده

لاادری
... / جام ...

از دیدن ... / ...

نادر
... / ... درد

... / ...

کمال خجند
... چهره ... کرده / ... کرده

... / ... کرده

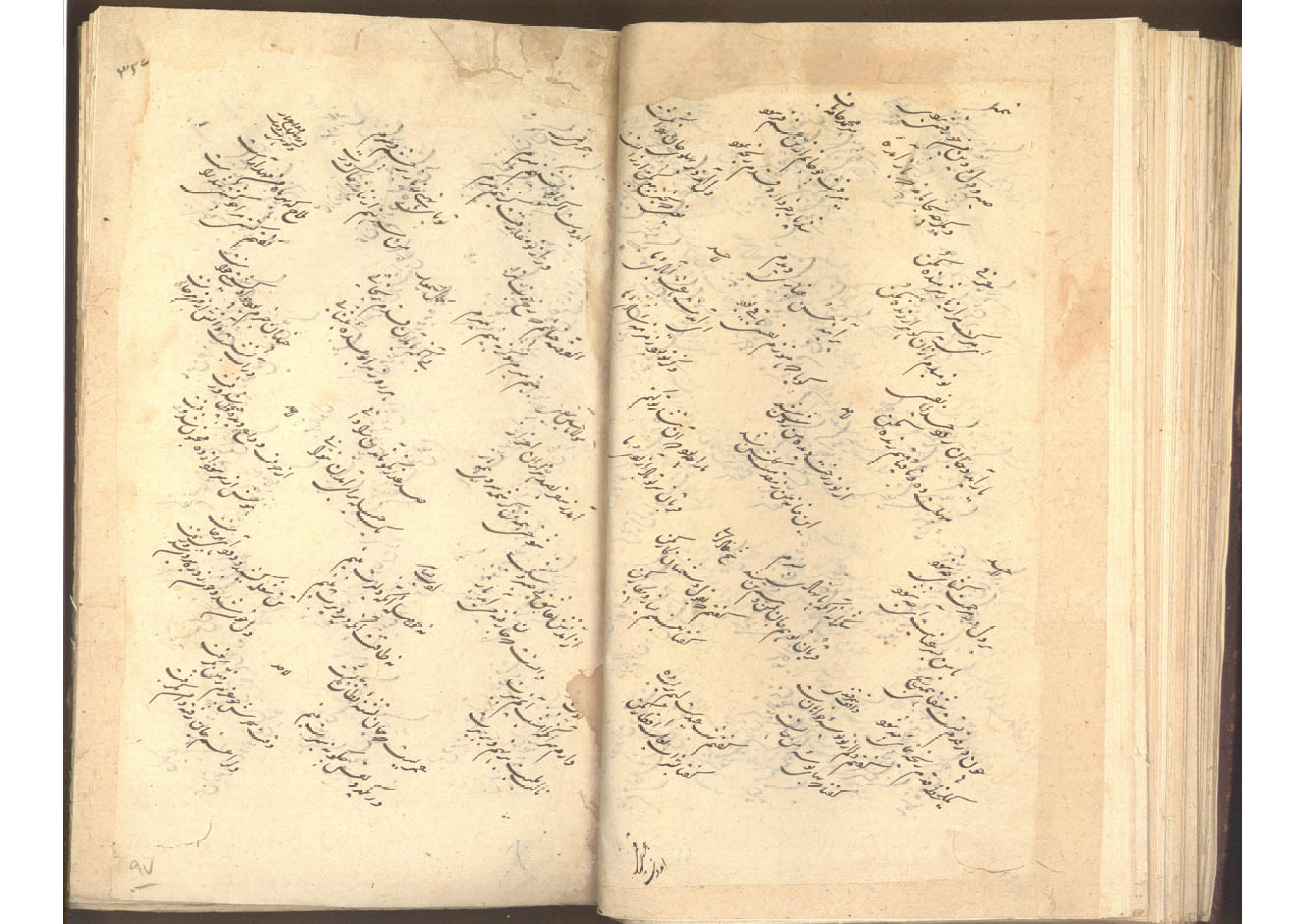
محمد الکاتب
از جان و دل ... / ...

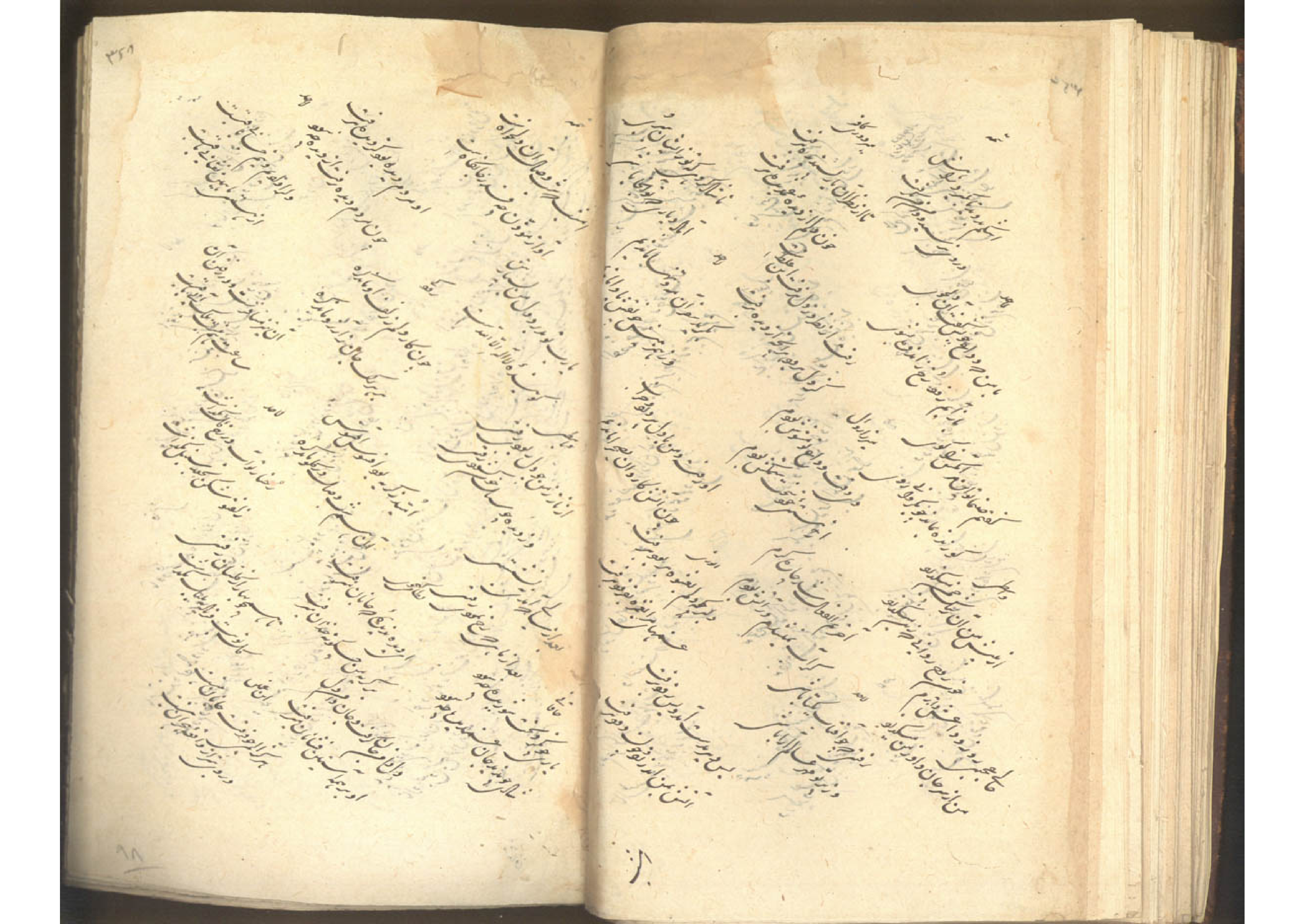
... آمده / ...

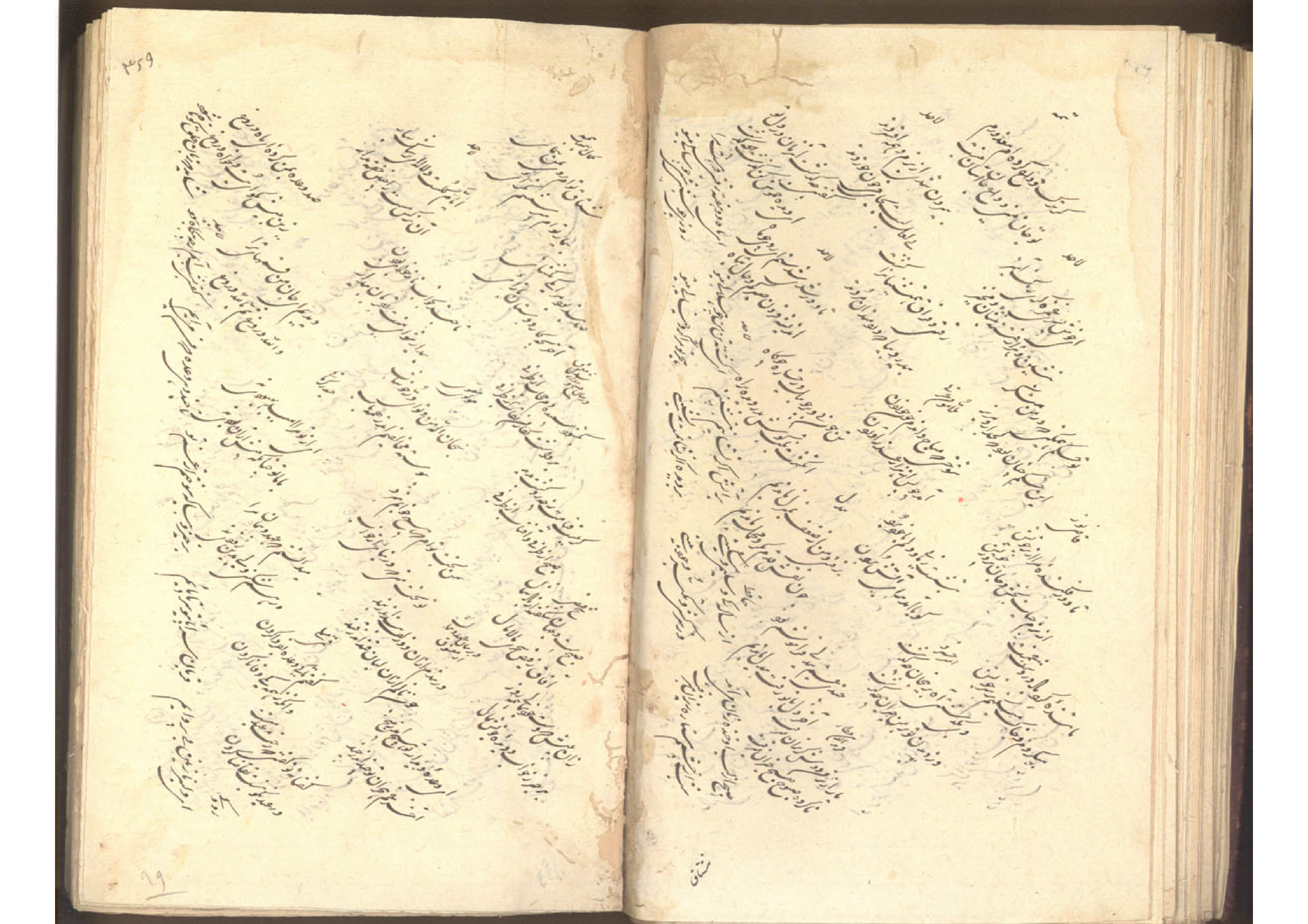
کمال خجند
... / ...

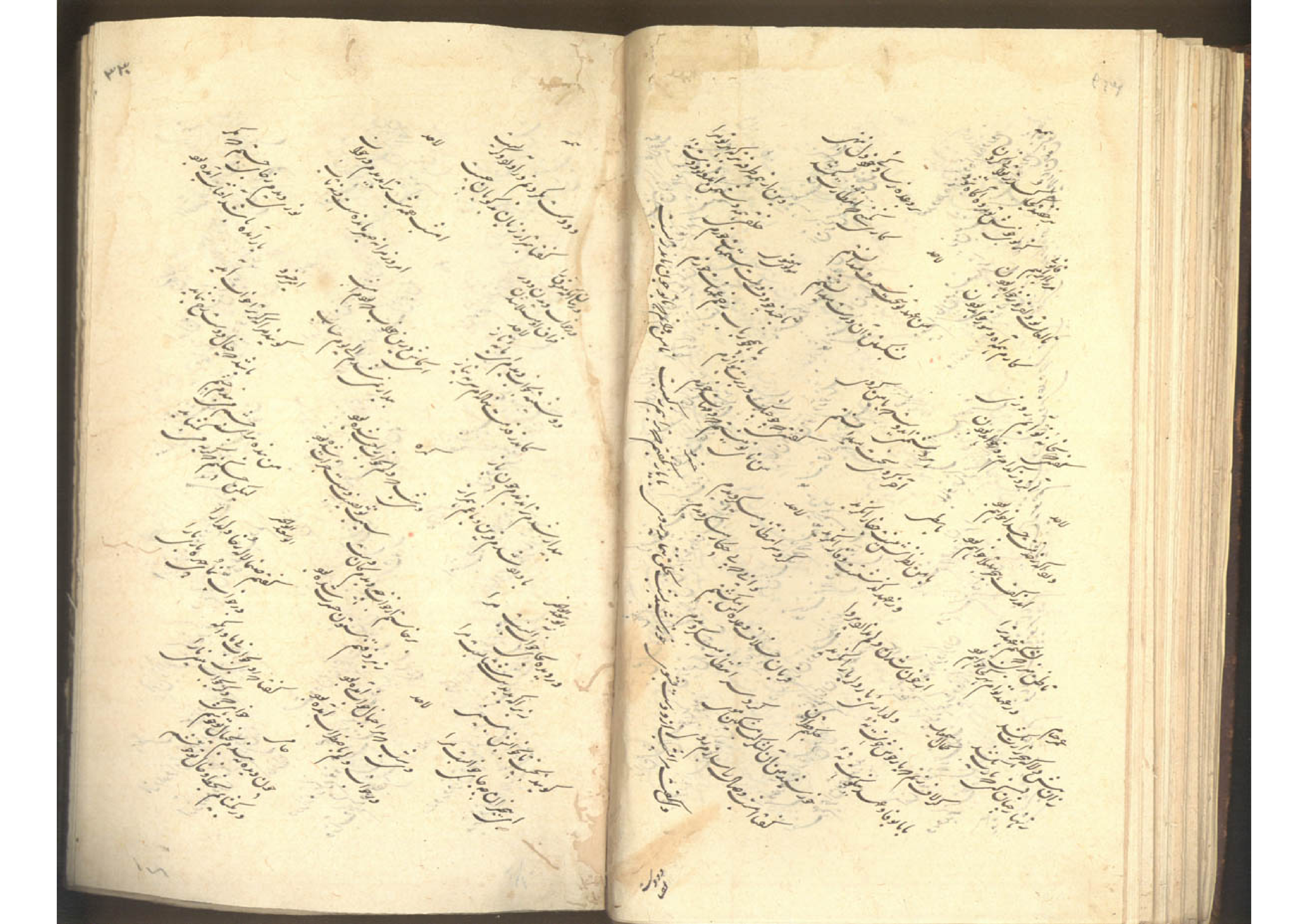
... / ... باز ...

نادر
... آمده / ... آمده









ایضاً

القصه چو در زمانه ... [illegible]

دایم ... [illegible]

افسوس که ... [illegible]

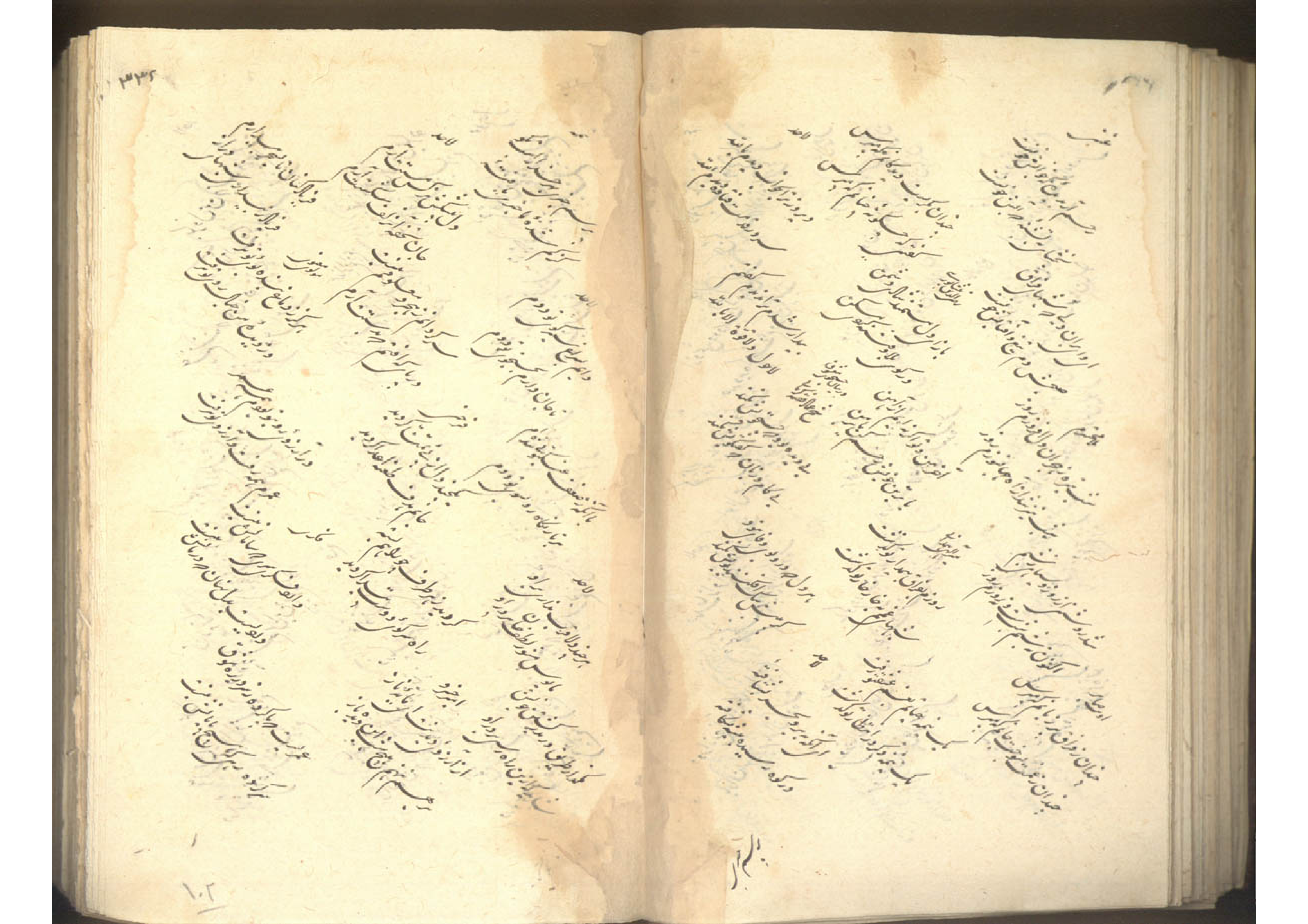
[illegible]

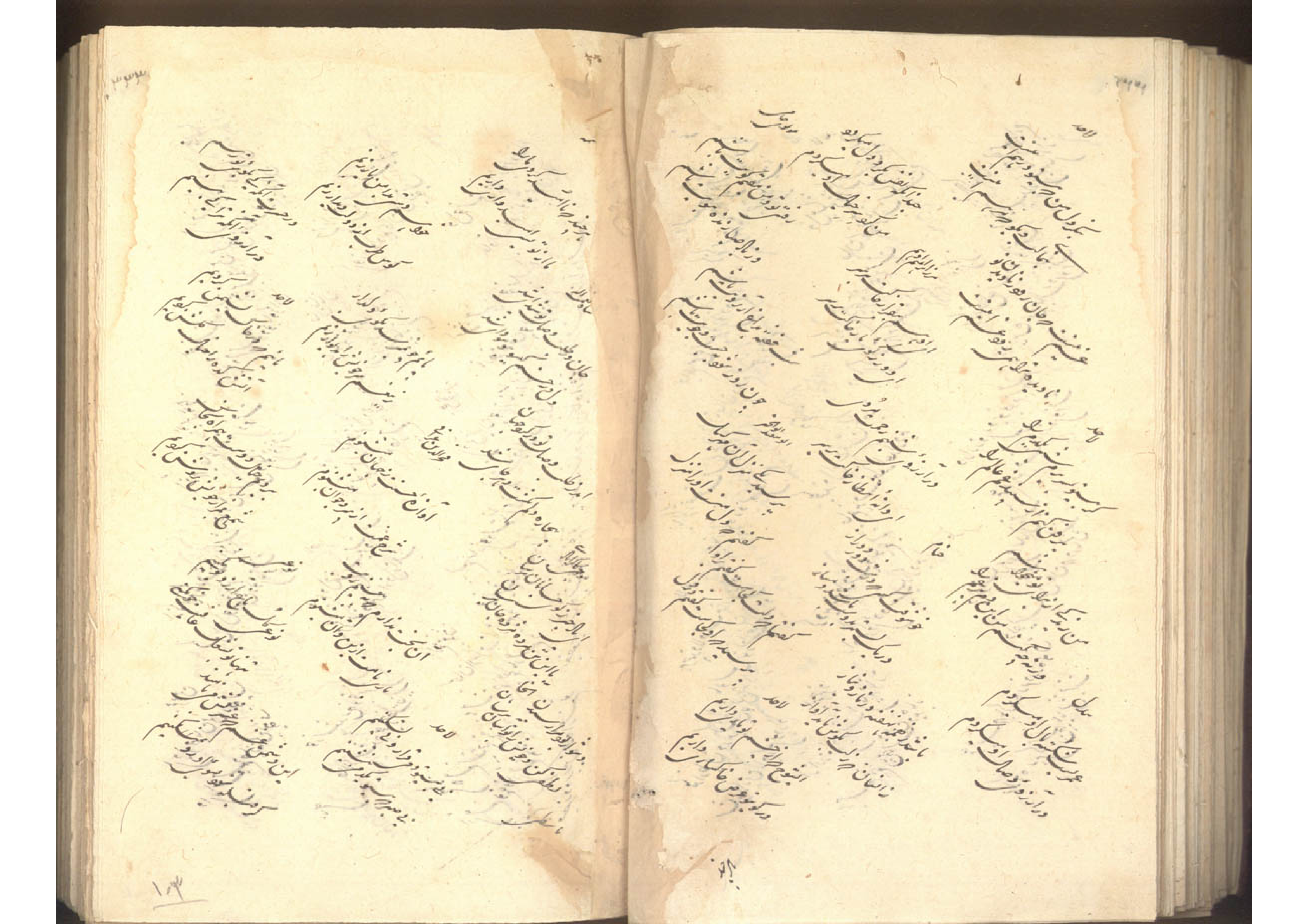
ایضاً

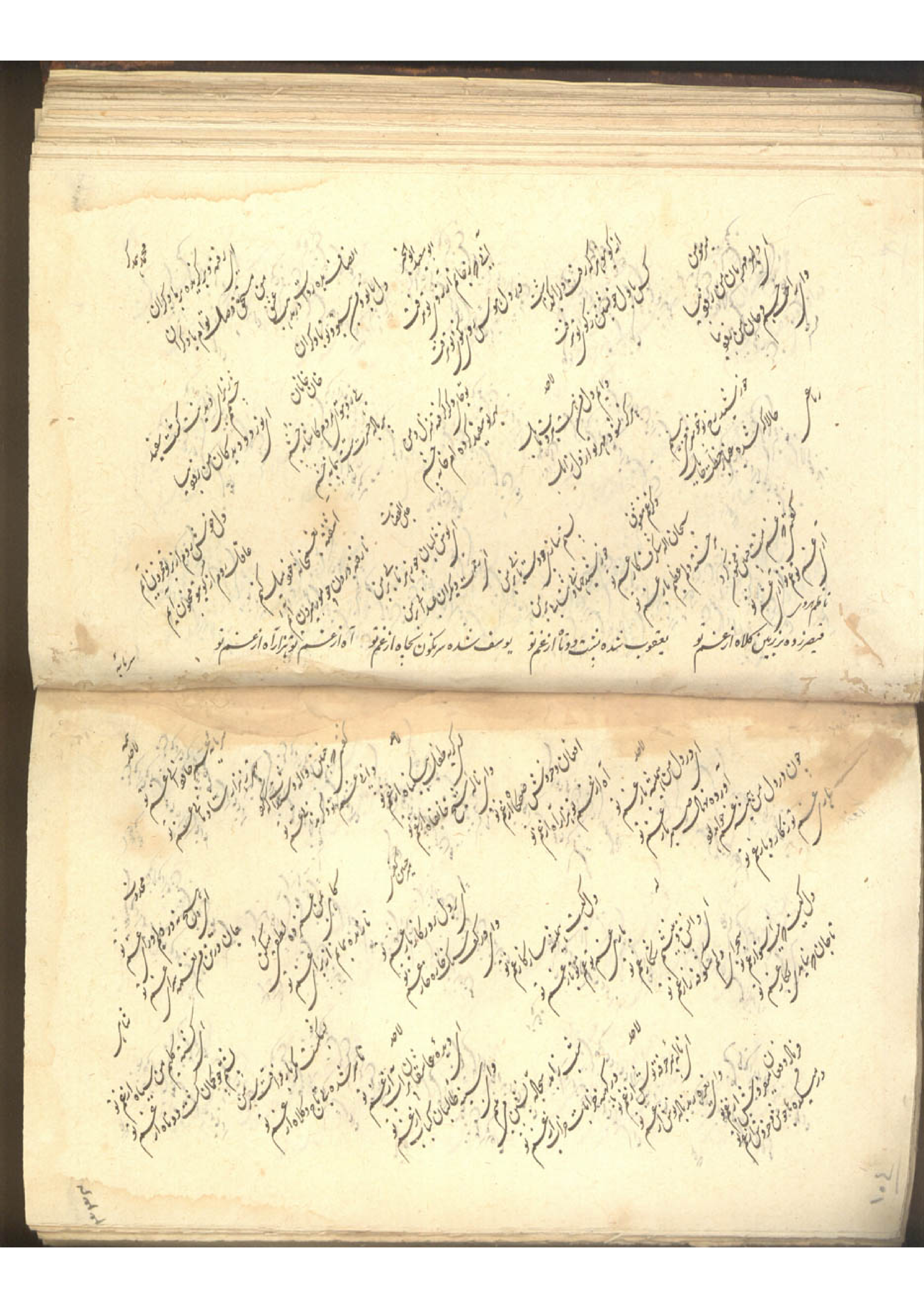
[illegible]

افسوس که ... [illegible]

[illegible]



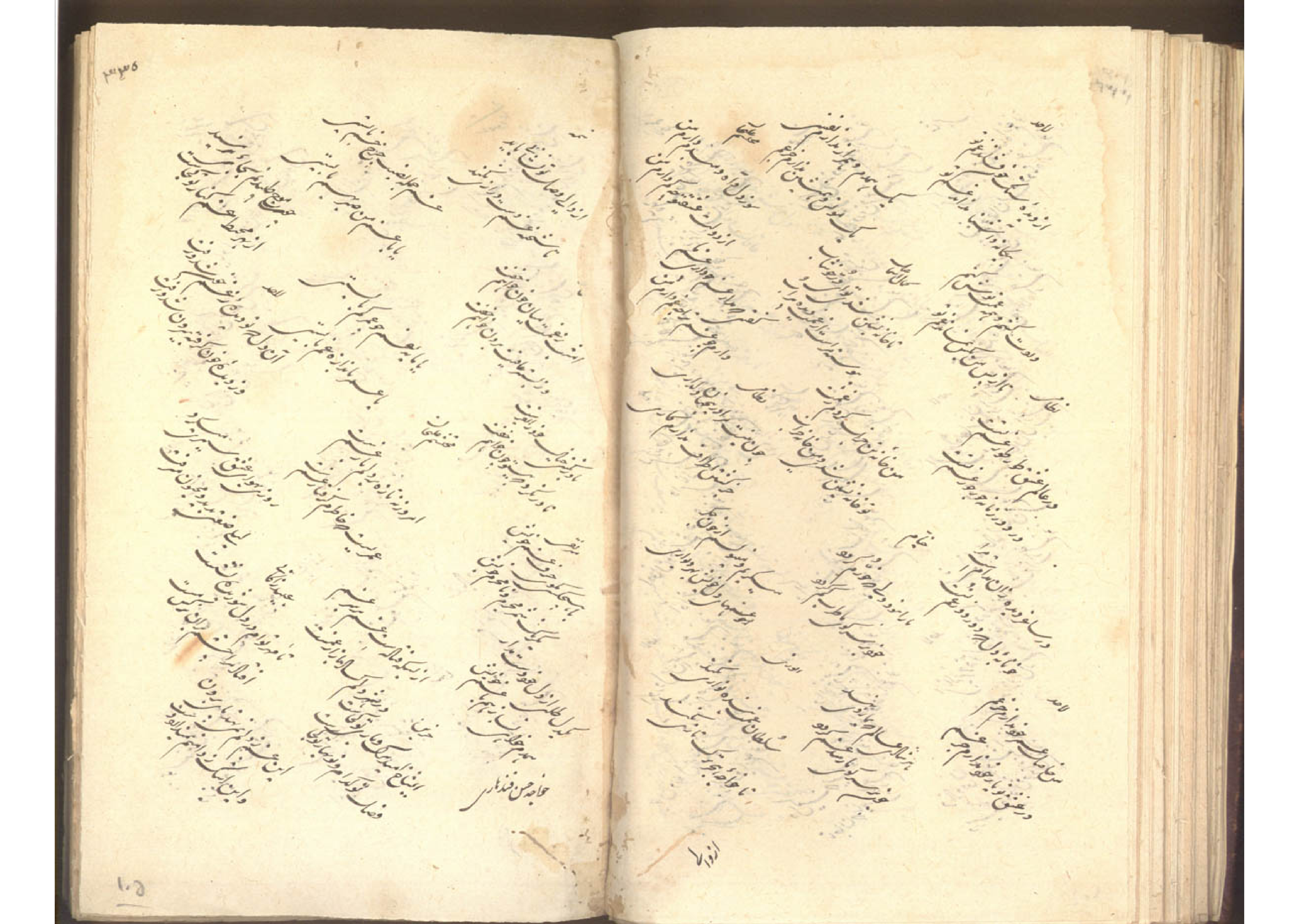




[illegible]

قیصر زده بر زمین کلاه از غم تو
یعقوب شده نبت و دو تا از غم تو
یوسف شده سرنگون بچاه از غم تو
آه از غم تو هزار آه از غم تو

[illegible]



[illegible]

یاد ایدرم بن طاقت ایدن یاد ول

[illegible]

ایمدی ایسه ازدور دلدار

[illegible]

مقصود

[illegible]

لاادری

[illegible]

لاادری

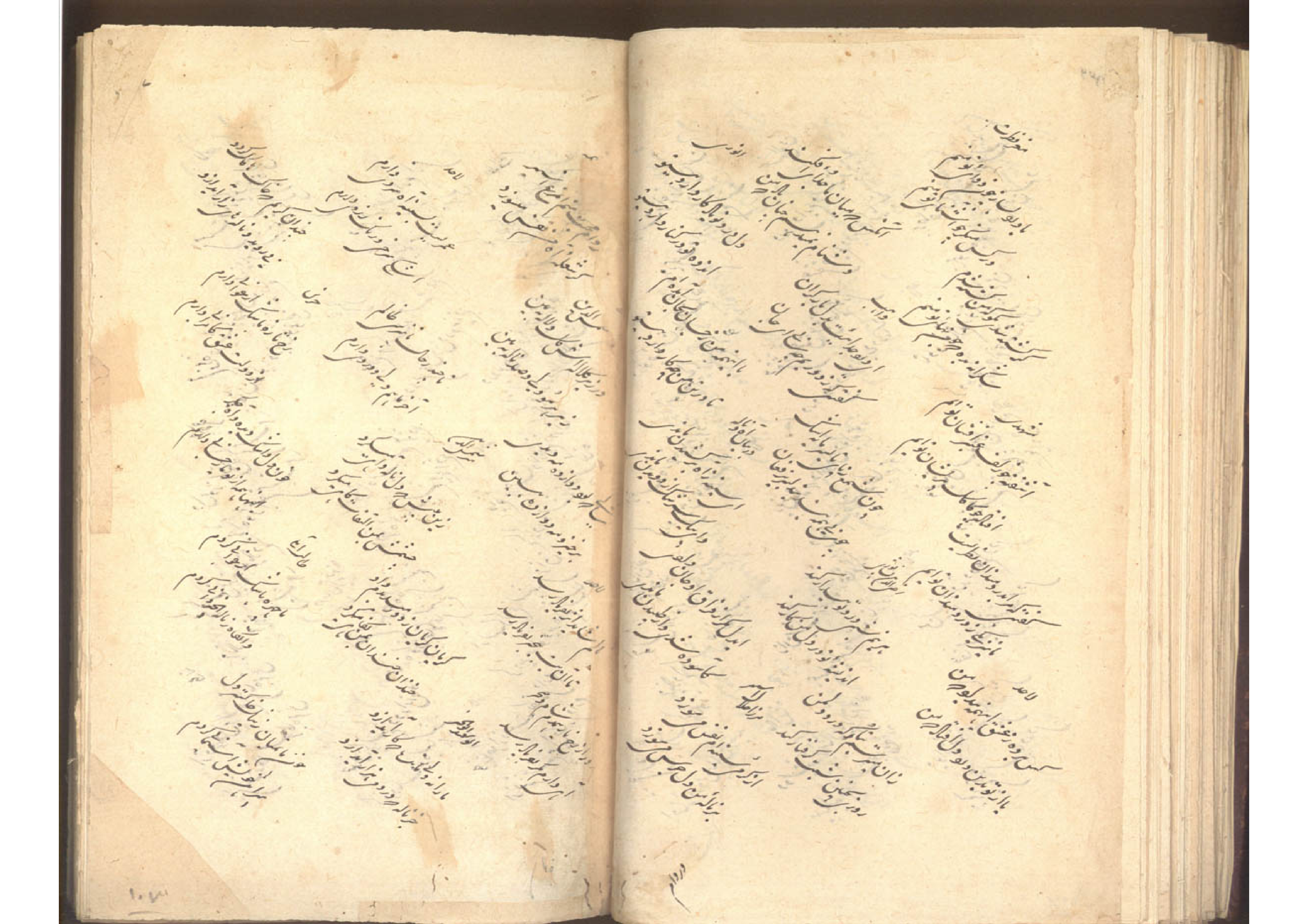
[illegible]

لاادری

[illegible]

لاادری

[illegible]



لاادری

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از دو دل پر غم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

لطف الله

[illegible]

لاادری

[illegible]

لاادری

[illegible]

[illegible]

[illegible]

لاادری

[illegible]

[illegible]

[illegible]

لاادری

[illegible]

اوحدی

در وصالت ز فراق اندیشه بود و در فراق [illegible]
در هجر ز دوری نا صبوری [illegible]
درد دل از درد ما [illegible] آتش آگاه [illegible]
[illegible]

در دیار اهوال
اوحدی

[illegible] ز عاشق [illegible] یار [illegible]
[illegible] لاله [illegible]

افسوس [illegible] مسعود
[illegible] نور [illegible]
[illegible] عالم [illegible]

[illegible]

[illegible] بی دل [illegible]
[illegible]

سلمان ساوجی

[illegible] زلف [illegible]
[illegible]

[illegible] از [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... دل

[illegible] ... دل

ولہ

[illegible] ... دل

[illegible] ... دل

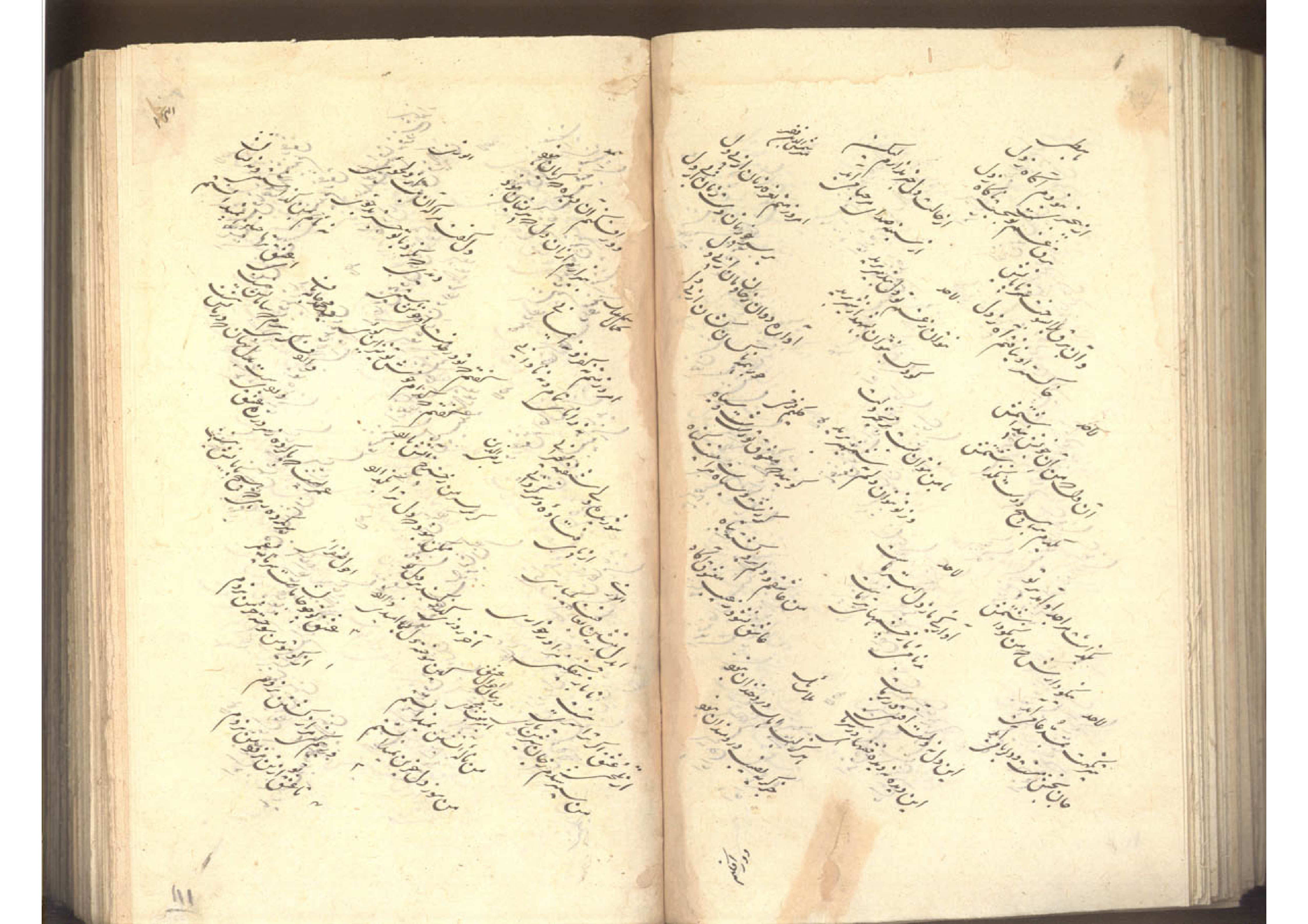
ولہ

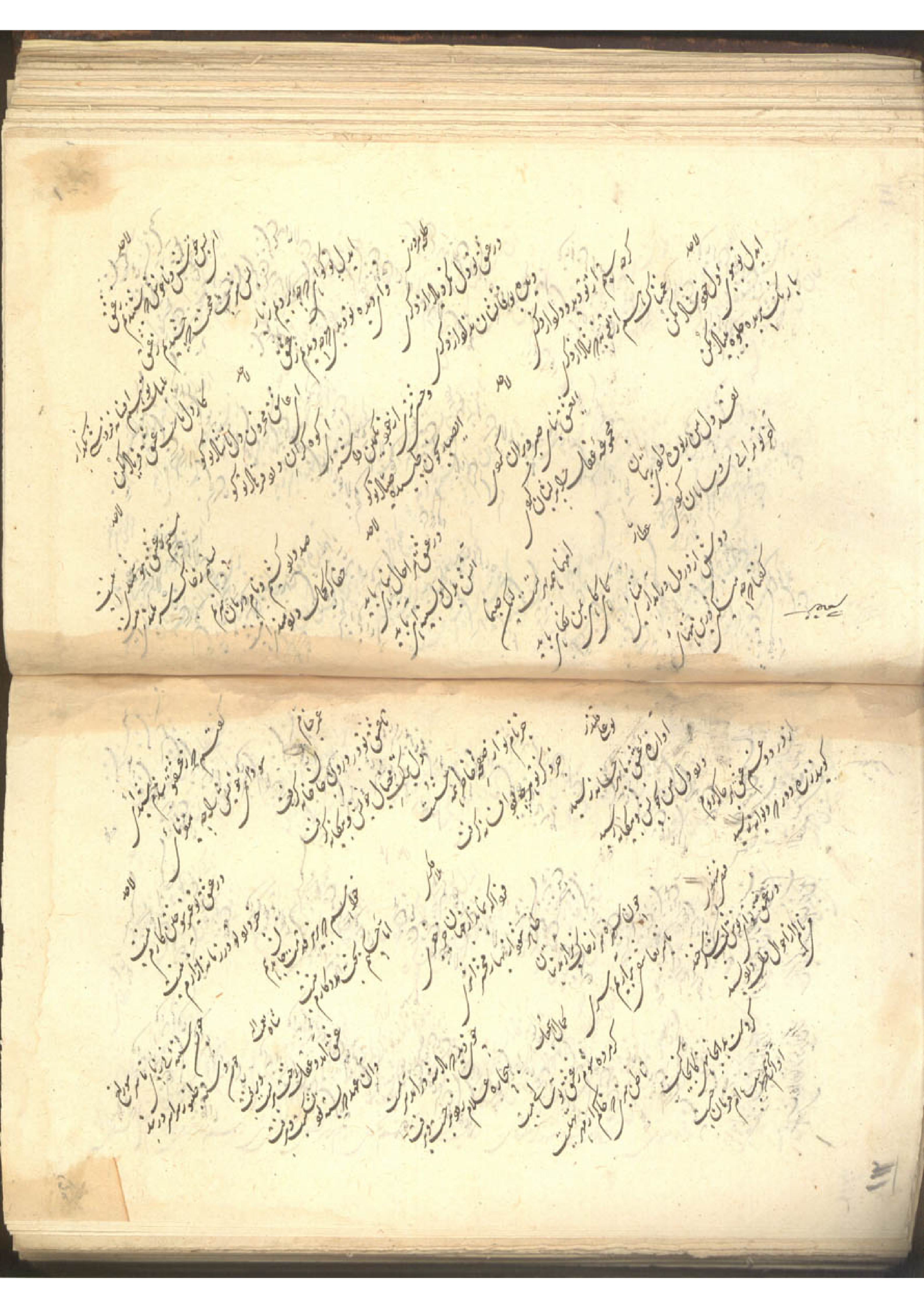
[illegible] ... عشق ... دل

ولہ

[illegible] ... دل

[illegible] ... دل





عشقتو دل بکنج خانه تاکو خراب
شهری شده از خانهٔ ویران ترکو

از فنون حسن از خطش معلوم
سالکه گوهرت اظهار نتو (?)

یکچند دلوی جنون افسانه ام
القصه بسعی خویش رسوا گشتم

سر دو رخ عشق بولون انسان آبا
دردا من صبر پاک کشیدن بیکار

شب تیره و یار دور و روش کوزنما
ای ... یکشبم یافته

گر عمر وفا کند من از تو دل خویش
فارغ نشد از آن کم خرابی من ول ...

گر باک نشان زند و اگر بد گوید
با بنگ و بیگانگیم کاری نیست

با عجز نشستن و گذشتن از ما
زنهار ... تو در زبان گویی

گویند مرا کسی سوخته را بار نخوت
تو جان من سوخته را نخوت

کفر از من و فا نآید هرگز
با بنده از تو هر چه گویی آید

معذورم اگر به دیدنت دیر آیم
آن خسته دلم که بی جنبت بینم

امیدت نه از پی دوستی باشد این
وای یار زنان این تو طریق یاری

[illegible]

نه در دل تو رحم و نه در چشم تو نم
بیچاره کسی که با تواش کار افتاد

گم کرده خویش را ز من جوی ای من
دامان تو گیرم و [illegible] بود هم

هر کاه کمی نظر اگر حرف زنوم
[illegible] بندیم اگر [illegible] زنوم

[illegible]

لاحد

عمر

از شیوه مردمان این دور خلاف
کویم [illegible] اگر [illegible] بگذاف

مطلب

در واله صبور باش و در [illegible]
با غم [illegible] جور [illegible] غمخوار [illegible]

لاحد

یاران چه قدر راه دور [illegible] دارند
مصحف [illegible] دارند

معشوق و عاشقانه ... الشعر

با آنکه گل زبان بلبل دارد

او عاشق دیگری و من عاشق او

من سوخته سوخته سوخته

من یار را ز اعتذار جان ساخته ام

و او تو ز مردمان نهان ساخته ام

از دوست دیگران چه شکایت کند کسی

ور نه از جفای شحنه چه فریاد میکند

خونت بریز تا که سلطان ببخشند

گر هر دو دیده هیچ نه بیند باتفاق

بسیار ز دست خویش زده رفقای خویش

کو کرد لش نیز ز الاحقای خویش

اما چه انگشتی بر بوریای خویش

بهتر ز دیده ... خطای خویش

کفتن از ... سود

با یکی ... خود ... نیش

سوز من با دیگری ...

او ... من ... خویش

خوش نیست دل [illegible] باشد امید در یافتن

ورا زنیست بیابان [illegible] با باشی

نه شرط عشق بود با جمال ای دوست

به جان سپیر [illegible] تیر باران باشی

عدیم [illegible] تماشای بوستان باشد

ضرورتست [illegible] بوستان باشی

وصال جان و جهان یافتن چرا [illegible]

که التفات بود بر جهان و بر جانش

[illegible]

خیره خواهی [illegible]

مشغول [illegible] حیوان باشی

شد [illegible] سبک [illegible] کنند

سر [illegible] کنان [illegible] باشی

[illegible] کعبه [illegible]

همبر یم در بیابان باشی

سگ [illegible] خاک [illegible]

از چشم زلف [illegible] چوگان باشی

ناگزیرست یار عاشق را

به ملامت [illegible] یاران باشی

[illegible]

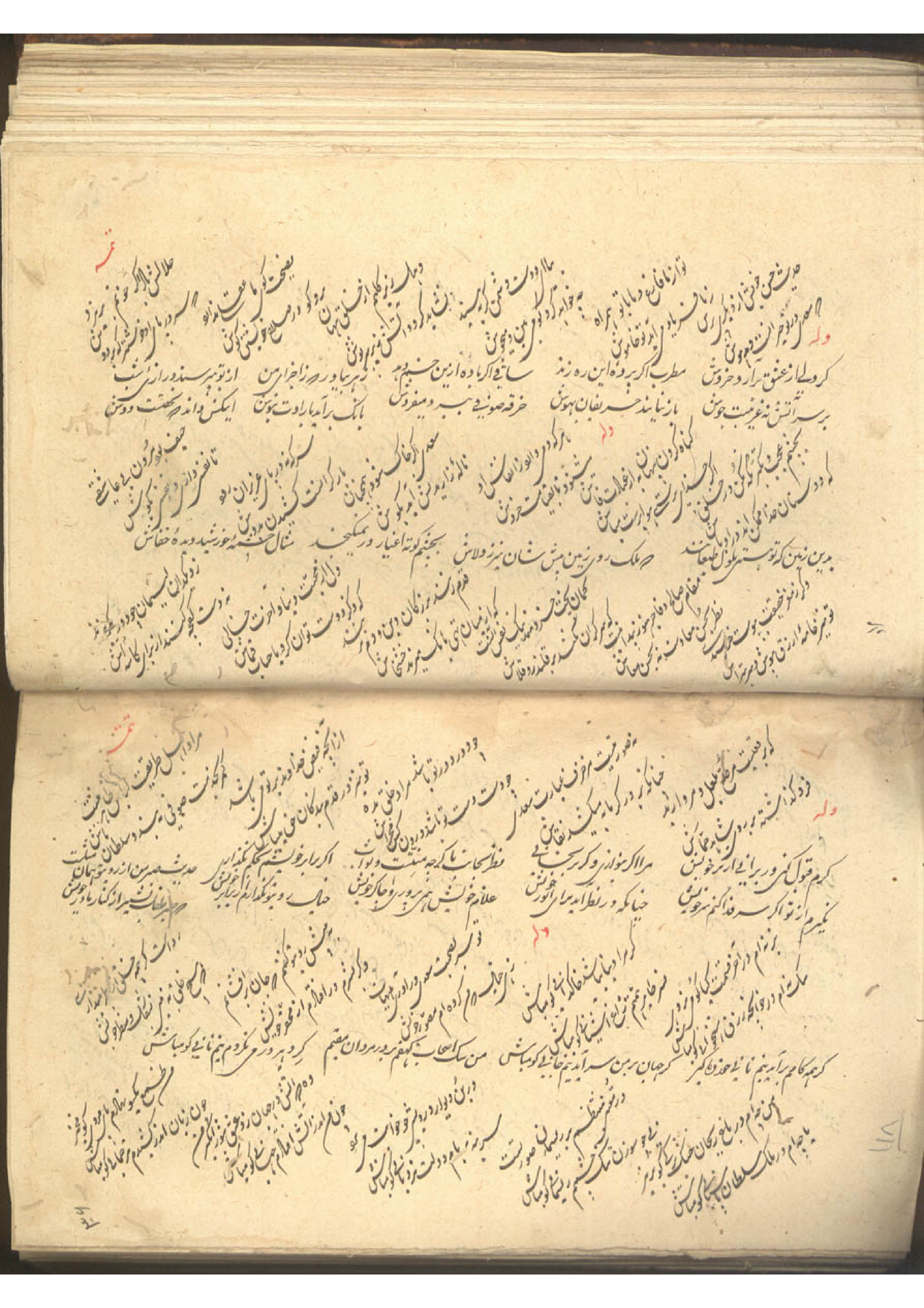
مقصد امروز کند [illegible]

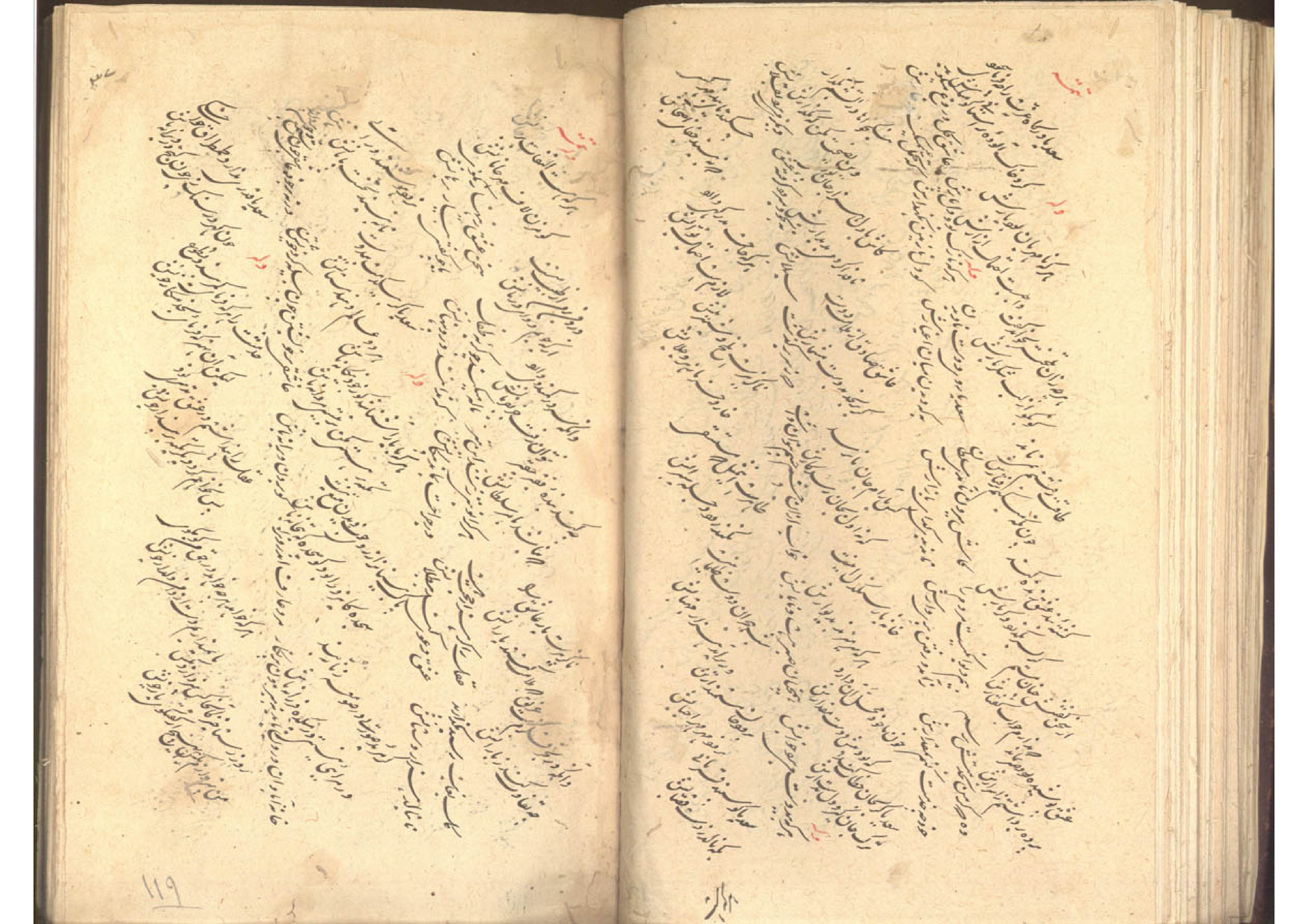
هر کس رگ [illegible]

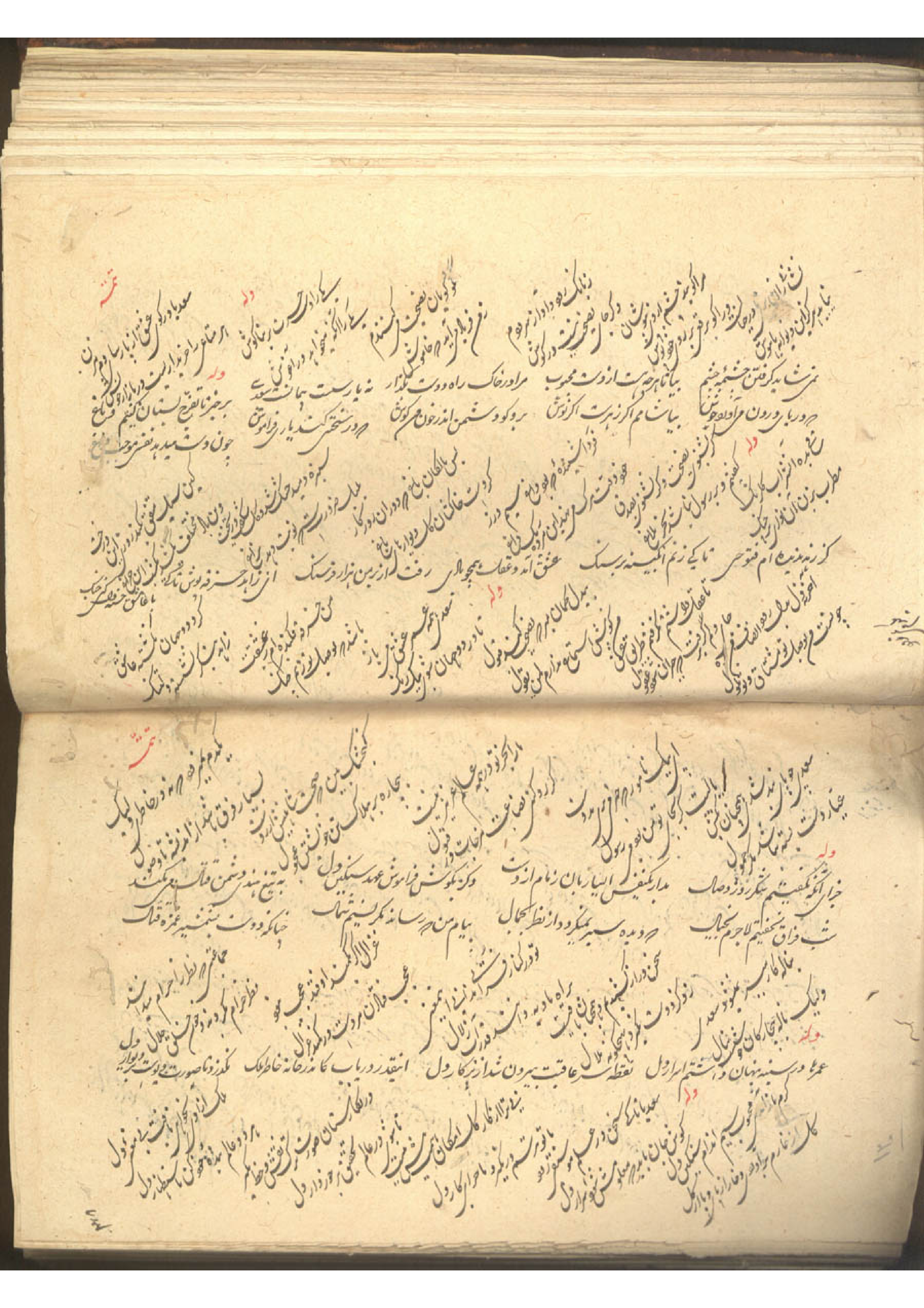
هر که [illegible] بستان [illegible]

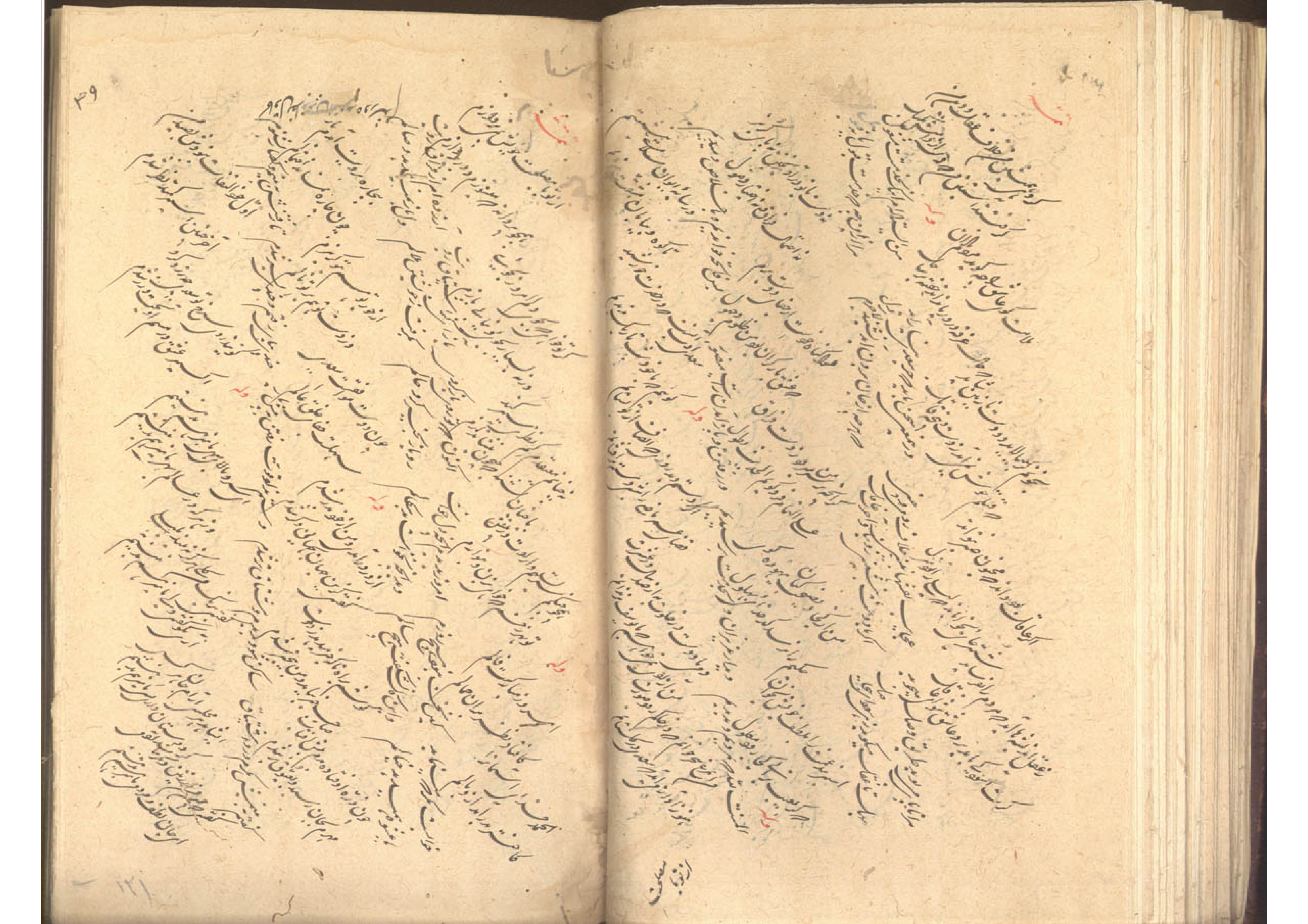
ناامیدی [illegible] بستان باشی

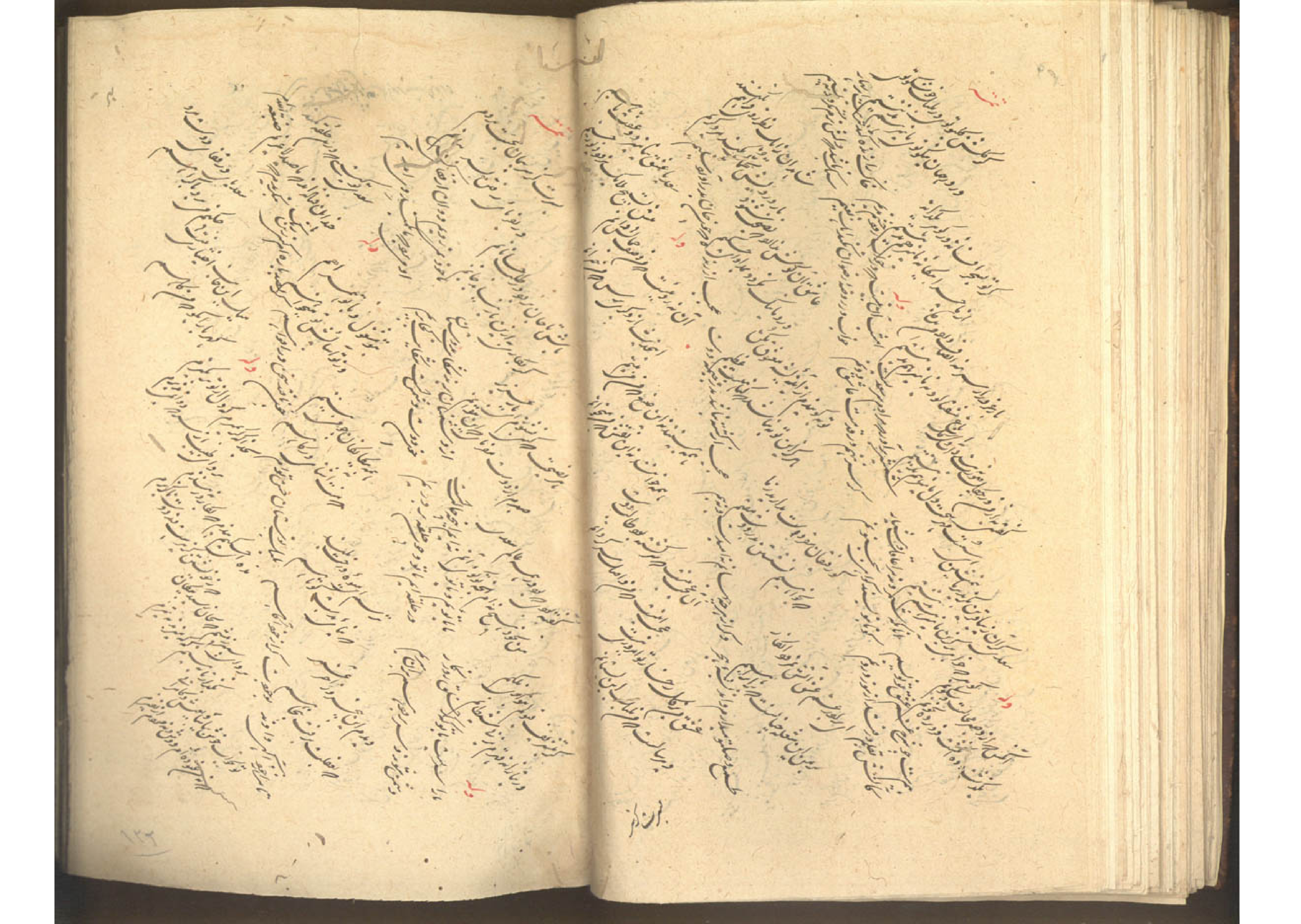
[illegible]

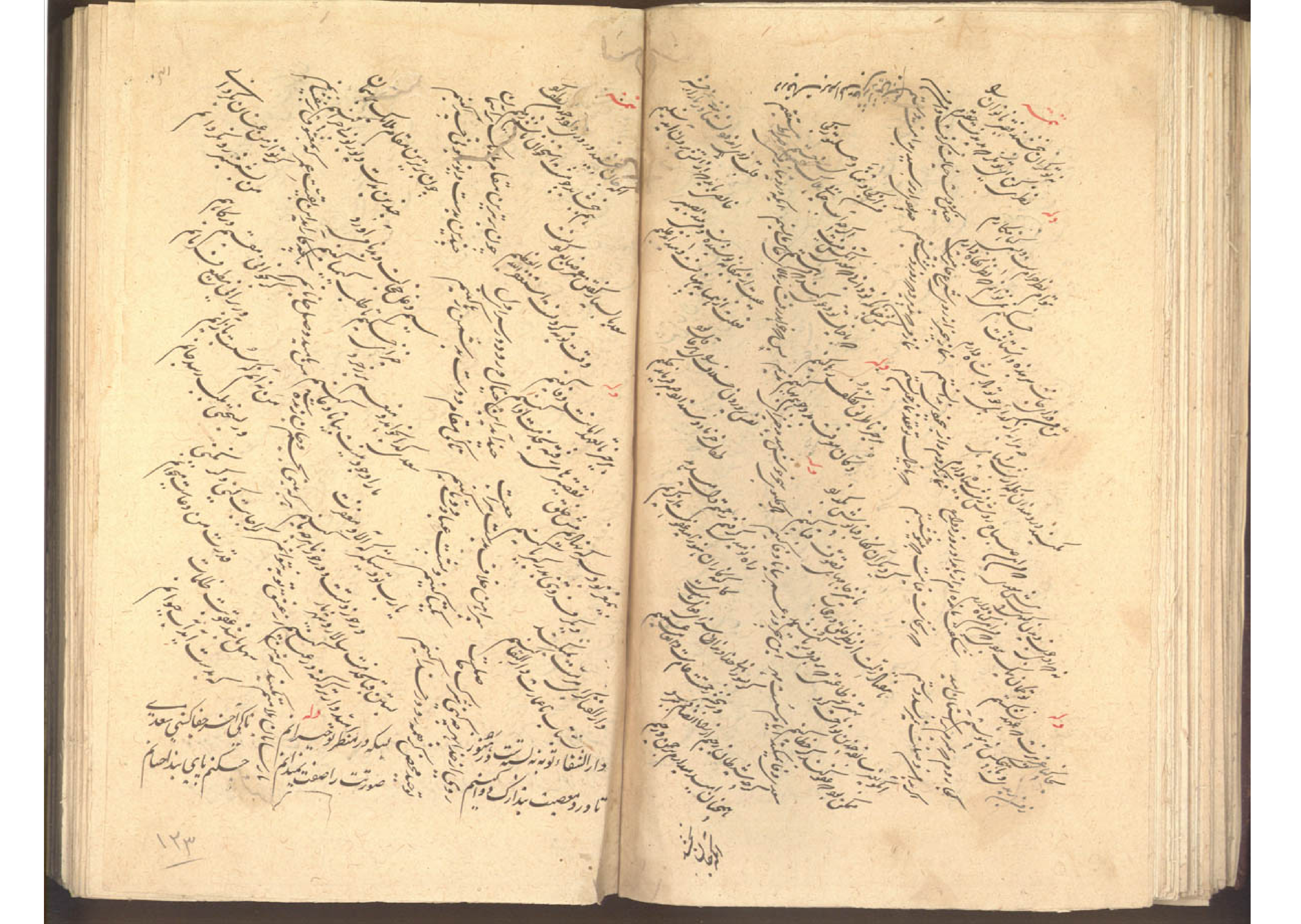


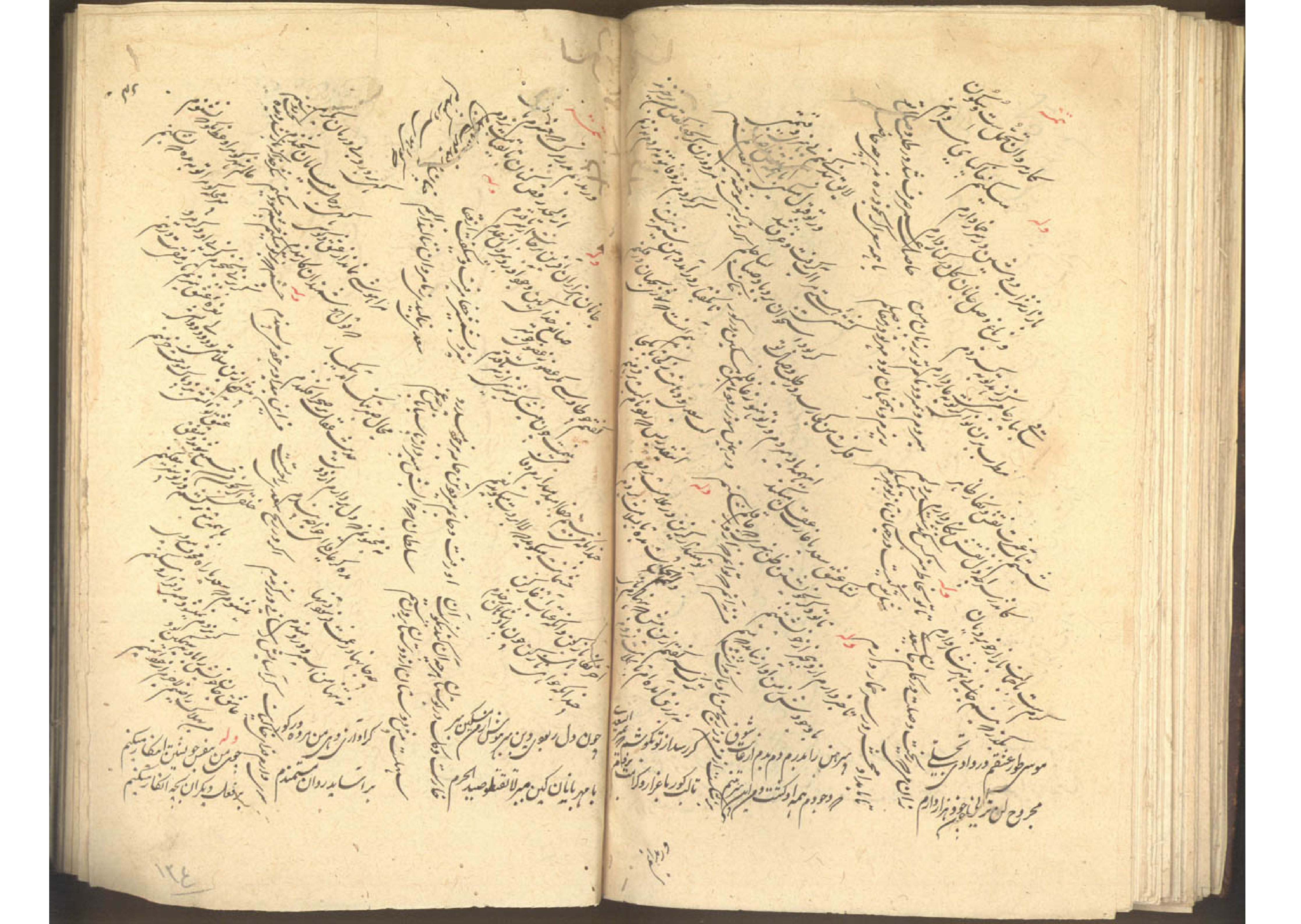


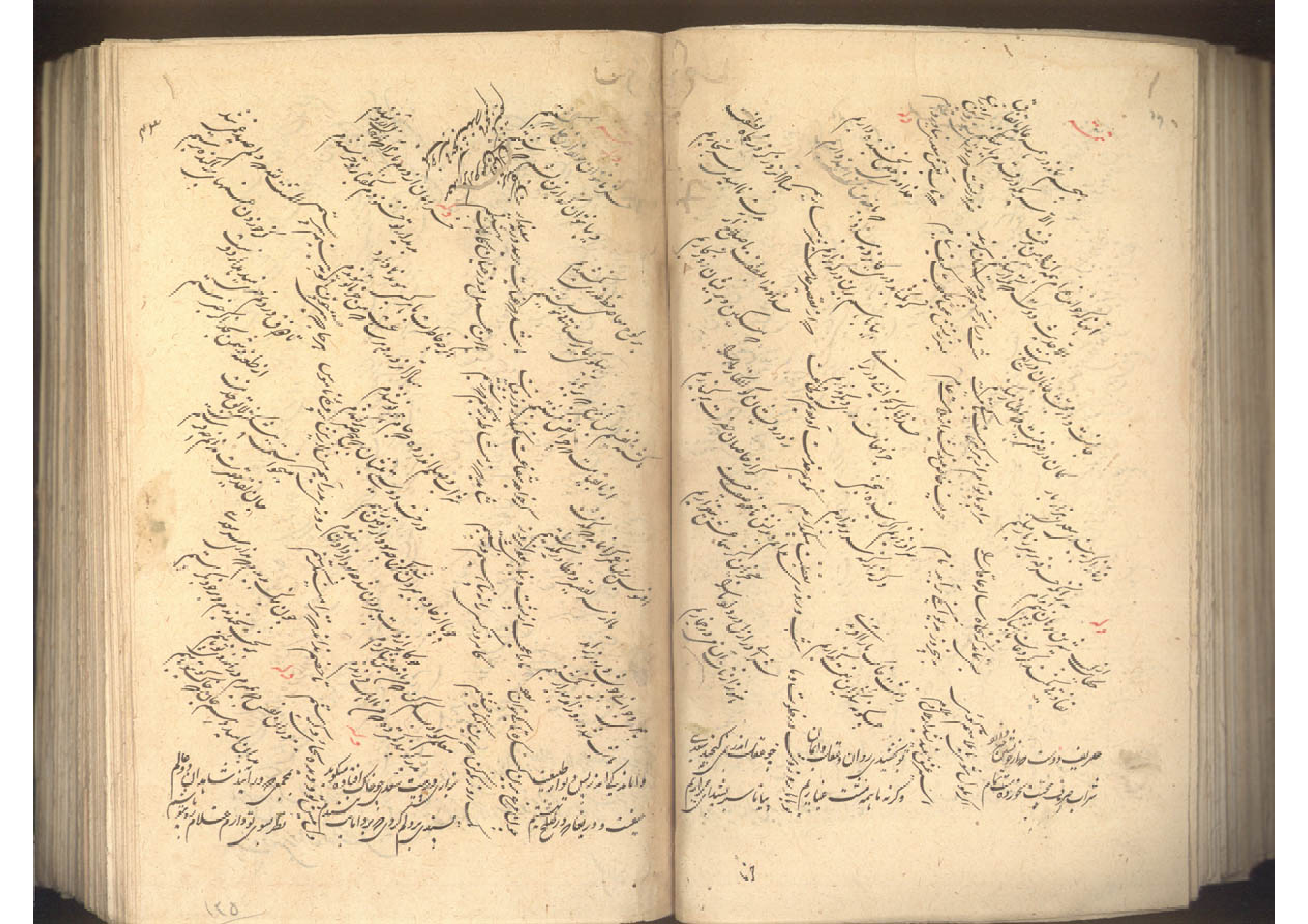


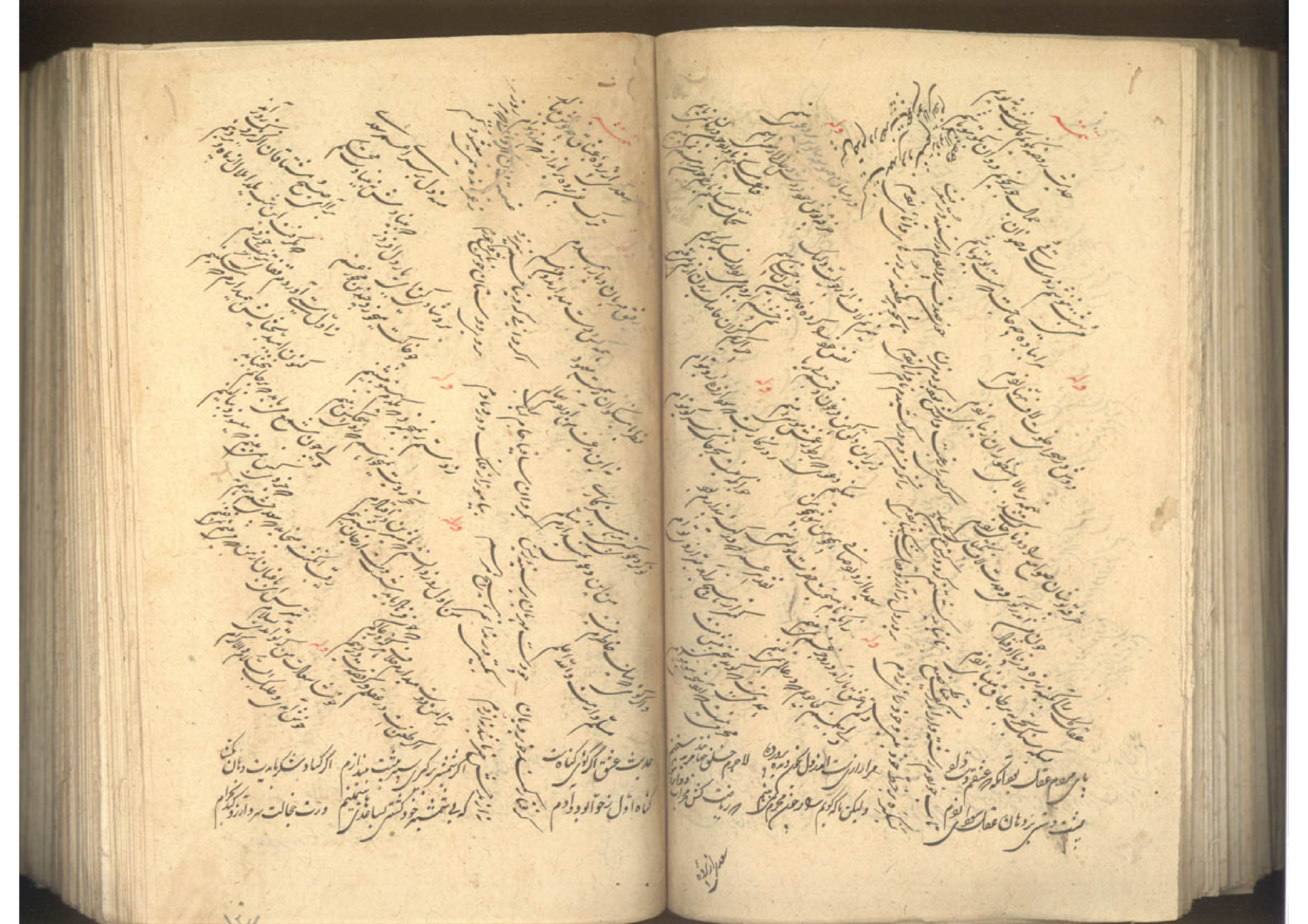


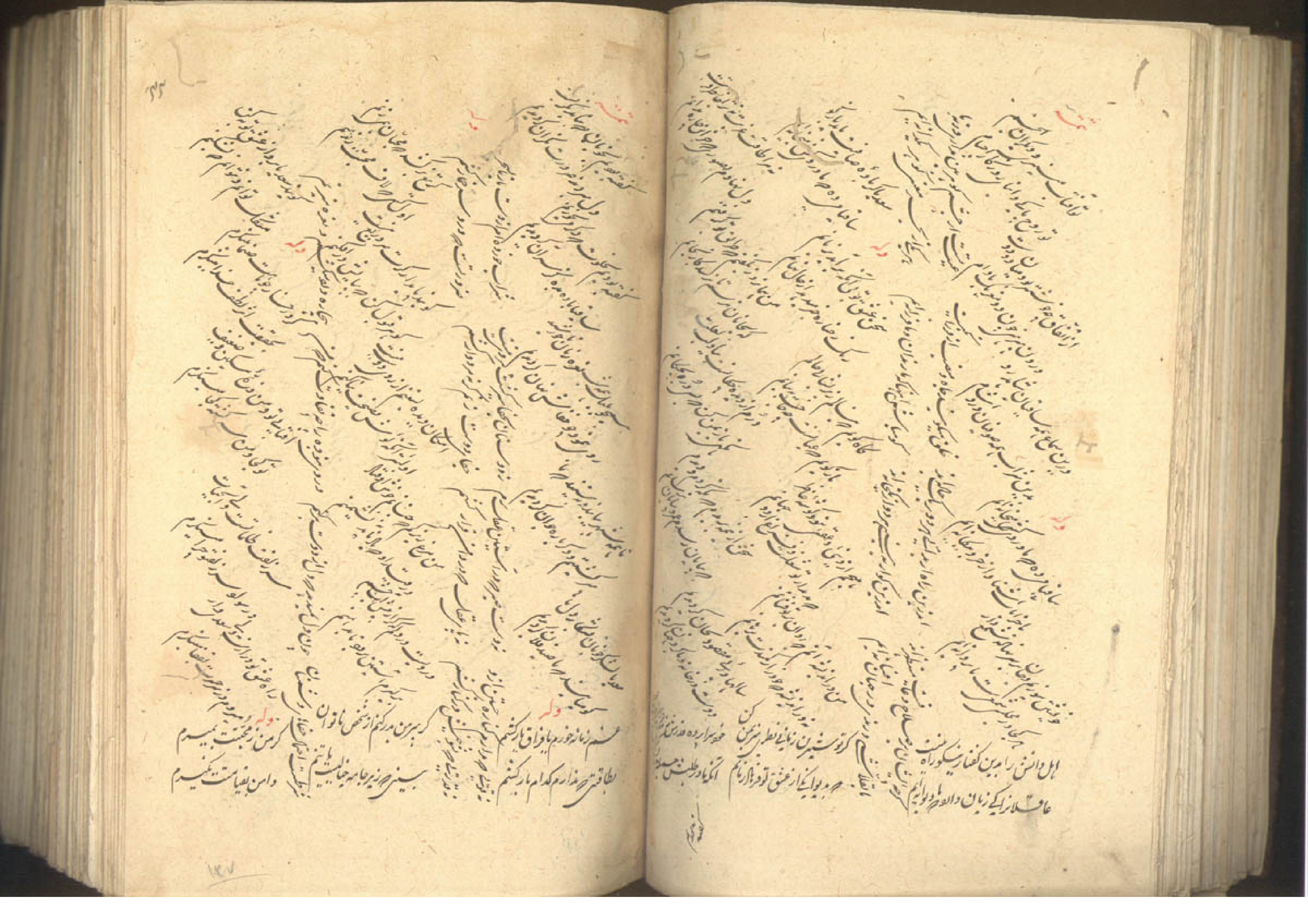












ای باد بهار عنبرین بوی [illegible] چون میگذری بخاک شیراز [illegible]

[illegible] در خواب نمیروم که یار [illegible] ای مونس روزگار سعدی [illegible] کر دوست و هزار جانم

در پای لطافت تو میرم [illegible] کوس بلبلان زمین بمیرم [illegible] پهلو نه خوشست در حریرم [illegible] رفتی و ز رفتن از ضمیرم [illegible] در پای مبارکت فشانم

[illegible]

من مهره مهر تو نبرزم [illegible] الا که بریز [illegible] محبوبم اکر [illegible] ملک عرب و عجم بستانم [illegible] من ترک وصال تو بگویم [illegible] الا بفراق [illegible]

[illegible]

ولم

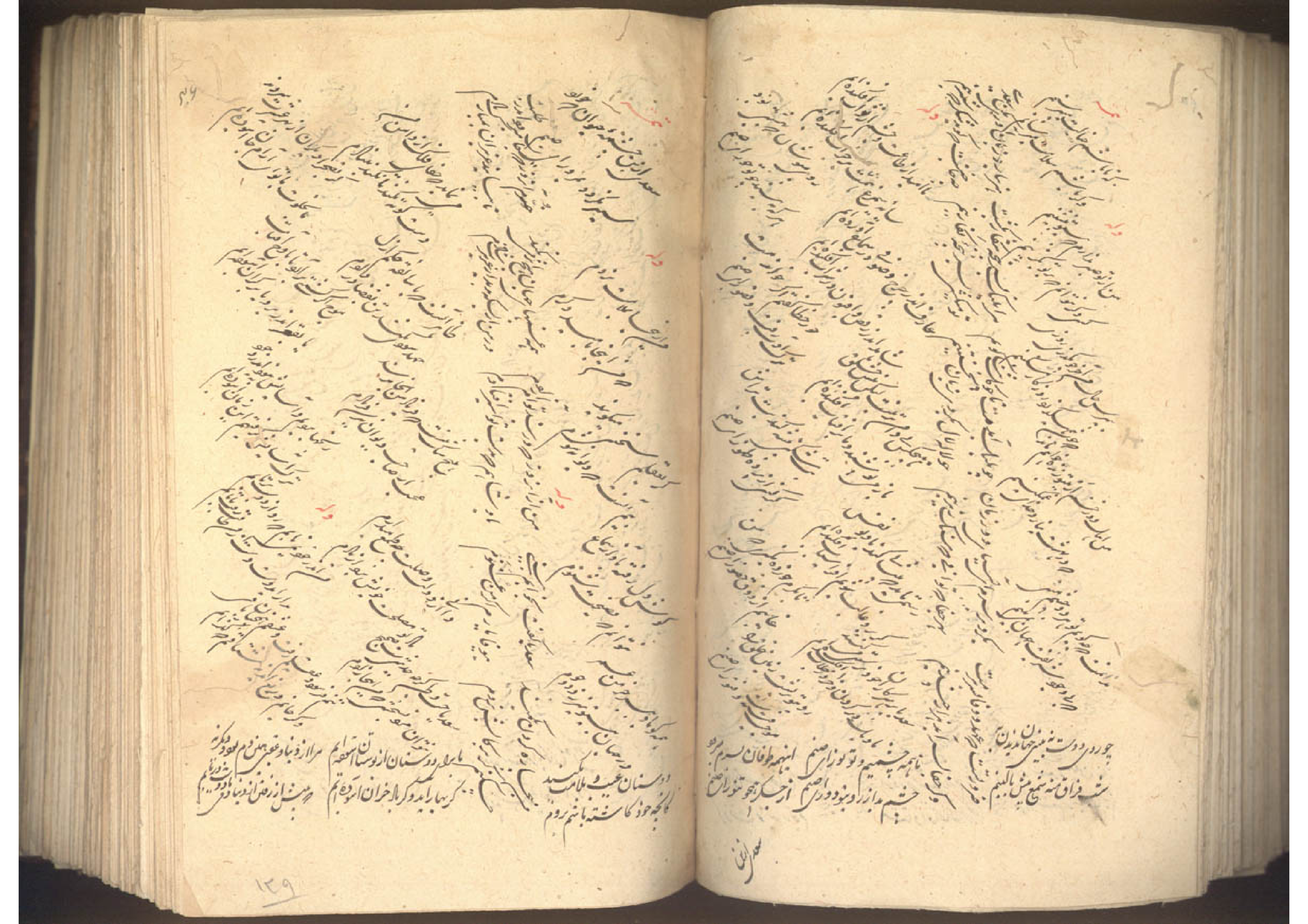
باران صبوحیم بگاه [illegible] کس [illegible] دل [illegible]

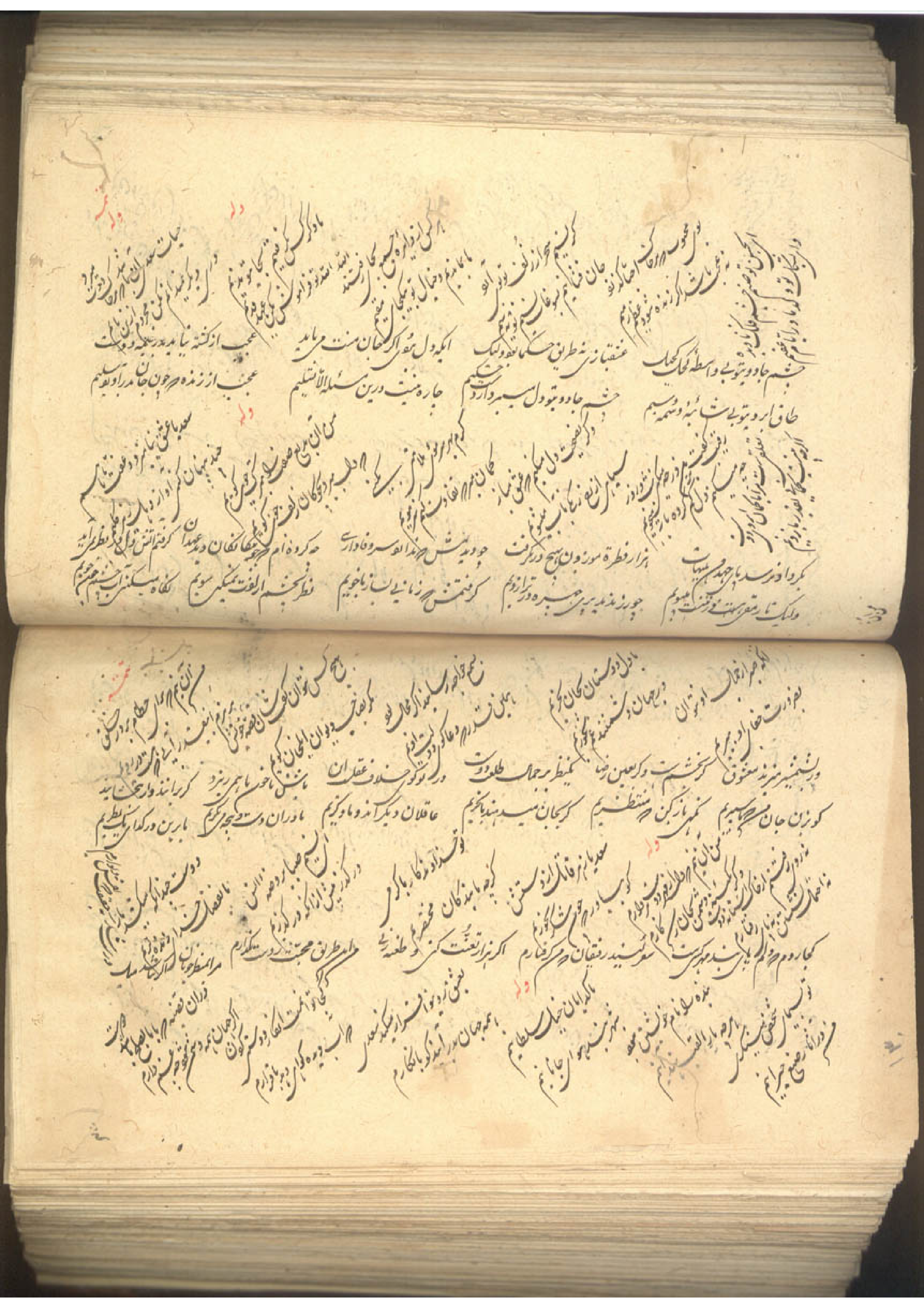
نادر و دل [illegible] تا قصه حال [illegible]

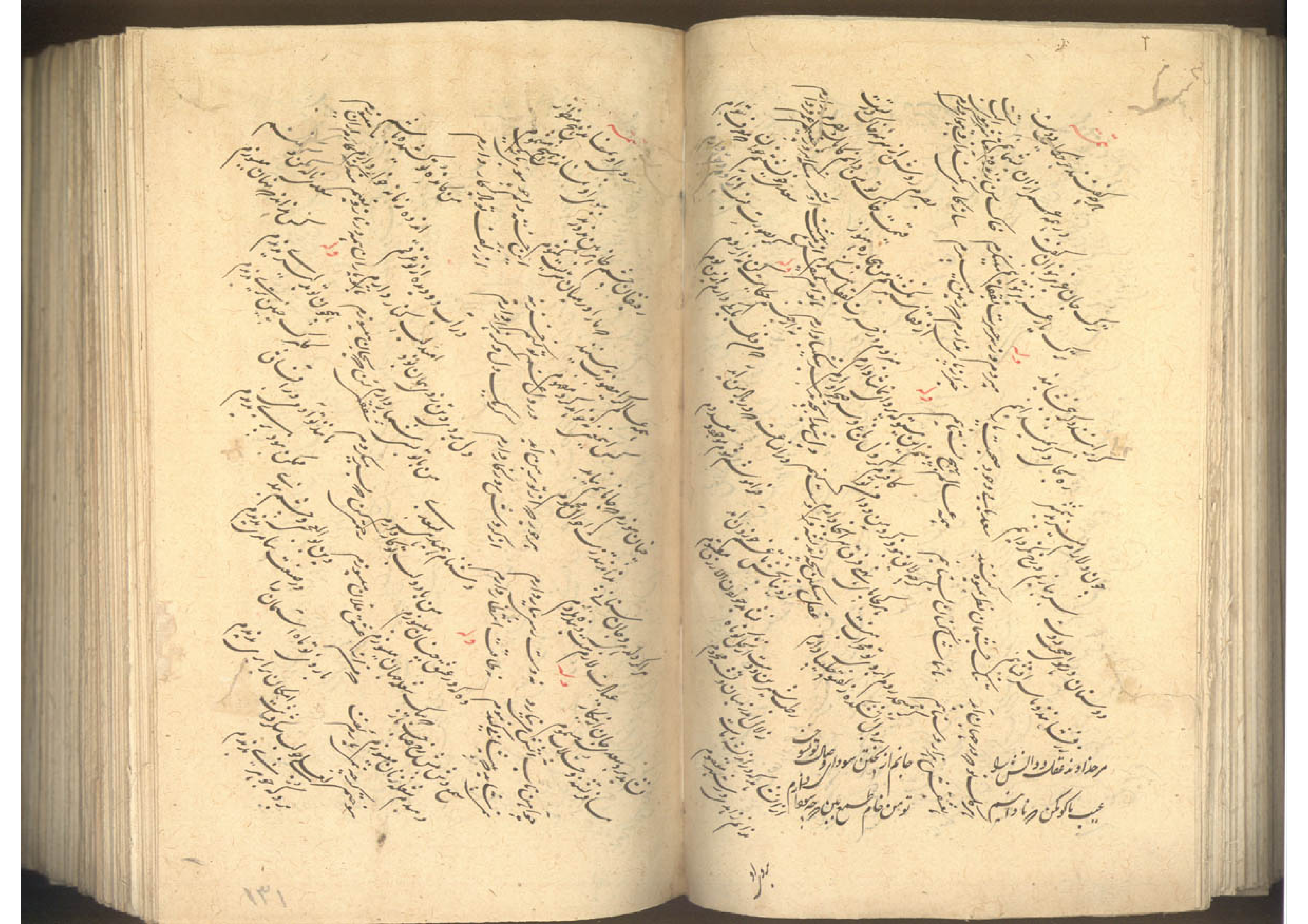
[illegible]

مرا [illegible] مانند [illegible]

[illegible]







گر قصد جفا داری اینک من و اینک سر
ور راه وفا داری جان در قدمت ریزم

برخیز و در سرا در بند
بنشین و قبای بسته وا کن

ولـه

اگر کوکب خوبروی چراغ
در وصف شمایل سخندان

از آب و گل چنین صورت [illegible] | عنبر و زیبکوان باشد نه چندان | و از مهری که دارم بر نگردم | نگار زیبا [illegible]

تعالی الخالق الانسان من طین | خیار عاشقان باشد نه چندین | ترا گر خاطر مهرست و گر کین | مرا خود میکشد دست نگارین

خاموشی بلبلان مشتاق | در موسم گل نداد امکان | آواز دهل نهان نماند | در زیر گلیم و عشق پنهان | بوی گل و بامداد نوروز | و آواز خوش هزار دستان

الا ای باغبان این سرو بستان | تو بی زیور محلا و بی زینت | جهان روشن بماه و آفتابست | شب [illegible] مهمان [illegible] | [illegible]

اگر صاحبدلی آن سرو بین | نگار [illegible] بی زینت [illegible] | جهان با بدر دار تو روشن | بکام دوستان و رغم دشمن | عجب دارم [illegible]

[illegible] | تیرباران قضا را جز رضا جوشن مکن | دوستان [illegible] | [illegible]

همان بهتر [illegible] درد و رنج کشندم با گنه‌کاران
کرم با صالحان [illegible]

[illegible]

تو با این مردم کوته‌نظر در چاه کنعانی
بمصر آ تا پدید آید بیوسف را خریداران

گرت یاری کند [illegible] جانب ما کن
نه پندارم [illegible]

ولہ

سهل باشد بترک جان گفتن
ترک جانان نمی‌توان گفتن

هرچه آن تلخ‌تر بخواهی گفت
شکرست از زبان و دهان گفتن

توبه کردم که پیش بالایت
سخن سرو بوستان گفتن

[illegible]

این حکایت چه بشکند سعدی
[illegible] جهان گفتن

[illegible]

ولہ

[illegible]

مگر که کار تو باشم [illegible]
سعادتم چه بود خاک پات بوسیدن

بشوق دوستی و سودای خوبست آنگه
[illegible] عشق زاهد و رندی

نشاط زاهد از انواع طاعتست و ورع
صفای عارف از ابروی نیکوان دیدن

عنایت تو چو با جان سعدیست چه باک
چه غم بود که [illegible] ببخشیدن

نمی‌توانم [illegible] عشق [illegible]
قوت او [illegible]

ولہ

[illegible]

دیگر باره ز پی رویان [illegible]
نه باید وفا و مهر جستن

اگر گنج [illegible]
من و این نوبت [illegible]

ولیکن صبر و تنهایی محالست
[illegible]

ولہ

[illegible]

۵۰

ولـه

نور ستارگان ستد روی چو آفتاب تو [illegible]

دست نماز [illegible] شدقامت [illegible] آستین

[illegible]

هر روز بادی سرم ز تاب [illegible] بنشینم و سوگوار و [illegible]

سعدی بدو چشم تو که دارد [illegible] چشمی و هزار دانه لولو

ولـه

سعدی چو صبر از دست [illegible]

[illegible]

تمت

تحمل کن جفای یار سعدی

که جور نیکوان [illegible]

دو صد فرهاد بر خیزد ز هر سو

ولـه

هر که [illegible] ره [illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

این بود وفاداری و عهد تو ندیده

در کوی تو معروفم و از روی تو محروم

ولـه

[illegible]

خاطر عام برده چون خواص خورده

[illegible]

عقل کمین بارها می‌کند چشم من ابر گوهر افشان دوخته

در دل سعدی ... [illegible] مشعله تا ... افروخته

ای باغ حسن چون تو نهالی نیافته

رخساره جهان چو تو خالی نیافته

تا بنده تر ز روی تو ... [illegible] نیافته

خورشید زار و بی تو هلالی نیافته

خود در زبر ... [illegible] شاهین عشق تو

عنقای صبر من پر و بالی نیافته

[illegible]

سعدیا تا کی الرحیل رسید

محمل از پیش ما فرستاده

در هیچ حلقه نیست که ذکرت نمی‌رود

در هیچ بقعه نیست که تخمی نکشته

وین طرفه تر که تا دل من ... [illegible]

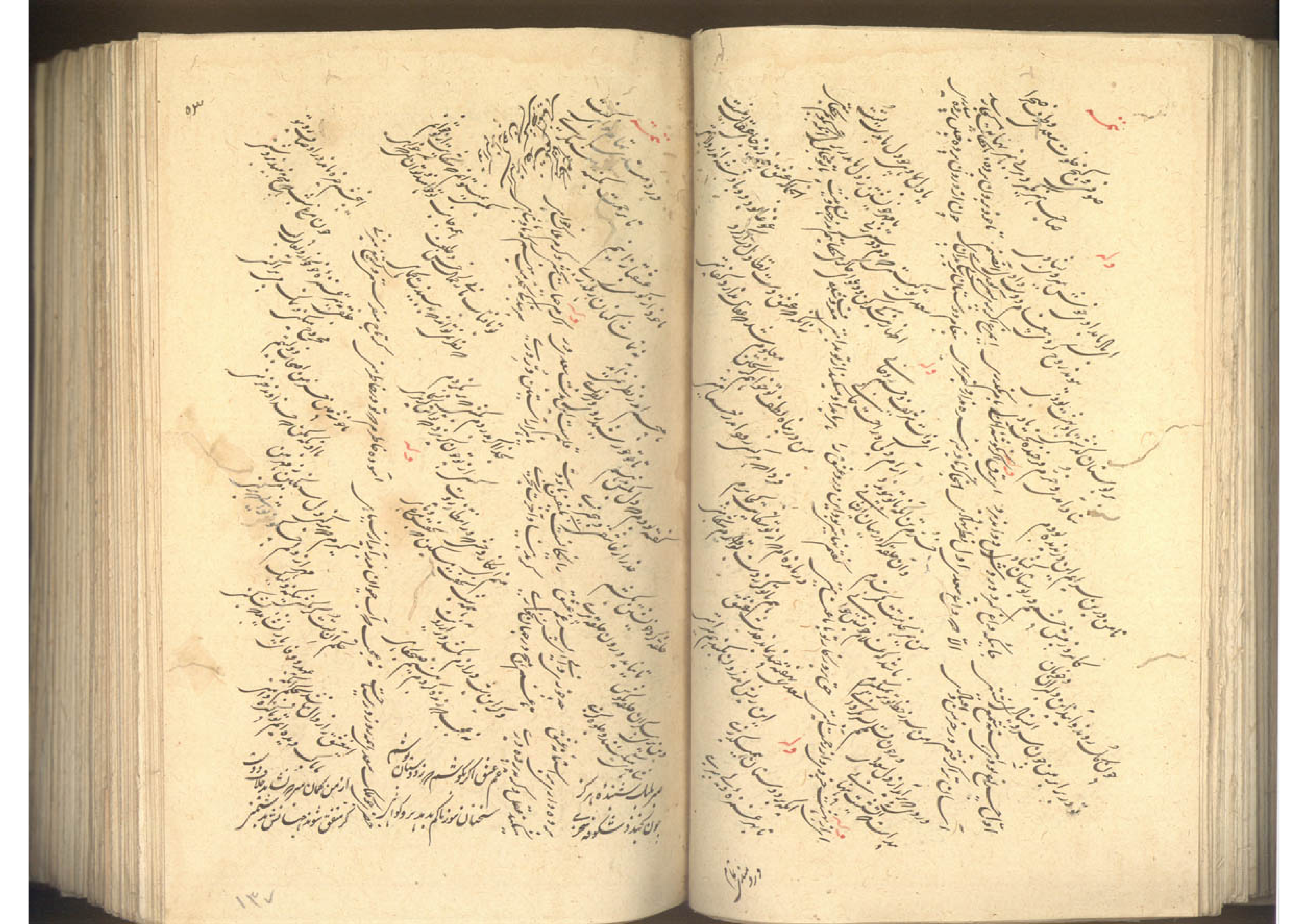
حاضر نبوده هرگز و غایب نگشته

زیب و زینت ... [illegible]

حوری نکرده از گل آدم سرشته

در مجلس بزم باده ... [illegible]

[illegible]



نه نیکبخت کسانی که با تو هم سخن اند
مرا نه زهره گفت و نه صبر خاموشی

رقیب نامتناسب چه اهل صحبت
که طبع او همه نیش و تو سر به نوشی

ولـه

ای حسن خط از دفتر اخلاق تو بابی
شیرین‌تر از اوصاف تو حرفی ز کتابی

از خنده شیرین نمکدان دهانت
خون میرود از دل چو نمک کرده کبابی

سعدیا گفتار شیرین پیش آن کام و دهان

اگر لذت ترک لذت بدانی
دگر شهوت نفس لذت نخوانی

سفرهای علوی کند مرغ جانت
گر از چنگل آز بازش پرانی

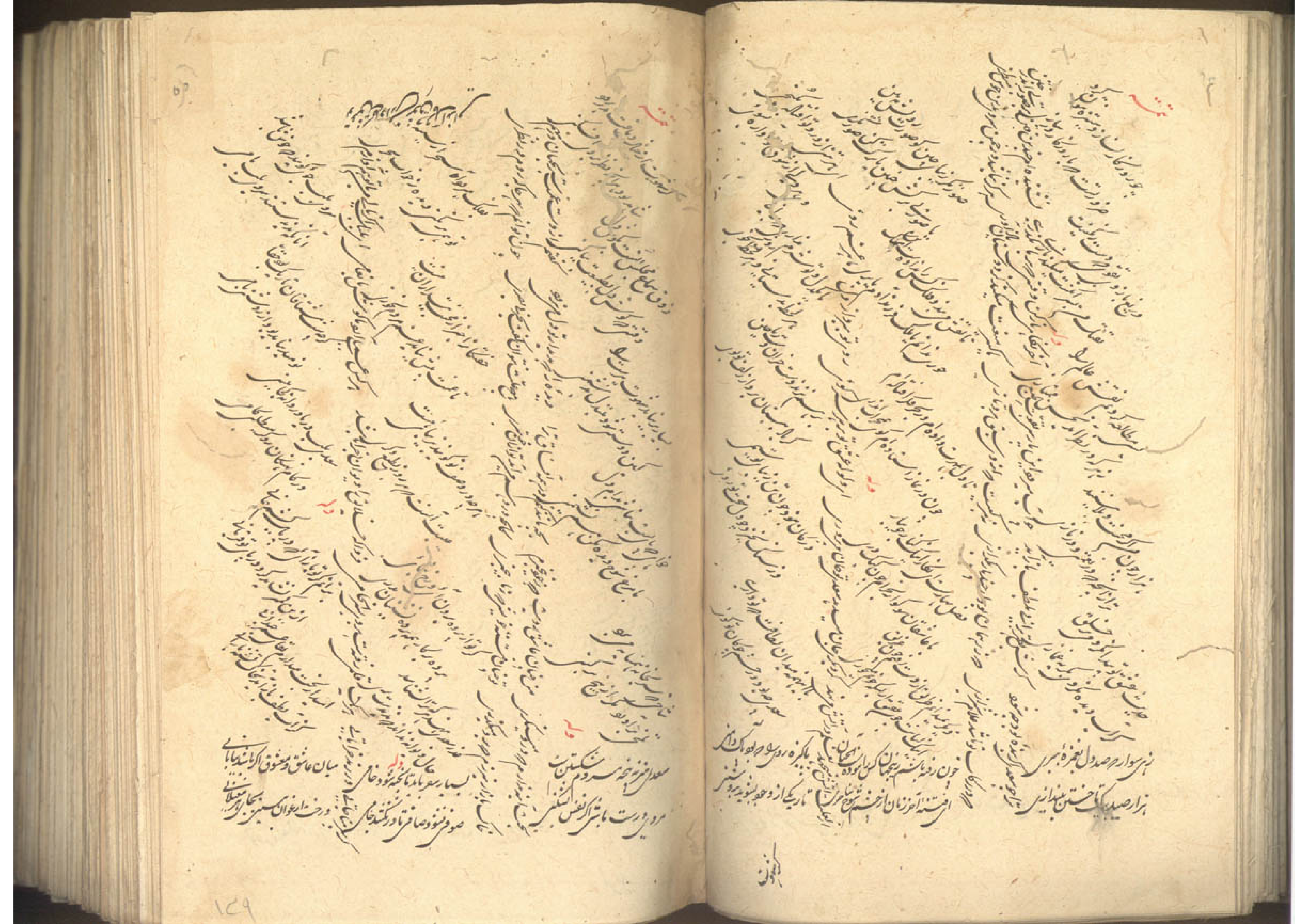
ولیکن تو را صبر عنقا نباشد
که در دام شهوت به گنجشک مانی

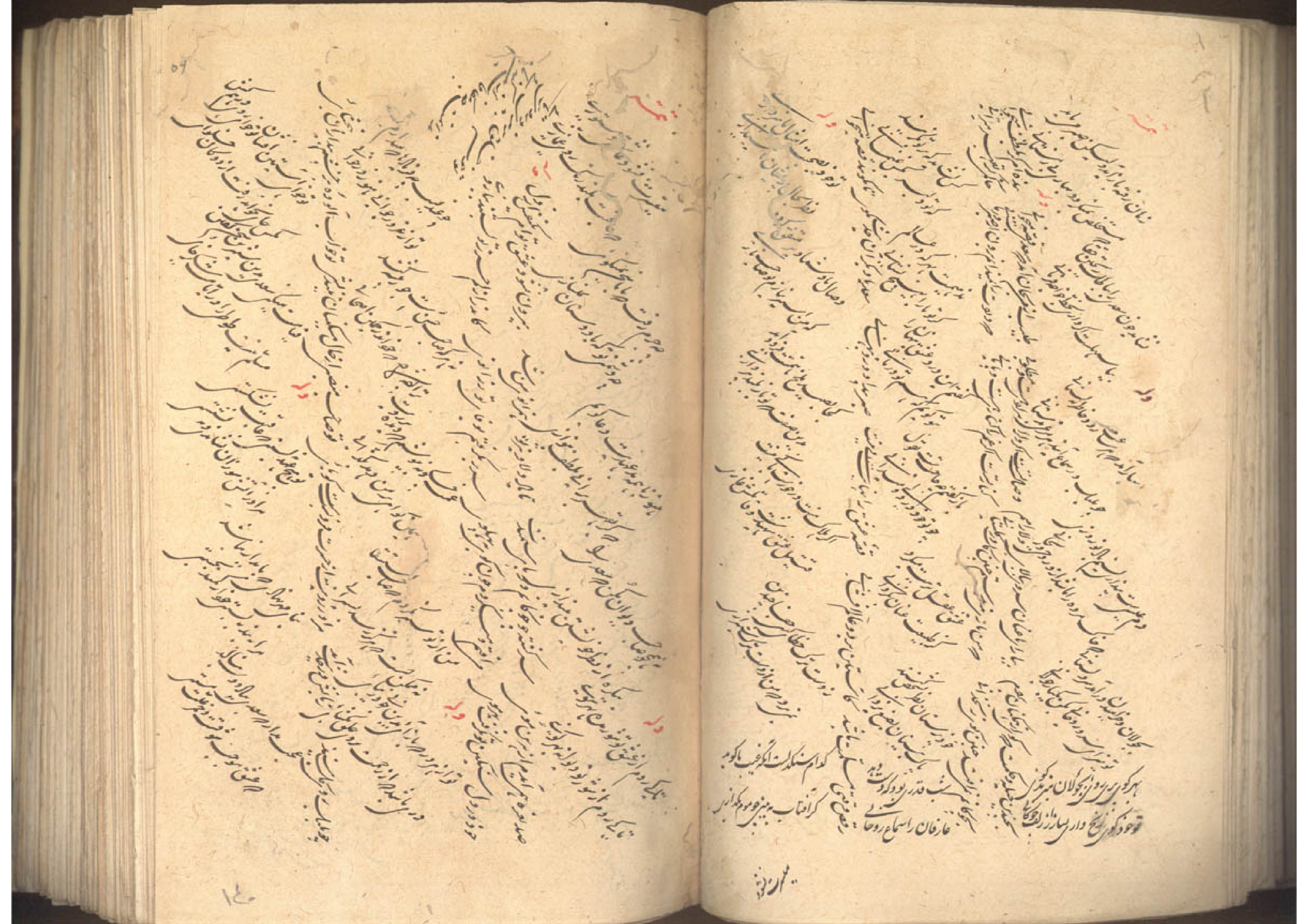
صدف وار باید زبان در کشیدن
که وقتی که حاجت بود در فشانی

همه عمر تلخی کشیده است سعدی
که نامش برآمد به شیرین زبانی

دریغ آیدت هر دو عالم خریدن
اگر قدر نقدی که داری بدانی

ولـه





ولاکر عاشقی دایم بران باش

وگر طاقت نداری جور معشوق

برو سعدی خدمت رانشانی

ولـه

اگر تو پری زاده ندانم ز کجائی

کس بجز از تو هوس نیست بیچاره بیزار

یکبار از جان و دل در تو بستیم

چاره بعد از تو ندانیم بجز صبر

ولـه

یکدم

ولـه

ولـه

حدیث سعدی اگر کاینات بسندد

هیچ کار نباید کرد

چون تو حال بستان ای یار نوبهاری

کر بلبلان بر آمد فریاد بیقراری

ای کبک خوش رفتار در خستگان نظر کن

مرهم بدست و مارا مجروح میگذاری

کاهی کمند زلفت کاهی کمند دارد

این میکشد بزور و آن میکشد بزاری

ار قید مشکینت دل را بهیچ بند

در بند خوبرویان خوشتر که رستگاری

ولـه

ولـه

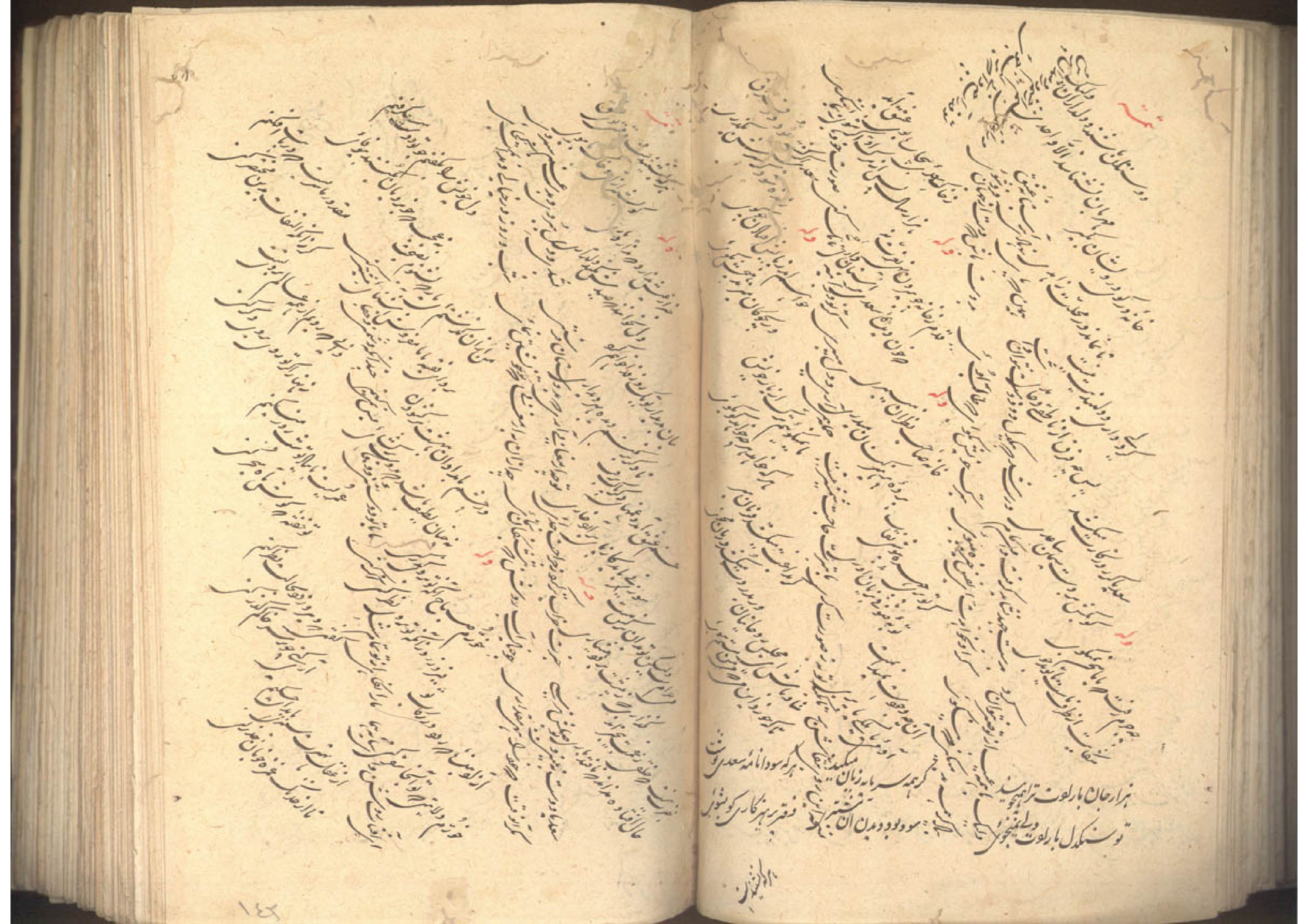
همه عیب خلق دیدن نه مروتست و مردی

نگهی بخویشتن کن که همه گناه داری

تو حساب خویشتن کن نه حساب خلق سعدی

که بضاعت قیامت عملست تا چه داری

ولـه



بها و قیمت چونی از زبان بر خیزد [illegible]
[illegible] و بار ایچ [illegible]
چه حاجت [illegible] بیان [illegible]
[illegible] جان [illegible]
هزار دیده [illegible] مشتاق [illegible] آن
هر که [illegible] واز دوستان [illegible]

ولد

هزار بار بگفتیم و هیچ در نگرفت
ترا ملامت رندان [illegible] و عاشقان سعدی
بتیغ [illegible] و میرفت و باز می نگرید
هر کرو عشق نکرد ای حکیم کردی [illegible]
ور حلال نباشند [illegible]
هر ترک عشق نگفتی [illegible]
رفتی و خلاف دوستان کردی
[illegible] بیاوردی

ولد

ای ذره تو در [illegible]
ای عشق تو در زمین [illegible]
[illegible] تو [illegible]
سعدی سپر از جفا بینداز
[illegible] عشق [illegible]
من با همه [illegible] از تو [illegible]

ولد

[illegible]

ولد

در دل [illegible] تو [illegible]
[illegible] لطافت [illegible]
[illegible] سعدی [illegible]
هر آنکه با تو [illegible]
[illegible] سعدی [illegible]
[illegible]

ولد

[illegible] سعدی [illegible]
[illegible]
[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

چاره بیچارگی بود سعدی

چون ندارند چاره [illegible]

وله

سرو ایستاده به چو تو رفتار میکنی

طوطی خموش به چو تو گفتار میکنی

کس را به اختیار [illegible] نمیدهد

دامی نهاده‌ای که گرفتار میکنی

تو خود چه فتنه‌ای که به یکبار آن چشم مست

قصد هلاک مردم هشیار میکنی

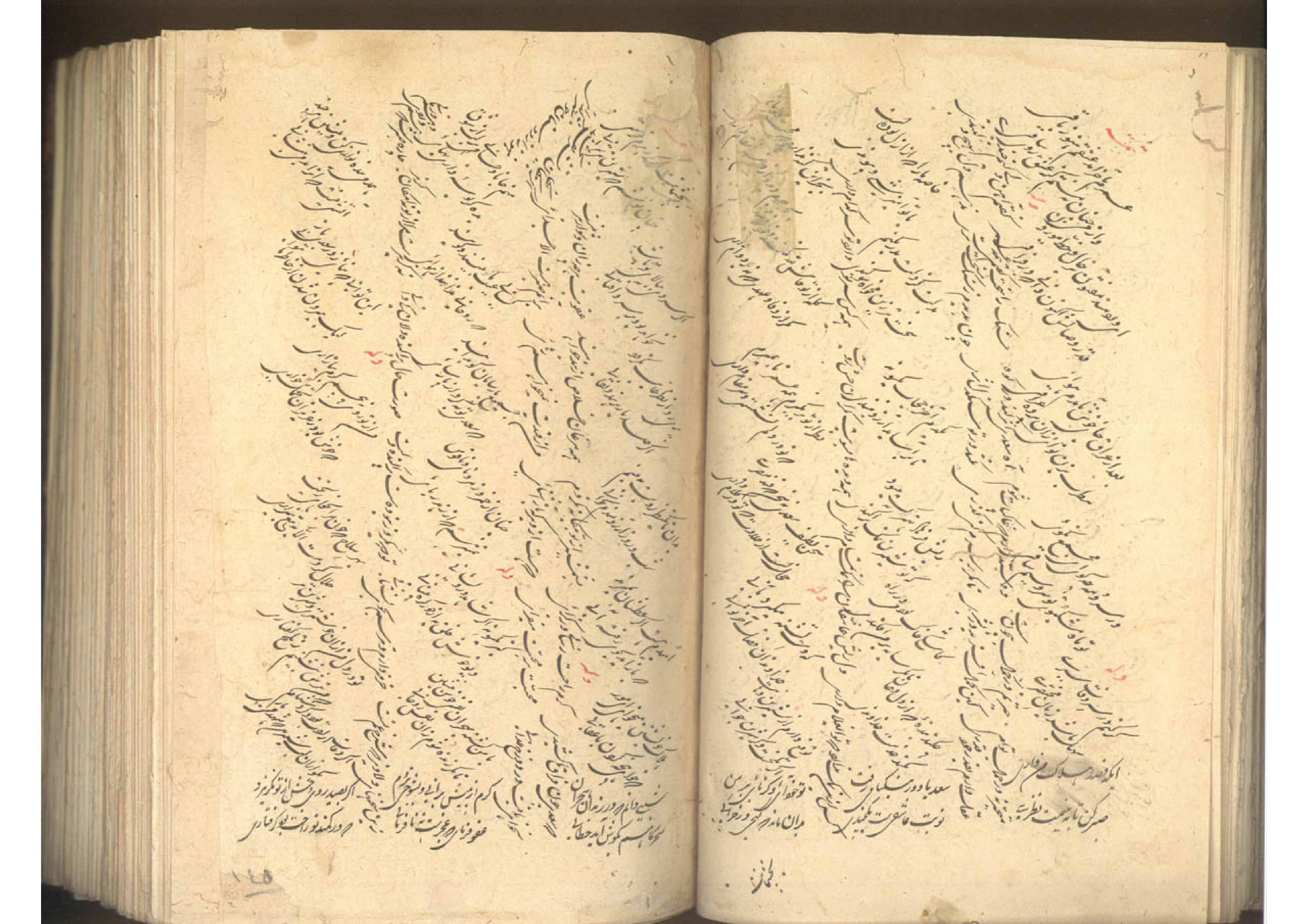
[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]



نه پندارم که بار بارت وصال از دوست

مگر کز هر چه هست از جهان مهجور بنشینی
چون سعدی تنها تن و مهجور بنشینی

محبوب منی با چه اجری و خطائی
وانکه سپر انداختن از تیر بلائی

شاید به سر بخون ریز سر خاکم نرسید
کین بود با دوست بر دو وفائی

خون در دل آرزو نهان چند بماند
تنگ است سر برکند این غصه زجائی

چرا با ما نوای معشوق طناز
بصلحیم و تو با ما در ستیزی

[illegible]

[illegible]

نصیحت بشکنندم خوبرویان [illegible]

اگر با خوبرویان می‌نشینی [illegible] چرا او دوست بگزیند از جان سعدی

مرا با تو ای معشوق طناز [illegible]

[illegible] که همچون بلبلم [illegible] بساط بشکنم و در نوردی [illegible]

[illegible]

ولَه

نه بیدارم [illegible] وصال از دوست [illegible]

میان خواب و بیداری توانی فرق کردن که [illegible]

ولَه

مشتاق توام با همه جوری و جفائی

محبوب منی با همه جرمی و خطائی

چو سعدی [illegible]

صاحب‌نظران لاف محبت نپسندند

وانگه سپر انداختن از تیر بلائی

[illegible]

در حضرت سلطان که برد نام گدائی

[illegible] خون در دل [illegible] آرزو پنهان چند بماند [illegible]

ولَه

[illegible]

دل در و بند سعدی محبت تو چون شد

نگویم آب و گلست این وجود روحانی

بدین کمال نباشد وجود انسانی

ولد

اگر تو آب و گلی همچنانکه سایر خلق

ولد

امروز رخسارهای مغیلان کشیده تیغ

سعدی گر آسمان ...

هر گل صنوبری ... سرو رفتار صنوبر قامتی

چون ... ماه رخساری ملایک منظری

ولد

ماتماشا کنان کوته دست — سر ما و آستان خدمت تو — جان شکرانه وادن از خراج — عقاب باید ار با صلابت عشق

تو درخت بلند بالایی — کر باید و کر نخواهی — کر بانصاف درمیان آیی — کمند جهد توانایی — شب هجران و روز تنهایی

ولہ

هرکز اندل نه بمیرد در تو عاشق باشی — نیکبخت آنکه تو در هر دو جهانش باشی

عشم و اندیشه دران دایره هرگز نبود — بحقیقت در تو چون نقطه میانش باشی

هر که بالا بخرامان رک بربشان بکشد — بوستان باید چو تو سرو روانش باشی

همه عالم نگران تا نظر بخت بلند — بر که افتد که تو یکدم نگرانش باشی

بچشم زخم بروم شهر نظر مکنید — بدرست جور و جفا گوشمال داده

ولم بسرو دو بخان زنهار می بند — کسی نه شهر شما این کند بکار کسی

به هیچ دور بکرم نقش روی او بینم — که دیده در همه عالم بی صفت ... کسی

درست عشق چه شب چه روز چه — مدام هیچ نه بازسپید و هم بکسی

[illegible]

نظری به دوستان کن که هزار بار ازان به

[illegible]

شاید آنوقت بیاید که تو حاضر باشی

سر تشنیع مدار از طلب یار مکن

رو باید که نظر در رخ دلبر کنند

سخن آنوقت بگو که تو خاموش کنی

حکمت پیش زند کز طلبت گوش کنی

آن تامل که تو در گوش و بناگوش کنی

شاهد آینهٔ تست ار نظر هوش کنی

[illegible]

ور بیم بدی از بن دردده ناچار
ور یکبش چاره نماند ز تو بی شبه و نظیر

دست در دامن عفوت زنم و باک ندارم
گر کریمی و حلیمی و علیمی و قدیری

حاجت موری و اندیشه اندک حیوانی
گر همه خلق بخصمی بدرآیند و عدوانی

بر تو پوشیده نماند که سمیعی و بصیری
چه تفاوت کند از آنکه تو مولا و نصیری

[illegible]

وگر کسی کند جواب بی سر [illegible]
جز و منبر اجاه باید یا مال

وگر مال خواهی بجاه اندر است
وگر راست خواهی ز سعدی شنو

مذلت بر و مرد مجهول نام
قناعت ازین هر دو نیکوتر است

[illegible]

از بهر رسن شکستن سبح باکت نیست
چون دولت جوان خداوند کامرانست

براه راست توانی رسید و بر مقصود
تو راست باش که هر دو [illegible]

[illegible]

سنگ بر سر زدن نیرزد

[illegible]

ور سرای بهم کرده از پس پرده
مباش غره که صبح از پرده حاضر است

از و نیز پس مکتوب غیب میخواند
کرش بلند بخوانی وگر بخفیه یکیست

[illegible]

گر بصفی زبان دراز کند
که فلانی نفق عمارت نیست
فسق بالی بیان درست نشد
او با نوار خویش عشق بازست

چون مکافات فضل نتوان کرد
عذر تقصیر کی باید خواست

[illegible]

ملک صمدیت را چه سود و زیان
گر حافظ قرآنی ور عابد اصنامی

[illegible]

[illegible]

گر در همه شهر یک سر ... است
و ربای کس ... رفو ... [illegible]

با این همه راستی ز ابروان واله
... طرفی کند ... بیشتر است

ماهی اسید عمر از شست برفت
بیفایده روز عمرم ... برفت

عمری ... و ... جانی ارزد
افسوس که رایگانم از دست برفت

[illegible]

وله

در خرقه تو آدم روزی چند
خشم ... واعظ ... [illegible]

وله

ناگاه بدیدم آن سهی سرو بلند
از بار ... سخن ... دانشمند

وله

در چشم من آمد آن سهی سرو بلند
... دلم ز دست ... [illegible]

آن دیده شوخ ... دل ... کمند
خواهی ... دل ... [illegible]

... جفای دشمنان ... آید
... دوست ... [illegible]

وله

[illegible]

وله

گر من ... زبان تو باشم چه شود
خار ... گلستان تو باشم چه شود

شیران جهان ... روبه درگاه تواند
گر من سگ دربان تو باشم چه شود

وله

[illegible]

ورسر و بلندی گزان سید دار
بالای دراز ز احزوکم باشد

با آنکه صفت نتوان کرد
ما با تو بصلح و ترا با ما جنگ

و سر مژه نتوان برد
اگر نه نکو رو

ان دهان

طفلان بمرغ رفته جون گیند
بر سر کوشنه همچنان سنکرم

با زنده دلان نشین و صاحب حریفان
خود میکس بکن بهند بریزان

ای کاش نکردی نگاه از دیده
بر دل زد عشق تو راه از دیده

یا گفتن دلستانش بشنیدمی
بر گریه عاشقان بخندیدمی

گرچه باغ آرایش هر خاطر است
خاطر اینجا می‌نیاساید مرا

تا بدیدم گلستان روی تو
گل همه خار می‌آید مرا

ای چشم و چراغ دل آخر نظری ما را
ای آب حیات جان آخر گذری ما را

گر نیم شبی ناگه طالع شوی چون مه
یکدم بنسیم گل وقت سحری ما را

کو نازدلهای اسکنده چنین خوش بسکنی
لب برلب من بنه جان کندن [illegible]

دیگر ذوقت روز دادم [illegible]
یکبار نماز روی خواز تو مسلمان کن مرا

از [illegible] جوانان بکنی [illegible]
از زنده جاک جو بنشین هستم برای لاله ام
زان می که جنبت مست امروز [illegible]

ای روی تو ماه منظر ما
خرم عشق تو رفت در دل ما
با عشق تو ما بجان خریدیم
امیت زعشق جامهٔ ما
از خنده و نیم بی نیاز هم
تا کوی تو گشت منزل ما
از دیدهٔ تو شرم میت همه را
کار همه شب مقابل ما
بیچاره حسن ز راه نهان گفت

جانان زکوهٔ حسن [illegible]
روزی اگر [illegible]
دل بخواهم [illegible]
صنع صانع [illegible]
زیب و لوان جهان زیبا را

خواجه بسندم چه سید هر حرکاتی
آن طرف ما به گوش مرا
جامه من بجا همیا کرده ست
تو نه بانک کرم بوش مرا
سرمهٔ دیدهٔ خرد کشته ست
گرد دکان سفو [illegible] مرا
شب همه دیوانه کو [illegible]
هر دم از بانک [illegible] مرا
چه وسیم [illegible] حال خویش کرد
گفته های حسن خوش مرا

[illegible]

حسن مگفت خاک سعادت منم
هر حسن سخن این خطاب مرا

گر به پسند در نه بپسندد
گفتگوی تو تا قیامت هست

[illegible]

بر خاک هست که کم شنو
هر جا که قدم نهی سعادت

اخر زمره روشن بغداد خاک درت
این سعادت در همه بقوم است

اگر تو کافر نفس خواهد ما
حسن ما در سلسلان کرده او

وله

اگر هر دو جهان از یاد در باشد
هر قسم چون ما به عشق استوار

خرد معزول و عشق اندر تصرف
عقل بیرون و ولوله اندر حصار است

حسن والا زلف و لب می سوز
بران ستمهای عاشق را جواب است

با سر زلف تو یار سر سودا است
وصال هر چند محال است تمنا است

نگذاری ... که دم ... و سیم
آخر این کار مرا هیچ سر و پا است

همه عمر از لب سکون شعوق
مراسیمه و حاسد را اضطرار است

اگر قصد کند زلفی ... بهار است
... چون کنم او با زنهار است

حسن از چشم خویش گوشه کن
هنوز آن ترک مست اندر شکار است

وله

دلم بر روی رسامان کار بند است
کدام دل که ... غم نوشته است

دم مزن از صبح وصال ای حسن
خام بود هر چه درو سوز نیست

دعوی زهد کرده ابوالحسن
سخن مدعی چه معتبر است

وله

نه اهل خرقه نه اهل خرابات
حدیث ما حدیث کلک و زاغ

در کلبه ام نشست جهان ... لطف
چندین هزار ...

وله

جان ما بند و صال ...
دیده بر پا ... جمال ...

ولە

[illegible]

بوریا پوشان شما را صوفی خوانند [illegible]
هرچه میخوانند بر بوریا پوش است [illegible]

ولە

[illegible]

ولە

ساقیا دم صبح مشکبار است
[illegible]

بابوی [illegible] و هوای روشن
ما را همه وقت نوبهار است

[illegible]
جانا مگر از دست غبار است

از سینه چشم تو خوابم [illegible]
[illegible]

ولە

[illegible]

با بلاهای تو عافیت کردنیست
عافیت اندر جهان دیگر است

در دو ملاحت در جهان بسیار بود
در دو ملاحت رسانید دیگر است

کشتگان خنجر تسلیم را
هر زمان از غیب جان دیگر است

جان برین یک بیت داده ست [illegible]
[illegible]

ولە

[illegible]

همه عالم اگر خزان گردد
روی خوب تو نوبهارست

[illegible]
وقت آخر بگو که یار منست

ولە

لعل لب تو مدد جان ماست
کفر سر زلف تو ایمان ماست

ولە

[illegible]

ولە

حسن و دولت ز لب صبح چو مه
بدین نوع از بس محنت توان

ولە

دو شنبه در من کار کرد
هر دو رحمت فضولی بار کرد

چه بنت می‌شد ز من موزون
زان رخ سحر بیدار کرد

واحیدن چه تابی که افزاز دی
کز این شوخی ز اول بار کرد

حسن [illegible]
هر پیش عالی اقرار کرد

ولە

[illegible]

ولە

[illegible]

بام امید چون کنیم بلند
عمر ما ز جهت در [illegible]

بی هوای تو بر دم دم زنیم
دل برون در برون قدم نزنیم

من از اخلاص بر خوانم دعایی
وز آن تو ختم بر دشنام کردی

[illegible]

تا دو چشم تو مست و علائند
همه عشاق در تو حیرانند

ور لبت [illegible] خون و مست چشم تو شد
[illegible] حیرانند

تو همین جا و ما ز تو غافل
[illegible] قدر کعبه کی دانند

[illegible]

ولہ

حسن خوبان عشق کاری [illegible]
[illegible] برین کار [illegible]

ولہ

حدیث عاشقی پنهان نماند
قرار کار ما یک آن نماند

سر از آن [illegible] حیرانی آمد
[illegible] نماند

حیات جاودان [illegible] یافت
[illegible] جانان نماند

نشان اشک من بر چهره [illegible]
[illegible] خون پنهان نماند

ولہ

[illegible] حسن هر شب ستاره میشماند

ولہ

دوش [illegible] بود دلدار درآمد
کوکب صبح از در بیمار درآمد

[illegible]

همه از سحاب نور رسیده او
میوه ز روند و دست ... رسید

عالمی مست شد ز حالتیش
جرعه حصه حسن ...

ووش از غم تو دلم خیال بود
گزوی همه شهر در معان بود

که خون دو دیده بر زمین بکشت
که دوست و عار ... ستان بود

هر چند صبا بمن این ملاقات
با اینهمه ... بود

هر بار مرا عشق آتش افروخت
بیچاره حسن در آن میان بود

خونابه از دیده نو بس میکردم
در خرابه شیر این شراب بود

تلخ کردم ... زهر آب
زان دعا ها مستجاب بود

ماه مرا ... نامت
هیچ ... بود

جان میطلبید یار و حسن منتظران
کین مژده جان بخش بکجان کرسی

ای بهشت مجلس یار تو حور
حور از رشک تو دایم در قصور

ای سر زروی ... فریب
نه فرشته اینچنین باشد نه حور

روح نور مطلق آمد چون ملک
تو میان این و آن خیر الامور

در روح چون نوعی باشیده جو شیر
در سرم چون دیده دور دیده نور

گفتیم چو نیست بیچاره حسن
زان چه ... ازان بیچاره تر

دیده در روی تو حیران شد و دل برتو اسیر
جای ... چه سازم تدبیر

[illegible]

ولـه

حسن را گفتی از فزود اندیشی
تو از انجام نرسی او ز آغاز

ولـه

می دوشینه در سرست هنوز
مست خواهم شدن هم اول روز

[illegible] این راه که رعنایان [illegible]
بر در خواجه شد [illegible] آموز

حسن و خوبش بگفتگو نشود
خار از باغ کش و دهن بر دوز

[illegible]

ای حسن سر خود بر جان [illegible]
می دوشینه در سرست هنوز

ولـه

[illegible] شکست [illegible]
[illegible] گران دل

از داده بهم [illegible] جانان دل
[illegible] دل

دل [illegible] اگرچه خون شد
از دیده همی شد هم روان دل

ولـه

[illegible]

سجده [illegible]
آمد آن [illegible]

[illegible]

ولـه

[illegible]

[illegible] دل

ولہ

ول فدای دوست کردم جان بهم

جان خود شست الحق دستِ جانان بهم

دیگر بر آمد ز غصه من

عجب نبود که از نشان ببرم

[illegible]

برحسن رخ چو زلف هندو رست است
او نه تنها که هندوستان بیمست

خرقه بکشم ... ولایت ...
این جامه و جام باده نابم

... تا ... رسید کام
... و ده ... جهان رسید کام

[illegible]

وگر تو بزبان زده اول
اگر بشم ... ورد دعا باشم

حسن از آن شانه ماند محروم
... در حرم کعبه محرم

ای ... روشن
نکند با چه ... بکرم

[illegible]

تو همان یار شوخ و چوکانی
ما همه بندگان مسکینیم

هر لحظه جان شیفته بلا و زبلا هم
قصه محنت ملا [illegible]

آری نظر بصورت خوبان چرا کنم
اشک روان [illegible]

[illegible]

از قلعات شکسته طلعات اگر [illegible]
[illegible] از خواب بر کن

حسن بحال نسوزتم امروز بخمار
صورت آتش با خون امدنش

گرچه بر تیغ زخم و داغ [illegible]
دل و جانم فدای دلجویان

[illegible]

طوفان ... [illegible]

وقت آن کر بعض عنایت نظر کن

کاندر غم تو سوختم از غمگساری من

[illegible] خوار و مکن

وز جگر و کوه جگر خواره مکن

[illegible]

[illegible]

گر از ماهی ... صبر ...

... مستمندان ... [illegible]

ار کف حسن ... خبری

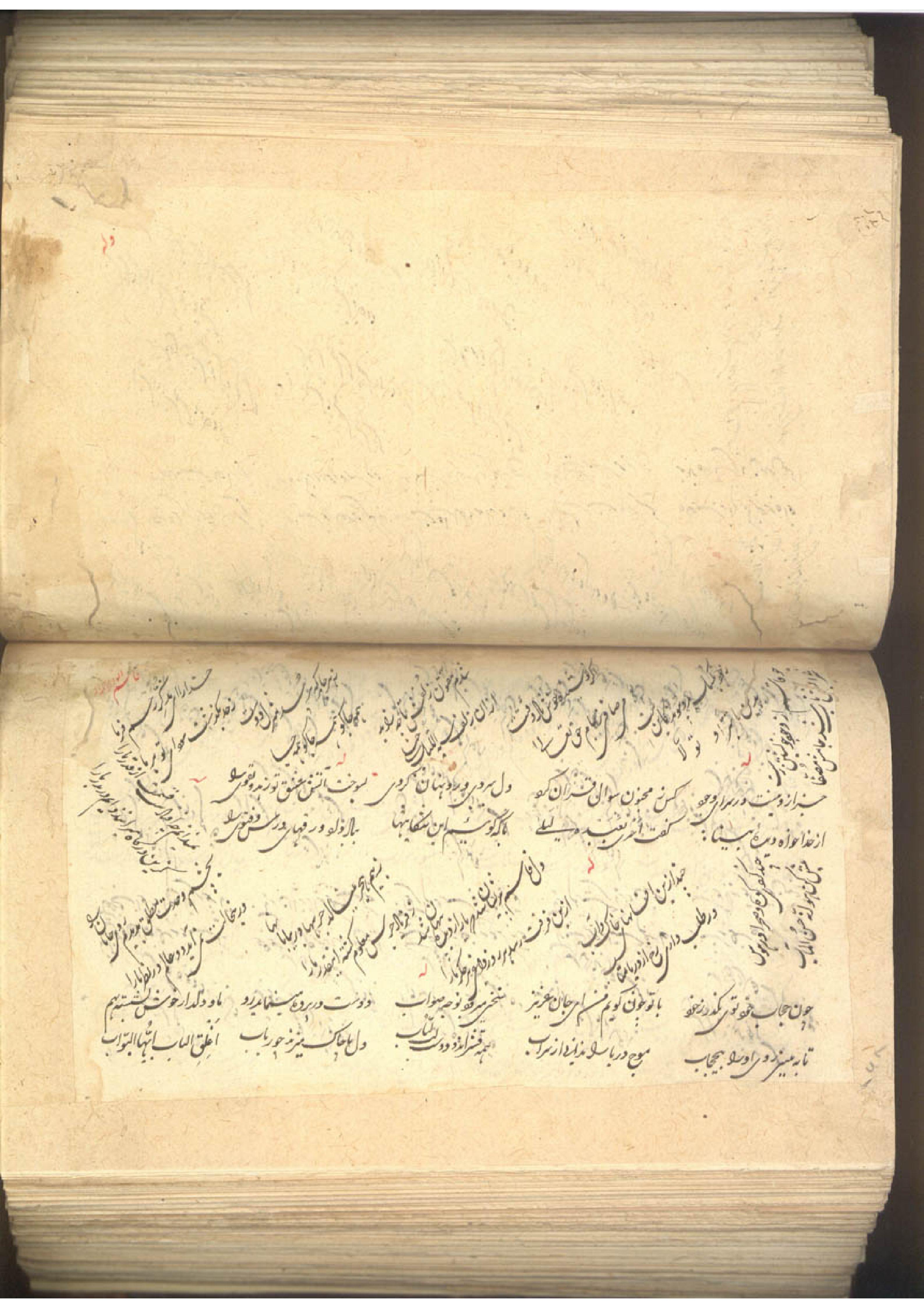
... الا نفس امیدواری

نشد از من خیال ...

... فرخ ... فنون دل بودی

حسن از عشق مست و بیخبرست
نوازان مست خویش بیخبرست

دکان ناف گشاد حسن باز
در چندان روز بازار غلامی





هم جا از دوئی نشان پاک است
قاسم ز نشان [illegible]

وله
[illegible] دوئی عالم
[illegible] مراد دوست [illegible]
در همه روی زمین یک دل هشیار کجاست
تا گویم معنی سر آن یار کجاست

جام من از [illegible]
باده من باده انگور نیست
قاسم از [illegible]
بی رخ زیبای تو [illegible]

راه عاشق [illegible]
[illegible]
همه مستند و خراب اند ز غفلت [illegible]
دل و جانی که بود حاضر و هشیار کجاست

شیوه عشق [illegible]
هرکجا [illegible]
همه جا [illegible] متحیر که کجا رفت آن یار
گنج بی مار کجا و گل بی خار کجاست

وله
[illegible] در جهان [illegible]
بار از [illegible]
[illegible] چون باده [illegible]
[illegible]

وله
از تو و مقصود ره دور نیست
گر دل و جان عاقل و [illegible]
[illegible]
[illegible]

وله
ما در میان [illegible]
[illegible]
لاف انا الحق [illegible]
[illegible]

وله
ای همه [illegible]
عشق [illegible]
در رحمات تو عجب واله و حیران شده‌ام
قاسم [illegible] کجا [illegible]

وله
مقصود ما [illegible]
این کار [illegible]
[illegible]
[illegible]

هر دل [illegible]
در راه [illegible]
قاسم [illegible] رسیدگان [illegible]
از شیوه دوست [illegible]

از شیوه عاشقان [illegible]
[illegible]

وله
همه کار و بار جهان هیچ نیست
مدار زمین و زمان هیچ نیست
[illegible]
بهاران سر سبز و خرم خوش است
چو دارند رو در خزان هیچ نیست
[illegible]
چو خواهد فرو ریخت گلها ز باد
سمن ضایع و ارغوان هیچ نیست
[illegible]
بصد جا [illegible] در میان
چه حاصل [illegible] هیچ نیست

[illegible]
جهانیان همه [illegible] قاسم
ز غیر یار گرامی در این جهان کس نیست
اگر [illegible]
معنی [illegible]

وله
[illegible]
معنی است [illegible]
ای طالب درگاه اگر واقف [illegible]
از غیر [illegible]

وله
[illegible] الیقین [illegible]
[illegible]
[illegible]
عشق [illegible]

وله
در صومعه [illegible]
[illegible]
گفت [illegible]
[illegible]

91

[illegible]

زحابش حریفا تا بر زمین رخت
زحسن یار و شوق جان قاسم
[illegible]

زتاب دیده هر دم [illegible]
بعالم عاشقان را ها و هوی است
میان شهر هر جا گفتگوی است
بقدر آشنائی روشنائی است
نوای عاشقان در [illegible] است

ولد

[illegible]

قاسم انوار من نام تو کردن [illegible]

ولد

[illegible]

ای دوست حکایت نهان چیست
کر نیست قیامت آشکارا
کر وقت رحیل نیست هر کو
کر نیست [illegible] سلطان
[illegible]

بی انجمن حدیث عاشقان چیست
این فتنه و شور در جهان چیست
کاین بانگ و خروش کاروان چیست
اینجمله متاع رایگان چیست
پس جامه [illegible]

ولد

[illegible]

قاسم [illegible]

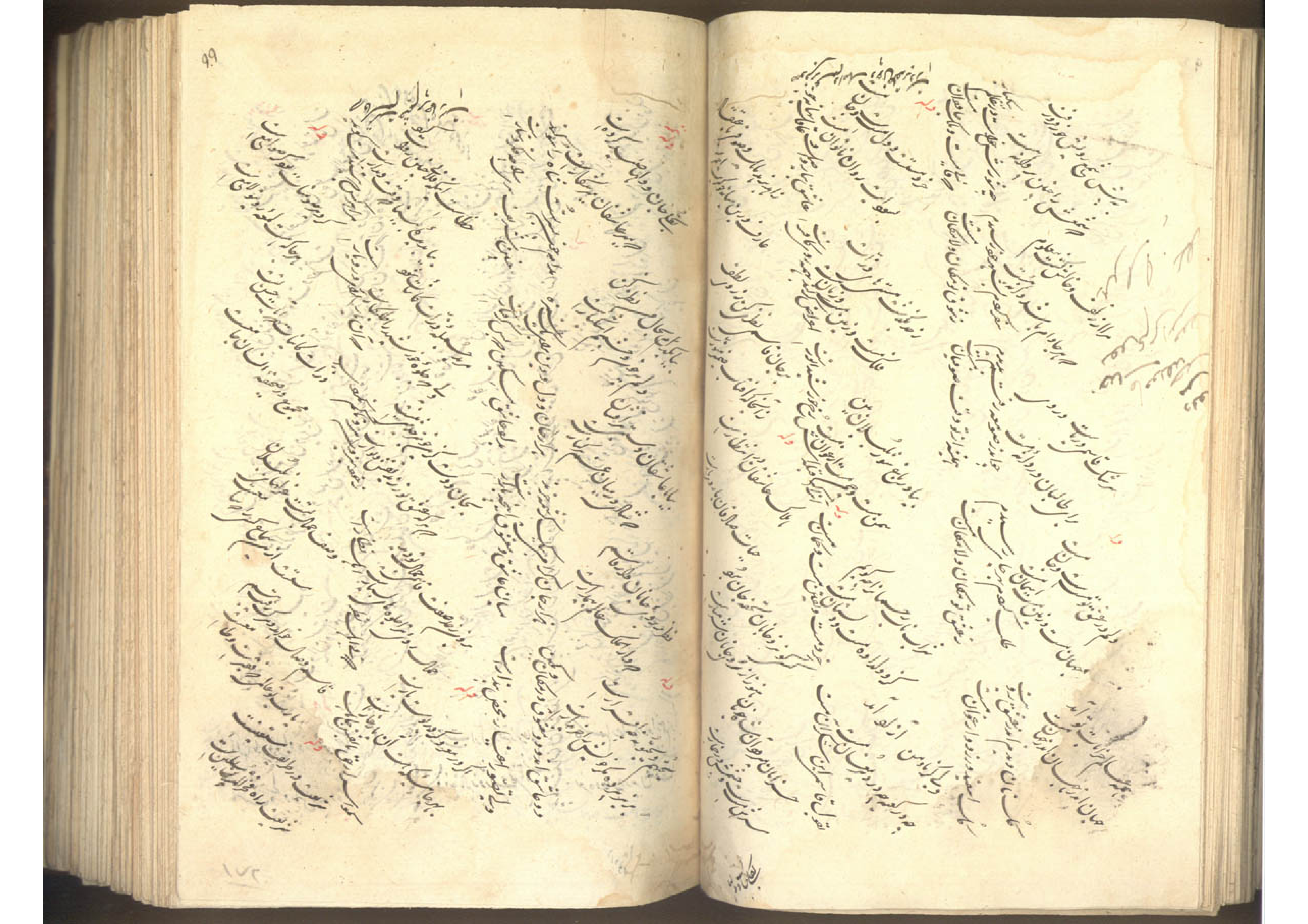
[illegible] سوتوف [illegible]
کر بحر وجود نیست در جوش
این کوشش [illegible]

ولد

کوی عاشقان بتخانه [illegible]
[illegible]

ولد

[illegible]



ولہ

آن ماه دل افروز که محبوب جهانست
ماهست ولی در پس صد پرده نهانست

قاسم ارجامه درید از غم او باک [illegible]
نعره و جامه دریدن صفت مستان [illegible]

ولہ

یک غمزه زد از ناز و یمن کرد اشارت
انجام عبادت چه حاجت بنیابت

هر جا که بود حسن بود عشق از پی او

محبوب بر آن سر زلف ایاز است

من یار سفید توام ای مقصد و مقصود

ای خسرو خوبان نظری کن ز سر لطف

قاسم ز غم عشق تو در سوز و گداز است

عاشق ترک ما [illegible] عاقبت [illegible] خوبست

غازی قتیلان [illegible] عاشق [illegible]

هر کس بقصد رهیست خود راه می‌رود

این یک [illegible] قصد آن دیگری [illegible]

ولـه

عشق ما را [illegible]

همه جا همه جا [illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

مرا که طاقت هجران نمانده است امروز

مرا که خواب خیال تو یار غار آمد

بیا بمجلس مستان عشق و حرف بشنو

بیار شمع جان [illegible] مصفا [illegible]

جناب حضرت محمود عاقبت محمود

بیا که عمر عزیز است و می‌شود نابود

بروز [illegible]

هزار ناله بربط هزار نغمه عود

ولـه

[illegible]

اکنون که عاشق بیچاره آینه است

ز دین [illegible] قیمت آینه [illegible]

ز سوز عشق تو از جان و دل برآمد دود

چه چاره سازم و درمان من چه خواهد بود

ولـه

[illegible]

[illegible]

ولم از غصهٔ هجران چه گویم
ازین هجران بی‌پایان چه گویم

سخنها دارم اندر سر و لیکن
ز بیم شحنه و سلطان چه گویم

مرا گویی تو شاید و ماران وصال
ولی از حیات جاودان چه گویم

مرا از دل همی پرسی چه گویم
کسی از خانهٔ ویران چه گویم

چو فاش است آنکه شد در چاه عالم
ازین چاه و ازین زندان چه گویم

[illegible]

وله

همه عشاق تو گر لیلی و گر مجنون‌اند ... بنده حکم تو گر خسرو و گر خاقانند

عاشقانت همه یک مذهب و یک دین و دلند ... اگر از ملک هراسند و راز کار کشانند

[illegible]

وله

[illegible]

وله

خدای یار همه عاشقان بهر وادی ... بحق جعفر صادق بحرمت طیفور

وله

گدای میکدهٔ آن یار دلبر ... گهی بر بام باشم گاه بر در

مرا دل با خرابات است دایم ... چه کوشم قبهٔ محراب و منبر

نسیم زلف مشکین تو سالها ... دماغ جان مشتاقان معطر

اگر حلاج وار از سر گذشتی ... تو هم منصور باشی هم مظفر

وله

[illegible]

حقیقت دل خسته آشفته کاکلستم

از بخت بلند آه و از طالع فیروز

ز چشم مست تو سرمستم کاهل صومعه را

دریده پرده تقوی ز غمزه غماز

خیانت در طریق عشق کفر است

درین ره گر امینی در امان باش

نور ولایت تو شاه سلام علیک

شمع هدایت نور شاه سلام علیک

بیت و پناه امم [illegible] عالم علم
از همه رو محترم شاه سلام علیک

حیدر صفدر توئی ساقی کوثر توئی
خواجه قنبر توئی شاه سلام علیک

قاسم مسکین تو در بدر و بیرون تو
بنده مسکین تو شاه سلام علیک

[illegible]
با دولت غم تو ز فکر جهان چه باک

[illegible]
بیرون کنم ز مهر تو سر از درون جان

خاطرم آشفته و جان در ملال
روی نگاری [illegible] فرخنده فال

بیستم عجب منتظرم روز و شب
مرغ دلم [illegible]

مشتاب خون دیده دل افغان مکن
موسم هجران شد و آمد [illegible]

وصال [illegible]
یافتم [illegible]

قاسمی از غم جهان قصه کن
تا کی اندیشه خواب و خیال

باد [illegible] عشق تو [illegible]
[illegible]

در حضرت او یار [illegible]
لبیک حق از کعبه و بتخانه شنیدیم

هر روز از آن یار سلامی و کلامی
از [illegible] عاشق آن کهنه قدیم

[illegible] قاسم اگر [illegible]
[illegible] و [illegible]

در کعبه و بتخانه بجز یار ندیدیم
در کنج [illegible] بجز یار ندیدیم

غیر از تو کسی [illegible]
[illegible]

ولە

ما عاشق و رند و پاکبازیم
در قبله عشق در نمازیم
تا ذره از وجود باقیست
در کوچه عشق [illegible]
[illegible]

ما کشته شمشیر غم عشق توایم
الحمد لله که سعیدیم و شهیدیم

قاسم ز غم تو [illegible]
[illegible]

افلاکیان عشق [illegible]
انجام را بمردم [illegible]

سر کردان چو پرکارم ... امید دارم
بیان زلف رخش ... [illegible]

ولہ

چه باشد شیوهٔ عاشق به معشوقان نظر کردن
چه باشد رسم معشوقان دل عاشق ... کردن

ولہ

ز فضل و رحمت ... و توفیق ذو المنن
مرا هر روز خورشید است روشن

کمال عاشقان زهد است و تقوی
کمال عاشقان عشق است ... [illegible]

اگر خواهی کمال ذوق عرفان
نهان ... [illegible]

ولہ

... [illegible]

ولہ

از ... [illegible]
عشق ... سعادت ... [illegible]

ولہ

... [illegible]

ولہ

هر کجا عید جمالش ... نشین
زهد و قربان شود ... از عید بگو

به میدان ... و ... نگاه
... در زمانه ... هزار آه

ای پادشاه حسن ... [illegible]
والها نگاه ... شاه راه

از ... درویش ... [illegible]
ای رهنمای ... [illegible]

ولہ

دل ... [illegible]
... [illegible]

ولہ

... [illegible]

[illegible] برده‌ام الحمدلله
بجان زنده‌ام الحمدلله

[illegible]
ز فضل و رحمت و توفیق یزدان
[illegible] برده‌ام الحمدلله

ز جام مصطفی شربت [illegible]
مصفا [illegible] الحمدلله

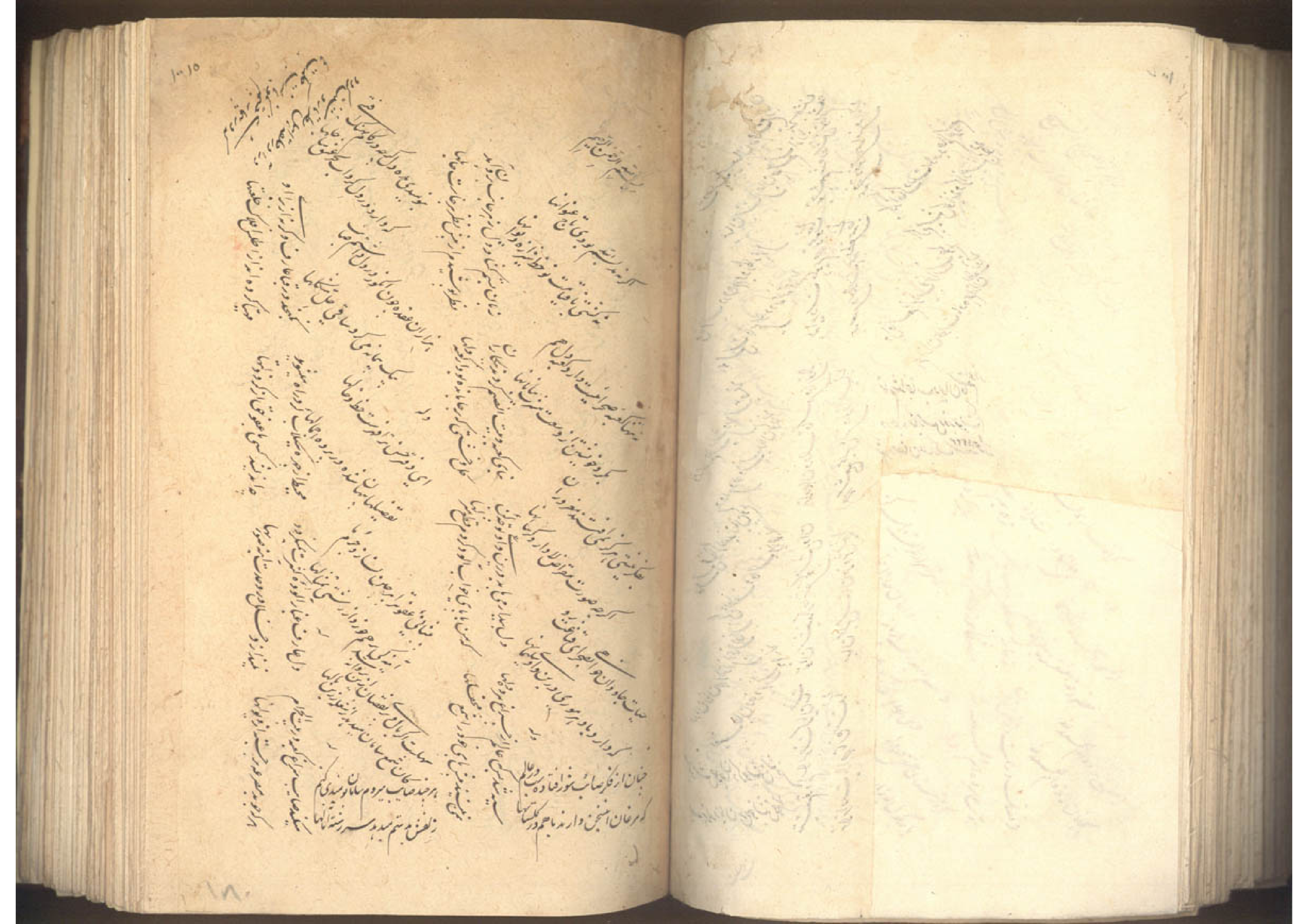
تولایم بمحبوب [illegible] و از خوف
تبرا کرده‌ام الحمدلله

[illegible] وصال [illegible]
بار آورده‌ام الحمدلله

ز قاسم برده‌ام [illegible]
فنا شد برده‌ام الحمدلله

[illegible]

تمام شد انتخاب دیوان قاسم انوار
در بلده [illegible]
شهر رمضان المبارک سنه ۱۲۲۳



خاک صحرای عدم از خون ما ... بهتر است
بر سر جان اینقدر ... چرا

صحبت حالت اینجا گفتگوی قال نیست
وقت ما را اینچنین شوریده اینغافل چرا

چون شدی تسلیم هر کام نهنگی ساحلست
اینقدر او بحثین در دامن ساحل چرا

نوری از رعنائی صاحب ... [illegible]
شمع خود را می بری ... [illegible]

[illegible]

ز بس ... غافل شود در عالم وحدت
... بر صفحه اینجا ...

[illegible]

بد الود شکوه از وضع مردم ...
یوسف میتوان ... جرم کار ...

فراز ... [illegible]
همانقدر دولت ... [illegible]

قناعت کن بنان خشک ... [illegible]
... نغمهای الوانرا

دل غیر چون بجولان آید ... آن ماه
مرو ... آه

عاقلان ... از طاعات ...
بر طلبیدن قاصد ... آگاه

[illegible]

ز بس سیاه دلی صحرا و کوه در سوخت
چه دل کشیده ای از خان و مان خراب اینجا

در آفتاب قیامت بسوزی سیراب
ز آتش [illegible] تو آب اینجا

در آفتاب قیامت چه کار خواهی کرد
اگر بسایه گریزی ز آفتاب اینجا

اگر جهان [illegible]
[illegible] سحاب اینجا

[illegible]
چه سود از [illegible] آفتاب اینجا

بروی ام [illegible] صفت [illegible]
خزد الیه [illegible] مرا

ز موج [illegible] زبانه رنگ [illegible] را
چه حاجت [illegible] ز دست داده عنان را

[illegible]
[illegible] را

[illegible]
هر دل [illegible] را

اشاره گرچه زبانت [illegible]
نمیتوان [illegible] را

در فراق عشق جان [illegible] / باز از [illegible] میدانیم ما

در رباعی [illegible] / از [illegible] میدانیم ما

هر دلی اگر از رو [illegible] شد / خلوت جانانه میدانیم ما

نه فلک [illegible] طراز / چشمش پروانه میدانیم ما

هرکه با ما [illegible] / معنی بیگانه میدانیم ما

همچو صائب [illegible] توفیق [illegible] / همت مردانه میدانیم ما

طریق [illegible] / [illegible]

بجنبش [illegible] / [illegible]

در معنییم [illegible] بصورت [illegible] / چون غنچه [illegible] خرقه بر [illegible] قبا مرا

از [illegible] / شکسته [illegible]

[illegible]

بهار [illegible] / چه [illegible] تنها

دلم چاک [illegible] غنچه [illegible] / بلبلان همه [illegible] تنها

[illegible] / چه یار از [illegible] آسمان تنها

من و دو چشم تر و خاک کربلا [illegible] / [illegible] تنها

حسن [illegible] / بشکند [illegible] اول کلاه [illegible]

سوختم چندان [illegible] / [illegible]

[illegible]

خرحرف پوچ قسمت سخنم رحمی مست
کف باشند از محیط لب کنارها

خاک باشندت از دل آگاه مهرها
عیسی در خانه در بن گاهواره ها

صحبت عمرت ببیم چو [illegible] رسیده ام
تا کی دگر [illegible] این تخته پاره ها

صاحب نظر سیاه [illegible]
فهمیده است هر که زبان اشاره ها

در هوای [illegible] صف [illegible] چرا
مسکین در [illegible] صد حرم قربان چرا

کعبه در دامان [illegible] بلند افتاده است
پا برهنه [illegible] چون کوه و دامان چرا

ساحل بحر [illegible]
سر و [illegible] ببیابان چرا

ور جان پاکبازی [illegible]
مهره در ششدر [illegible] باشند مرا

نامو [illegible]
مدعی [illegible] آب بقا باشند مرا

مکیم [illegible] خواب از [illegible]
بر سر بالین اگر برق فنا باشند مرا

سر [illegible] بر زبان [illegible]
سرو از [illegible] فنا باشند مرا

[illegible] مروت [illegible]
سینه [illegible] خار [illegible] اگر در زیر پا باشند مرا

سرزمین هند از تیغ [illegible]
کوس [illegible] آواز [illegible]

هر که در رواج حلاوت همچو مردان [illegible]
حلوای [illegible] آتشین [illegible]

مست و رطب [illegible] عاشق و معشوق [illegible]
شمع توان [illegible] ز خاکستر پروانها

دیده [illegible] صورت صحرا [illegible] لطیف [illegible]
در دل [illegible]

[illegible]

در بر وی سیاهی [illegible] آب خضر
آب حیات در دل شب [illegible]

جت آب [illegible] خضر [illegible]
روزی [illegible]

رسم است قد نتاج ز خامه [illegible]
گروه فاسق [illegible]

بعید [illegible] کارترا
[illegible] ترا

تو تا کنار [illegible]
هر در کنار کند [illegible]

[illegible]

صفیر جامه صاحب [illegible]
نشنید آواز عندلیبان را

چشم میپوشی از آن رخسار [illegible] چرا
[illegible] چرا

عبرتی کن [illegible] صدف [illegible]
[illegible] در بن دریا [illegible] چرا

[illegible]
[illegible] چرا

[illegible]
مانده در [illegible] اخضر چرا

[illegible]

روشن [illegible]

[illegible]

غزال [illegible]
سخن بیش از [illegible]

هیچ سودا [illegible]
مکرر [illegible]

ایخواب [illegible]
خواب چون [illegible]

سکندر [illegible]
[illegible]

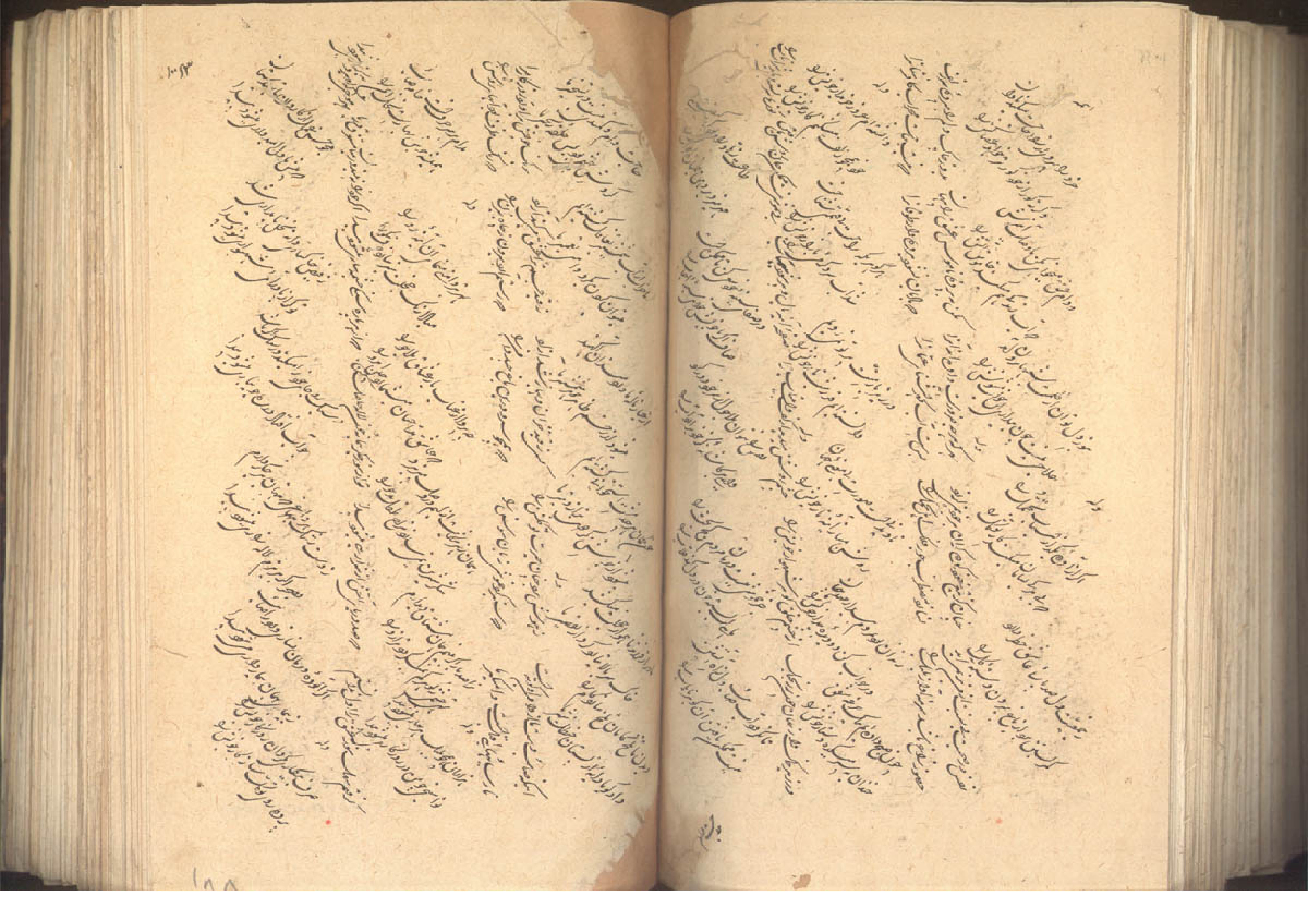
[illegible]

درمیان رفته و آینده دارد [illegible]
[illegible] چرا

[illegible]

مدار از دو امر [illegible] عرض سلطنت
چو باشند [illegible] دل و دامن [illegible]

[illegible]



گرد را از چهره سیلاب چو نوح محیط
منتقل گردان به دریا جوی بار روشن را

کو نه گیری کشتی نوحت در ملک وجود
از کن کشن واربان جسم زار خویش را

تا در ایام خزان از زر و روی و راهی
در بهار چو نهیمیان برگ و بار خویش را

منت بیات قول ای بفضل در والهاتر
بر نصیحت چند بگذاری مدار خویش را

ولە

تا اختیار حق چه بود اختیار را
با نور آفتاب چه باشد شرار را

ای روشنان عالم [illegible]
شاید زمینه سنگ برآید شرار را

[illegible]

چون لعل اگر به در جگر سنگ خاره ام
از نور آفتاب مدد میرسد مرا

شد دوش خلق پرده گوش جهانیان
غافل بحر گرد و هجوم زند مرا

صائب میان تازه خیالان اصفهان
بس باشد این غزل که زوی می رسد مرا

مدهوش تو کل منه بار خود را
ولی تعب خویش کن کار خود را

کن سر گرانی ارباب جاه
کن بار آفتاب و کمان بار خود را

[illegible]

درون خانه خزان و بهار یکرنگ است
[illegible] بهار را دریاب
ز فیض صبح [illegible] بهار را دریاب

[illegible]

استاده [illegible] ای بلند [illegible]
تا دست پاک [illegible] مطلب

رفتم [illegible]
ارتقا [illegible] ز مطلب

تا دست [illegible] عشق [illegible]
عیب [illegible] مطلب

رو [illegible] و ده مطلب
[illegible]

هر جا [illegible] در دل [illegible]
[illegible]

امنی ز [illegible]
[illegible]

حباب از بند مجو عشرت اصفا را
فیض صبح وطن از شام غریبان مطلب

ره فرو دل ز عالم فانی صفا طلب
از تنگنای جسم برون آ هوا طلب

در جست و جوی خانه در زینت چمن
از فکر یار غنچه شو آنکه صبا طلب

روشن نمیشود دل از رنگ آفتاب
این روشنائی از نفس گرم ما طلب

هر جا نظر زدو [illegible] کند
از کوه راه گرم روان تو تا طلب

[illegible]

هیچ قناعت در بازار امکان نکند [illegible]
[illegible] آسوده [illegible] آسایش [illegible] طلب

[illegible]

بسیتی [illegible]
[illegible]

تا ترا چون دگران دیدن ظاهر کار است
شبنم بر روی تو چون آینه بر دیوار است

عالم از سنگدلان [illegible] کهسار است
کشتی نوح درین ورطه دل [illegible] است

چه غم از زیر و زبر گردون ما را ای عشق
نقطه آسوده ز پرگار [illegible] پرگار است

هر [illegible] نمایان باشد
جوهر از آینه بیرون جو فند زنگار است

[illegible]

واصلان از شورش بحر وجود آسوده اند
ماهیان را موجهٔ دریا بجای ... خوش است

نالهٔ مظلوم در آهن سرایت میکند
زین سبب در خانهٔ زنجیر دایم شیون است

گوشه‌گیری آب حیوان است بخت سبز را
ایمن از مردن بود خضر و زنده تا در معدن است

... بهترین افسون ...

روشن از خاک شود دل چو گران افتاد است
دل اگر زنده بود هیچ غم مردن نیست

... را زند نقش ...
محک سیم و زر از بهر کس و آهن ...

حرص هر ذره ما را آسیا ...
مور خود ... کم از موی است

چراغ خلوت جان روشن ...
... زنده دلان ...

ریگ روان وادی عشقش کشتی بود [illegible] ابری است در طلسم سراب او فتاده است [illegible] صائب اگر چه حسن فروشنده سخت [illegible] با کمال احتیاج از خلق استغنا خوش است [illegible] نیست بر دل [illegible] راز [illegible]

هر نقطه در دو چشم [illegible] عشق است [illegible] هر [illegible] از عشق است [illegible] اما حریف ناز [illegible] از عشق نیست [illegible] با دهان تشنه مردن بر لب دریا خوش است [illegible] آب دریا در مذاق ماهی دریا خوش است

[illegible]

تا نکرده جذبه توفیق [illegible] / از نگاه [illegible] کشیدن مشکل است

چهره صاف تو آیینه [illegible] / جان ز سیمای تو [illegible]

[illegible]

گذشت عمر و نکرد [illegible]

[illegible]

[illegible]

آینه خانهٔ دل از رنگ حیرت آب
هر برگ سبز این باغ طوطی [illegible]

آوارهٔ طلب [illegible]
گشتی شکستگان [illegible]

تا نور حسن مطلق [illegible]
هر چند [illegible]

با وسعت [illegible] فردوس [illegible] باغبان [illegible]
هر [illegible]

هر چند [illegible] عشق [illegible]
و در هر سر [illegible] از شوق [illegible]

[illegible]

[illegible]

ولہ

[illegible]

ولہ

[illegible]

خانه بر دوش [illegible]
گفته [illegible] بود درد نیست

بر بزرگان منو تحمل دلبر
سپر آفتاب تیغ زن است

[illegible] در جهان [illegible]
[illegible]

سخن عشق با [illegible] گفتن
برگ [illegible] زدن است

سوز [illegible] عشق در دل [illegible] است
[illegible]

زبان قلم نامه [illegible] است
آنچه از شوق در ضمیر من است

صاحب [illegible]
[illegible]

این از گوشمال دوران است
هر که صاحب کمال خویشتن است

ولہ

[illegible]

ولہ

[illegible]

[illegible] سنگ [illegible] دندان است
[illegible]

ولہ

[illegible]

ولہ

[illegible]

[illegible]

غبار کوچه عشقت [illegible]

[illegible]

در بهاران [illegible]
خوش بحال [illegible] صبح سحر
وقت طفلی خوش [illegible] در مهد زمین آسوده است
[illegible]
در کف [illegible] نامکنون [illegible]
[illegible]
تا نمرد [illegible] کوه و کان آسوده است
[illegible]
حاصلش [illegible] زمین در دل [illegible]

[illegible]

جلوه نور حق از خاک [illegible] می‌بیند
در و دیوار کجا حایل [illegible] است
گرچه از مردم [illegible] نقاب [illegible]
طینت [illegible] در و بینان است

[illegible]

در زمان بخت ما قحط [illegible] باینده است
این گره در کار ما [illegible]
[illegible]
در سیاهی خوطه [illegible] خاتم [illegible]
[illegible]
زلف تو تا [illegible] دلهای [illegible]
[illegible]

[illegible]

ور گلستانی [illegible]
ولیک [illegible]
ای خضر عمر [illegible] عزیزان و دوستان
حاصلت [illegible] جا و دانه [illegible]

[illegible]
[illegible] روان [illegible]
[illegible] جان [illegible]

چون شکند بشر طمعون نه کار رست
صاحب قبول گوهر احسان [illegible]

غبار خط نوازد ولی [illegible]
خط غبار بافتند از کار رفت

نمیتوان [illegible] را که خنده برون دهد
زخنده [illegible]

ز سوز سینه ما [illegible] کس نشد آگاه
این خرابه برون [illegible] کار رفت

یکی هزار شد از [illegible]
[illegible] دریا از موج [illegible]

[illegible]

مرگ [illegible] هم ز خود سد انند
چار دیوار جسد در نظر ما لحد است

نیست در عالم ایجاد [illegible] تیغ زبان
[illegible]

نیست در جبهه خورشید غبار [illegible]
چشم [illegible] نظاره برون [illegible]

آسوده که کنج قناعت نشستن است
سیر بهشت در گرو چشم بستن است

[illegible]

ور درد بست الحلام عشق دا دوا دست [illegible]
بریان مع معانی جام الحلام او [illegible]

مردم ما بیک بین در وصال هجران شکسته [illegible]

[illegible]

دل اگر دون منا فر نشد اگر نه ما
که بتخم نا نشد چو زمین قابلیت

[illegible]

دله

[illegible]

دله

[illegible]

دله

[illegible]

ای دل تصور کن که بار نازک است
باریک شو چو رشته این راه نازک است

مطلب آشیانه طراز فنا نازک است
ای دل ... نازک است

چندین هزار سینه ... نازک است
افسانه ... نازک است

در هر نظاره رنگ دگر جلوه ...
از بسکه رنگ آن گل رخسار نازک است

صائب چرا ز ناله لب مهر خاسته
سنگین ... نازک است

[illegible]

هیچ کس ... آشنایان سخن
انقدر صائب تلاش ...

صیقل آینه دل ...
هر کرا ...

ای که خوش ... در دل ...
رنگ خوش ... آینه ...

[illegible]

اران نهان ...
این که ...

[illegible]

[illegible]

صحبت یاران یکدل کیمیای دیگرست

گر جهان بیگانگان را آشنای دیگرست

بر سپهر سروری مهتاب [illegible] دیگرست

چهره خوبان و خط [illegible] دیگرست

[illegible]

[illegible]

میکند بید ... [illegible]
موج دریا ... [illegible]

سرداران جهان را خاک ... [illegible]
گوهر شبوار ... کیمیاست

رهرو عشق از جلال آسمانها ایمن است
از خوشش آن رهرو ... [illegible]

لوح جان ساده از خواب پریشان دل است
بر تن از ... [illegible]

چشم بینا در جهان ... [illegible]
در بیابان ... [illegible]

زین عمل ... [illegible]
مرغ ... [illegible]
اگر زاهد ... [illegible]

[illegible]

از نیرنگ خلوت و ... [illegible]
این قصه ... [illegible]

در بلاد غنچه ... [illegible]
هر کسی ... دل ... مهمان [illegible]

وله

ولی ز نقش تعلق سجود می‌گیرد
اگر به دست فتد خاتم سلیمانست

دل از لطف ... [illegible]
از ... [illegible]

پیاله ... [illegible] ... سینه
اگر به هر جهان ... [illegible]

وله

[illegible] ... سر گریبان
بجای خویش ... چراغ عرفان

گرفته ... غم ... [illegible] ... زمین
ز فکر رزق جهان ... [illegible]

[illegible]
بیرون ... [illegible]

نظاره ... [illegible]
در ... لطف ... [illegible]
ما بنیان ... [illegible]

وله

هر کلاهی ... [illegible]
در ... [illegible]
همچو ... [illegible] ... جاودان خواهد بود

[illegible]
هیچ کس ... [illegible]

[illegible]
لطف ... [illegible] ... زبان ...

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

حسینی ... زبان ... [illegible]
ز آب شعله ... [illegible]

چراغ ... [illegible] ... بیدار
می ... [illegible]

عروس ... [illegible]
چو ... [illegible]

روایت ... [illegible]
تتبع غزل خواجه ... [illegible]

وله

میان ... [illegible]
دل ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

وله

همان ... [illegible]
[illegible]

سخن ... [illegible]
[illegible] ... خانهٔ دل است
چو ... جهان ... [illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

ذوق خور زینت اول لقمه نهان صبح
چون نو ثم دلو صبح ... الوان صبح
صیقل روح ست فیض صحبت اشراقیان
سینه خود را مصفا ساز از پوزان صبح
در کام از دو ها دو نابرس ابرار
هر که را به سر گذارد تاج زر سلطان صبح
قالب زدوده و برازه
خضر از چشمه آب زندگانی یابد
عقده از مشکلات ...
تا گرو بگشت خوبان از شفق دامان صبح

دل به نه بگذر نفس خاور زان صبح
جان محو دود موزون ... صبح
حوز آفتاب قبله وزارت میشود
هر کس که رو به اراوت بیاری صبح
خورشید افسر زر ازین آستانه یافت
رهنما ... دولت ... صبح
سبز این ارزه ...
خوشنویس ... صبح

از دل بر حلاوت ایمان ...
ایجاب تو به لب ...
در حشر ... رضوان جواب صبح
صاحب بر سر ...
شکست خاطر ... بار باید دید
خزان رنگ ... بهار باید دید
خراب حال این قصرها ... محکم
ز روزن نظر اعتبار باید دید

دور ...
آخر ... به تیر می‌شود
ورنه کدام کار رسد بر می‌شود
...

مری چون می آید از تیغ زبان اعتراض

[illegible]

سر بسر گفتار و کردار تو طاعت می شود

حوزه کبری عاقبت تخم عداوت می شود

بیشتر از موت وقت اینجا صحبت می شود

عقاب خام [illegible] دل [illegible]

[illegible]

خانهٔ [illegible] روشن از نور عبادت می شود

هر سرای سوخته [illegible] اصحاب درجات

این ناز و [illegible] سوی بازی می کند

عشق یکسان ناز و درویش و توانگر می کند

[illegible]

[illegible]

تن افسرده چون با جان برآید

ز دریا بچهٔ مرجان برآید

سنگ از [illegible] لعل [illegible] برآید

گر شمع از انجمن گریان برآید

[illegible] کشتی از طوفان برآید

[illegible]

نفس سرکش [illegible] مغرور [illegible]

در بساط شعله خار و خس [illegible] می شود

عارفان [illegible]

[illegible] مخالف [illegible] می شود

[illegible]

[illegible]

خیدچون نادر بکان دام تماشا کرده
از زوامو شیه نگار خویشتن افتاده

حلقه چشمی بهر اعتبارت داده اند
ورنه از روز ازل سامان بکارت داده اند

[illegible]

هرگز نیابی عشق تو محکم نمی شود

بر خیز تا بچشمه [illegible] خورشید رو کنیم
[illegible] عقده شبنم نمی شود

صاحب نظر برای نگاه [illegible] است
هر کس برنگ مردم عالم نمی شود

[illegible]
تا گهر دارد صدف تمکین ز دریا می کشد

[illegible]
هر کجا [illegible] از بهر تماشا می کشد

[illegible]

جمعی کرده بچشم و دل بسیر رفته اند

به چشم زخم راه ما بسیر رفته اند

مرا احسان شمار زمان کرده بکشم

چنین اردبر که درکار بسیار کرده ام

مدار دوست زواهان ...

هر قلب دمش ... این عالم

خطر را کرده به ره باد و رفته اند

این دانسته را که نافه ... زیر و زبر شدند

در شبستان فنا صبح امید میشود

هر نفس از زندگانی صرف استغفار شد

صبح ابر بر خورشید از تو سیلاب زد

بعد از آب هر چه گوهر سیراب زد

ز غوغا [illegible] در دریا
نو [illegible] در سمور [illegible] نی بی تاب میلرزد

مبالا از نیک خشمان عقده در کار کس افتد
ز طوفان بینش بر خود کشی از کار و اسباب میلرزد

کمن در بزم وصلت از بیقراری منع ما صاحب
که از برق تجلی کوه چون سیماب میلرزد

غنچه ها در دین گلشن چمن خنده زدند
ای بسا چشم نمایان مدارا خنده زدند

محو یکبار نقاش نگردید کسی
همه چون آینه بر نقش پراکنده زدند

ولہ

[illegible]

جهان از [illegible] صفا [illegible]
[illegible] صیقت بیتاب میلرزد

بیقلندریت [illegible]
[illegible] اسباب میلرزد

در [illegible]
دل [illegible] در سینه [illegible] میلرزد

[illegible] در عالم
[illegible]

[illegible]

بیچ [illegible] نتوان کرد
توان گرفت رگ جانب برق را صاحب
دل رسیده ما را صبور نتوان کرد

چه باله [illegible] غنچه از این باغ و ز سبو والو
که هر نوا طلبی [illegible] عیش از دو والو

وصو [illegible] نتوان کوت [illegible]
همه [illegible] هم کران و صفو والو

ولہ

[illegible]
خوش آن [illegible] طوق در گلو والو

ولہ

[illegible]
حذر ز سایه آب [illegible]
سفینه [illegible]

ولہ

[illegible]
بیچاره [illegible]
[illegible] چاره و [illegible]

[illegible]
[illegible] بنشیند

هر که با خود در وداع دوستان راضی بود
بی تکلف جامه‌اش کمتر ز کفن راضی بود

آه سردی [illegible]
هر سبزی زین چمن برگ خزان [illegible]

از وطن [illegible] خار [illegible]

[illegible]

اگر صید غافل [illegible]
ز صیاد [illegible] غافل نشیند

اگر گوش [illegible] نشیند
بویرانه سیلاب [illegible] نشیند

تو گر آب [illegible] سنگ [illegible]
[illegible] نشیند

[illegible]

در عبارت خط پنهان [illegible] از عدالت [illegible] شود
خانهٔ ظالم [illegible] ویران شود
عشق ما را بی نیاز [illegible]

[illegible]

چشم امیدم ازدین ... [illegible]
صبح عید دنیا ... افزون میشود

عاشق ... [illegible]
باغ دنیا ... افزون میشود

مهلت دنیا فزاید عقده ها حرص را
شاخ آهو سوکره از ماندن افزون میشود

مینت جزاه نزاهت جامهات ... [illegible]
سفلهٔ بالا ... افزون میشود

لطف و همواری ترا اصحاب ... [illegible]
زخم خار از کاه و سوزن افزون میشود

یاد رویش نه چراغست که خاموش کنند
نکهت لب او ... فراموش کنند

[illegible]

دل بجان ... [illegible]
زاهدان سنگدل ... [illegible]
همت دریا ... [illegible]

... [illegible]
کر دل سوزن ... یار ازاهم

عافیت در روزگار ... [illegible]
گر ... در روزگار ازاهم

منت کز آب مروت ... [illegible]
گریه ... ابر بهاران ... [illegible]

آه منت در دل شبهای انتظار
طومار شکوه ... [illegible]
وقت خوش ... [illegible]
وا ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

نه خط گفتم زبان حسن او آخر شود صاحب [illegible]

[illegible] خطش [illegible] آخر زبان گردد

[illegible]

در بحر تلخ آب گهر پرورش کنند / آنها که چون صدف لب [illegible]

[illegible]

یوسف شود آنکس که خریدار تو باشد

عیسی شود آن خسته که بیمار تو باشد

از چشمه خورشید جگر سوخته آید

هر روز که بر لب تشنه دیدار تو باشد

[illegible]

خواب است که در سایه دیوار تو باشد

[illegible]

بکارت ناز رویی [illegible]
اگر [illegible] نوشته

علم شود بطراوت [illegible] نرگس [illegible]
بدبو خویش اگر از دو [illegible]

ز شستن [illegible] تر [illegible]
اگر ز عشق [illegible] نوشته

ز فکر رزق [illegible] نشود [illegible]
اگر پاره دل از غذا [illegible]

با [illegible] برانگ
[illegible] نوشته

نصیب [illegible] خلق ز بالا [illegible] میکرده
ز بیجا [illegible] و کم میکرده

[illegible] زنجیر [illegible]
[illegible] روان [illegible] نوشته

ز عشق [illegible] راه و رسم [illegible]
ز خضر تا [illegible] قدم [illegible]

[illegible] نشود [illegible]
[illegible] انعام [illegible]

ز شور [illegible]
[illegible] رقص علم میکرده

[illegible]

[illegible]

[illegible]

لب کور است از بیم [illegible] قسمت نشستن

[illegible] که دندان [illegible]

اگر [illegible] خامه [illegible]

چو ابر سخن خامه در سجده آید

زاهد دل تو [illegible] نقش و [illegible]

گر روز روشن آتش [illegible] دود آید

[illegible] برق و [illegible] آید

جهان شعله [illegible]

[illegible] شعله [illegible]

ولہ

[illegible]

گیرند چون مرده [illegible] زندگی

جمعی ز صرف مال [illegible] کنند

انبیاء در مقام رضا آرمیده اند

کفران نعمت [illegible] کنند

ولہ

[illegible]

[illegible]

دوستان شهر که در ایام دولت [illegible]

سر بجیب خاک بیرون [illegible]

از حباب سرو تو [illegible] سر بالا کند

این به [illegible] دل [illegible]

ولہ

[illegible]

[illegible] آسمان

یکبار بهم در آینه دل [illegible]

[illegible] تمام [illegible]

خون غنچه [illegible] نسیم سحر [illegible]

ولہ

[illegible]

ای [illegible]

[illegible]

زاکای خویش و در زیر غم [illegible]
خوش حال صبح که غافل برآید

جگر تشنگان محیط فنا
چه کار از لب خشک ساحل برآید

ابر [illegible] که برخاسته از خاک شهیدان
هر که در هر روضه جولان تو باشد

[illegible] عشق [illegible] نازم
که افکند زدستش هر دو عالم [illegible]

آن آفتاب روی [illegible]
گوهر [illegible]

[illegible]

تن در [illegible] فرصت [illegible]
روی مطلب در نقاب [illegible]

[illegible] از عالم دو چار [illegible]
در دل ما حسرت این گوهر نایاب ماند

چراغ [illegible] در وحشت سرای [illegible]
که سر از خاک بیرون [illegible]

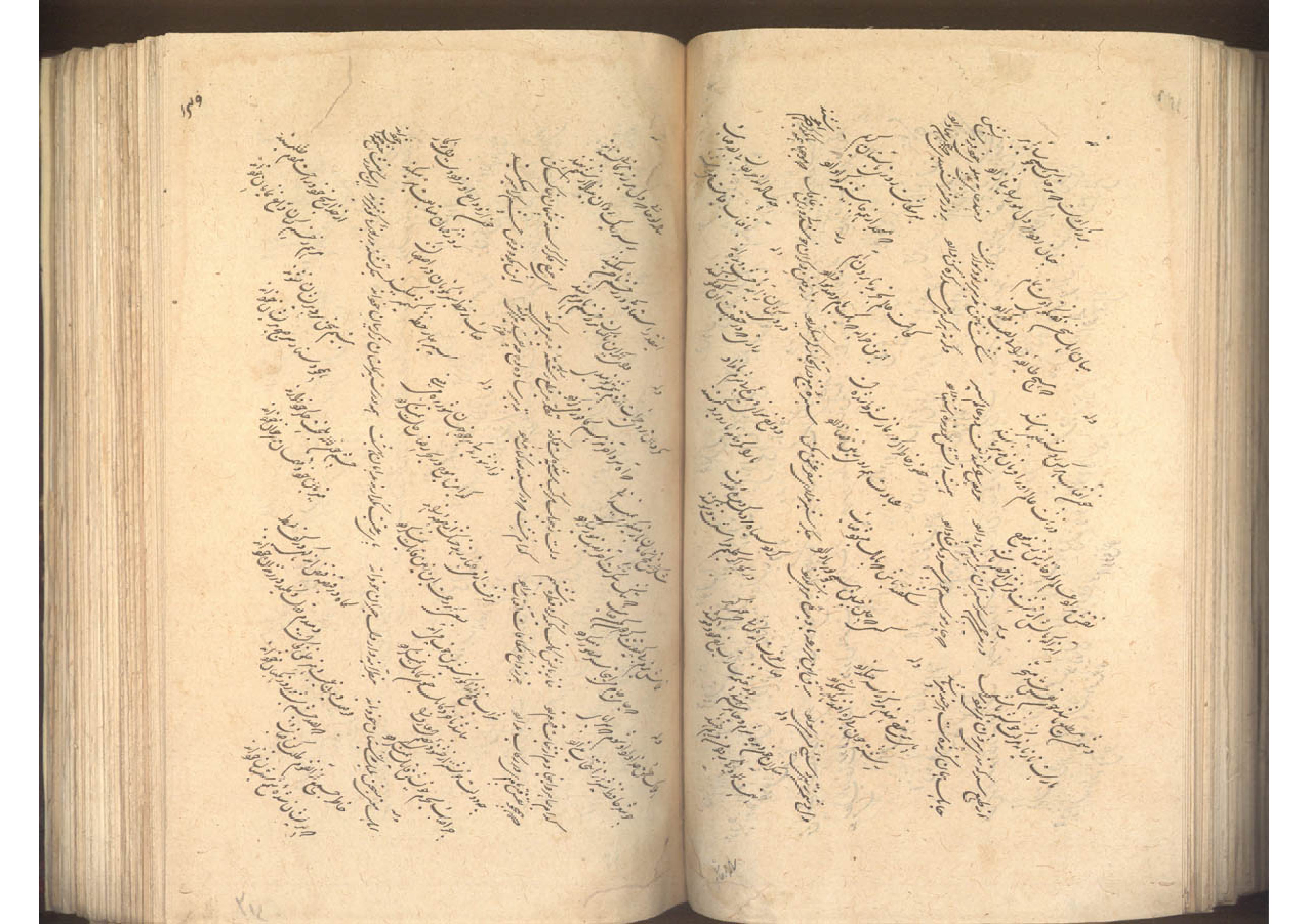
سری اگر چه گوهر [illegible]
[illegible]

از سایه خط تو خورشید [illegible]
سیلی ز آفتاب تو [illegible] زوال [illegible]

[illegible]

هر چند در هزار جا جلوه می کند
آن یار خانگی که در دل [illegible]

[illegible]



ز خاک ره طپیدن ... [illegible]
شود گزنده ... خاک آلوده

چو بسته بر نقد سر خویش ... [illegible]
کسی چو رخنه لب ... شده

گریبان چاک ... از ذوق ... [illegible]
الف در سینه کندم ز شوق ...

به زیر ستون افلاک ... [illegible]
وزان شور ... چاک سینه ...

مدام ... [illegible]
غذا ... [illegible]

[illegible]

شد مهربان سپهر من آخر چه سود
در وقت صبح خواب و افغان کشید

به راستبازو از چه لذت بود کسی
دهان ... [illegible]

صیاد به کمین شکار ... [illegible]
این فیض‌ها ز گوشه غربت ... [illegible]

وصال سوختگان تازه میکند دل را
شبی به روز درین لاله‌زار باید کرد

شمار مردن ... زنده دلان
بجای سبحه نفس را شمار باید کرد

[illegible]

کج منه و صراط المستقیم است عشق سوداست [illegible] · با اینها [illegible] و زر و گوهر باشد · هر که چون بحر [illegible] · حرف سامان [illegible] · بالوب با همه سر کن [illegible] شاه و گدا

لقد [illegible] · هر که استدراق [illegible] سکندر باشد · ظاهر و باطن او جوهر و گوهر باشد · هر که آهن [illegible] باشد · در ترازوی [illegible] فات برابر باشد

[illegible]

ازین [illegible] · سینه دایم [illegible] · زخم [illegible] · شیشه [illegible] · شوق [illegible]

[illegible]

حریف [illegible] · مرو [illegible] · بر [illegible] ازین تیره خاکدان زنهار · مرو چو سایه [illegible] · کران مباش [illegible] زنهار

[illegible]

حریف سیل حوادث [illegible] · مساز خانه درین تیره خاکدان زنهار · [illegible] · درین [illegible]

[illegible]

گذشتن از سر گنج و گهر سخاوت نیست · کریمی از سر آوازه کرم برخیز · کلید گلشن فردوس [illegible] احسانست · بهشت [illegible] از سر درم برخیز · [illegible] · نجات خویش [illegible]

کمر بمنزل مقصود بی نوا نبود
ز روی سنگ بری از افلاکیان عصا سازد

کلید قفل خوارجب دیگران مطلب
چو غنچه از گره خود گره گشا سازد

کنونکه گفته تو کرد حلقه در گوش
تهیه سفر عالم بقا سازد

اگر چو سرو بسر [illegible] آزادی
ز جامه خانه هستی یکی قبا سازد

در آسمان تو تاک چو خسروان مسکن
ز آسمان و زمین باغ و آسیا سازد

باشنیدن ساز کرد و رشته غریب
غیر از دل که دوخته تاب ندید کس

اجابت مطلب حرص را [illegible]
درد و لفیش موج سراب ندید کس

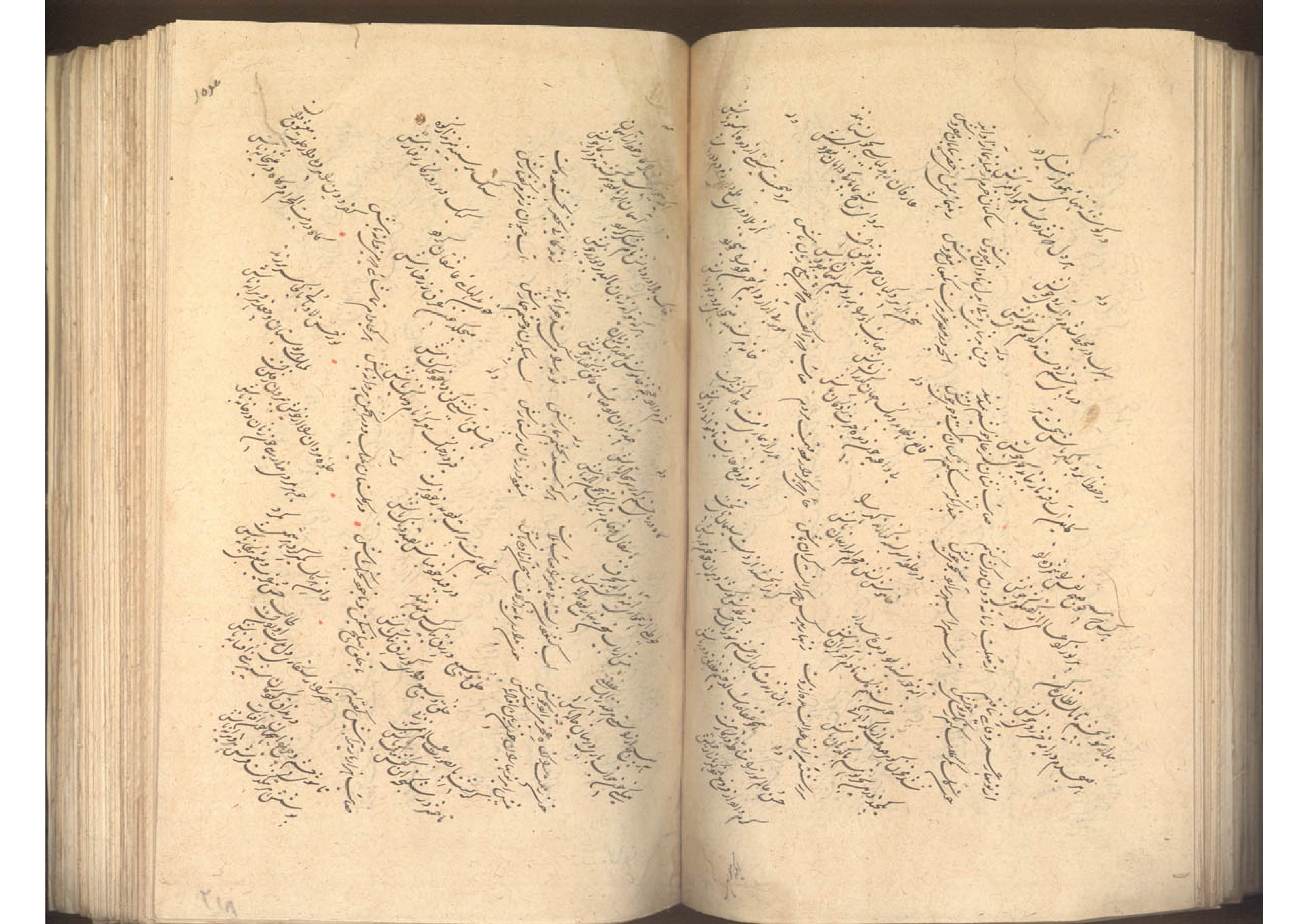
[illegible] شد جهان [illegible]
در بادیه رسید و سحاب ندید کس

ابن حاتم و کرم [illegible]
وآب گشت و چشم پر آب ندید کس

از دانش [illegible]
خون آسمان [illegible] ندید کس

محاسبان قیامت حساب می طلبند
درین بساط مکن [illegible] نفس

از کسان و [illegible] شنیده ست هیچکس



قدر نهان حسنم از بار منت تبر جست
ثمر قبول بکن سرو این گلستان باشی

درین تو غنچه گر مهمان این چمن شده
گشاده روی تر از سبزی بهارستان باشی

مبر ز [illegible] و تدبیر روزگار [illegible]
چو چشم آینه در [illegible] حیران باشی

ز بخت شور بکن [illegible]
کناره روی تر از زخم چون نمکدان باشی

[illegible]

فرش ما [illegible] اسباب ما آزاد گشت
خانه ما را نگهبان گر نباشد گو مباش

[illegible] آشنا جز سوخت دل [illegible]
خوان ما را مرغ بریان گر نباشد گو مباش

[illegible]

چو یوسفم بچاه افتد ار گذار بدر
اگر بهیچ برآیم ز آستانه خویش

بی‌نوائی [illegible] که خوش‌تر [illegible]
سر ز قفس نفرستید بام و دانه خویش

[illegible] گاهی رهین ظلمت و گه محو نور باش
گاهی چراغ ماتم و گه شمع سور باش

شیر و شکر و لطف [illegible]
قانع ز خوان رزق بهر تلخ و شور باش

[illegible]

از لباس تن مجرد کن روان پاک را
یوسف سیمین تنی در قید پیراهن مباش

سر مکن از برق بینش پرده [illegible]
[illegible]

[illegible]

بوعده‌ها ز تو دل بستدم چه سازم دل — شراب خضر طمع دارم از سراب غلط

بکر دل نقشای بو حباب دریغ — بکنج راه بنزوی ازین خراب دریغ

تمام عمر تو در فکر آن گذشت — نشد محیط تو صافیه ازین حباب دریغ

بکشور دل ساده چه میخورد آنجا — هزار نقش بر آن زد ز مار دریغ

نشد نصیب تو کرد ازین کتاب دریغ

گلاب اشک نشد غبار نصیبا را — بروی دل نفشاند ازین گلاب دریغ

مدار چشم ازین کور باطنان انصاف

ولد

ره کریز نبست ز محبس من — اسیر بندگران و فای خویشتنم

توکه از دل به بدعای خویشتنم — امیدوار دعای خویشتنم

براه چاره درین بحر خویشتنم

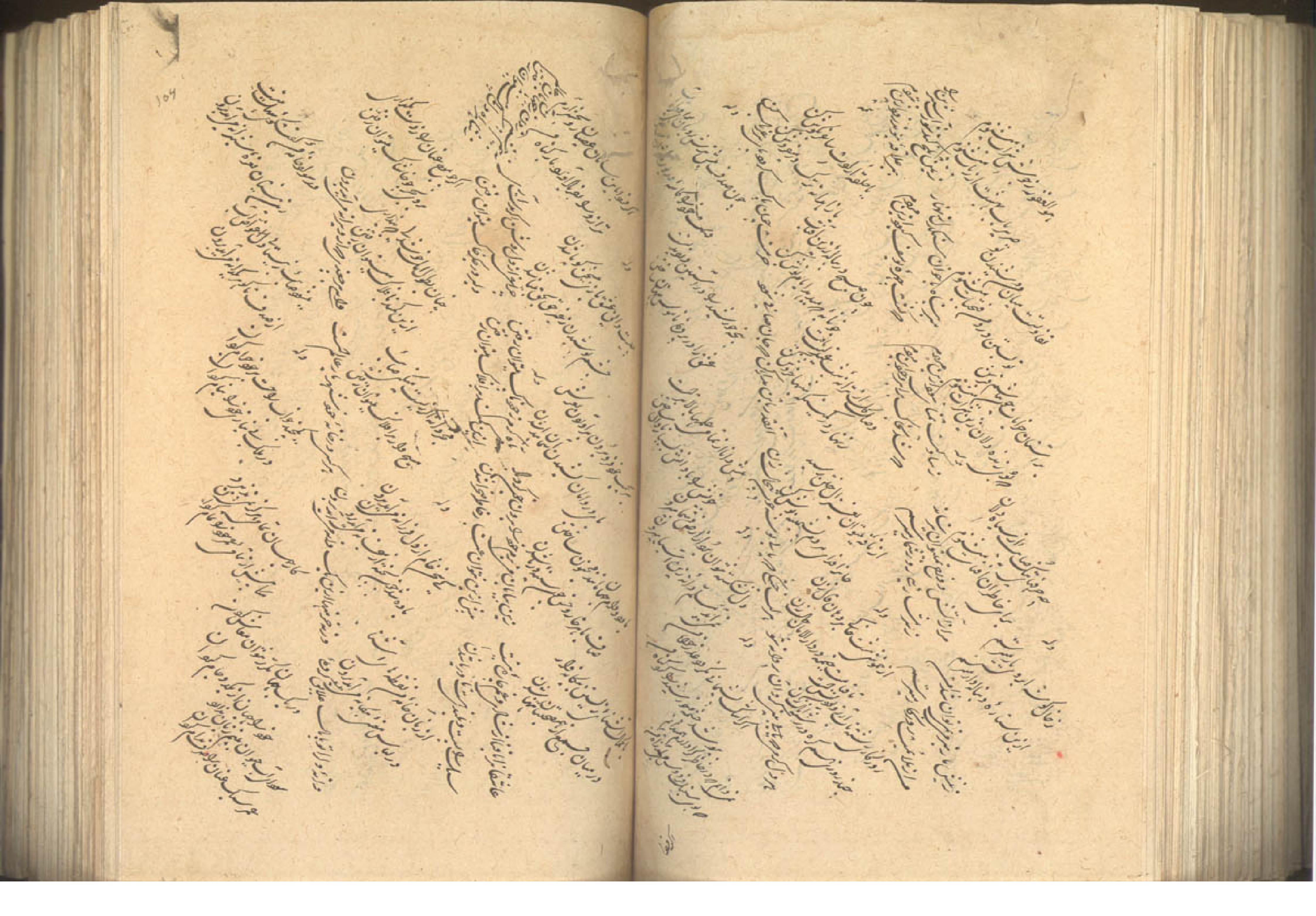
بجای خویش نبود دم چو جای بودم — کنون که در همه جا هم بجای خویشتنم

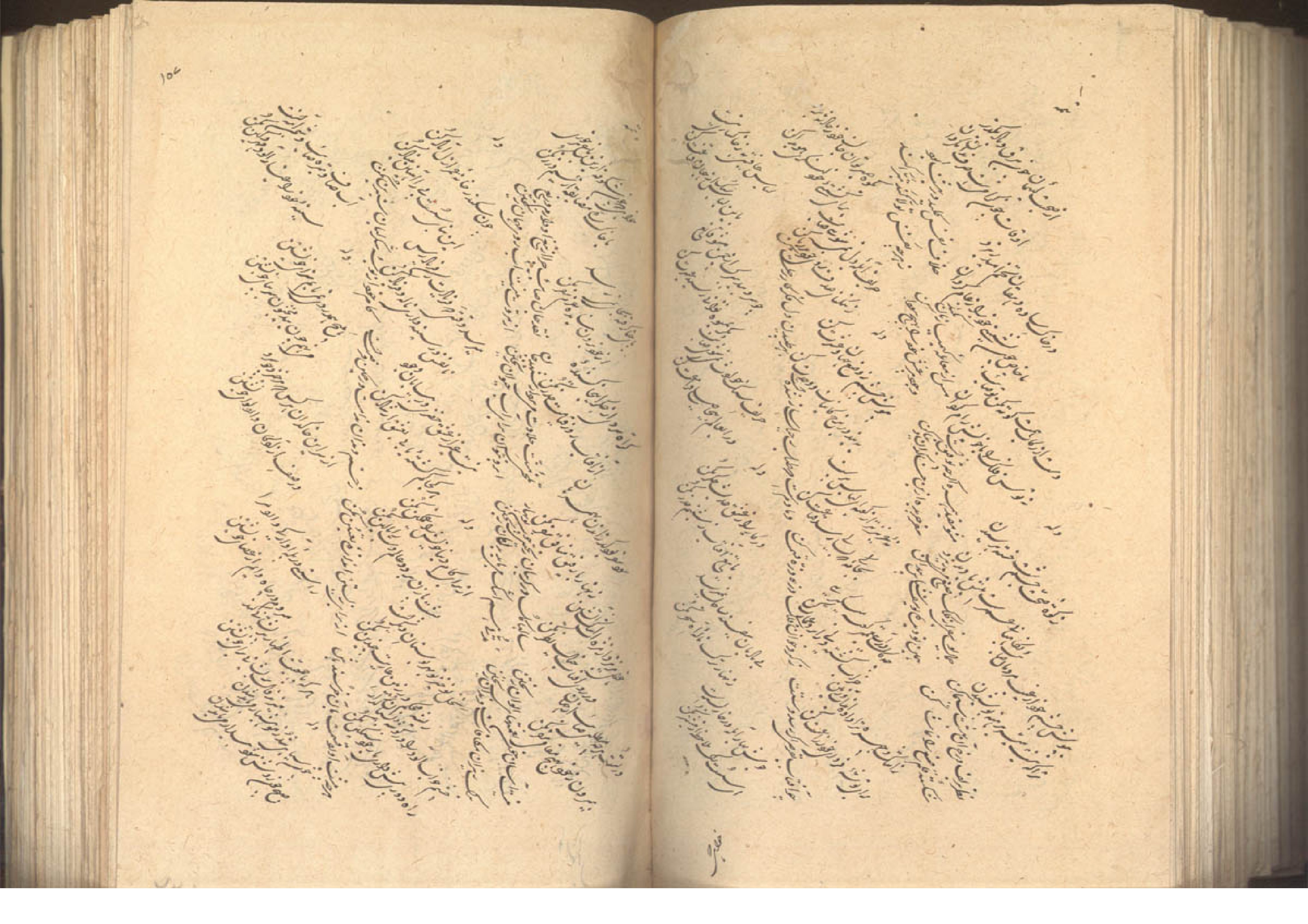
ولد

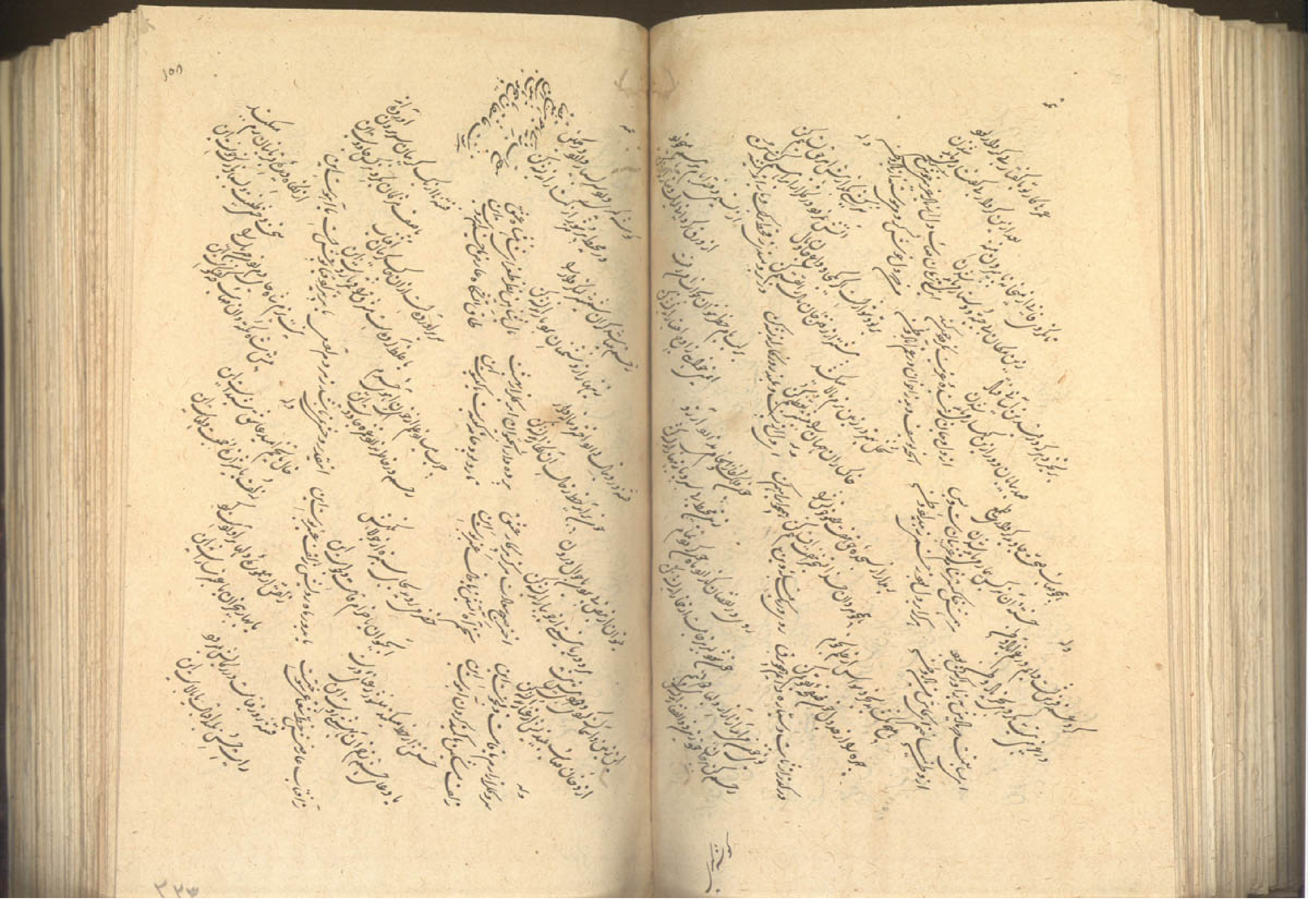
مرا از این جام صهبای دارم — مرا ابن جام سوار نهر صهبای کردلارم

ولد

الم ز درد سر بوالهوسی بالا کرد دلارم







[illegible] ولد

[illegible] آب حیوان یافتن

خودنمایی تا ز جیحون خاک شوید [illegible]

هر این آینه نتوان آب حیوان یافتن

سیر کن چون مور در ملک قناعت گر نه [illegible]

تا شنو است آن ز املاک سلیمان یافتن

دل ز شبنم می‌توان [illegible] آفتاب

اختیار زیست عاشق بی دل و جان یافتن

[illegible]

با قد خم گشته چون اطفال چوگان یافتن

[illegible]

شمع از برای سوختن و راه [illegible]

عاجز بود [illegible] عنان وحشت [illegible]

[illegible]

ولد

[illegible]

ولد

[illegible] عشق قناعت [illegible]

بکمند راه شناسان نرفتن نیست ثواب

[illegible] نتوان ره بی ورق [illegible] کردن

خورشید ز سوختنم گرده است مرا

چو تخم سوخته فارغ ز آسیا کردن

نظر به سبزه مردم سیه مکن صائب

بگریه تا بتوان دیده را جلا کردن

ولد

بی طلب زنهار بر خوان کسی مهمان مشو

گوهر بی قیمتی سنگ نه دندان مشو

[illegible]

جلوه کردن در لباس عاریت [illegible]

[illegible]

ولد

زهر آب زندگانی می‌شود در جام او

[illegible] در میان بوسه و دشنام او

[illegible]

[illegible] بجا گاه مرد

[illegible]

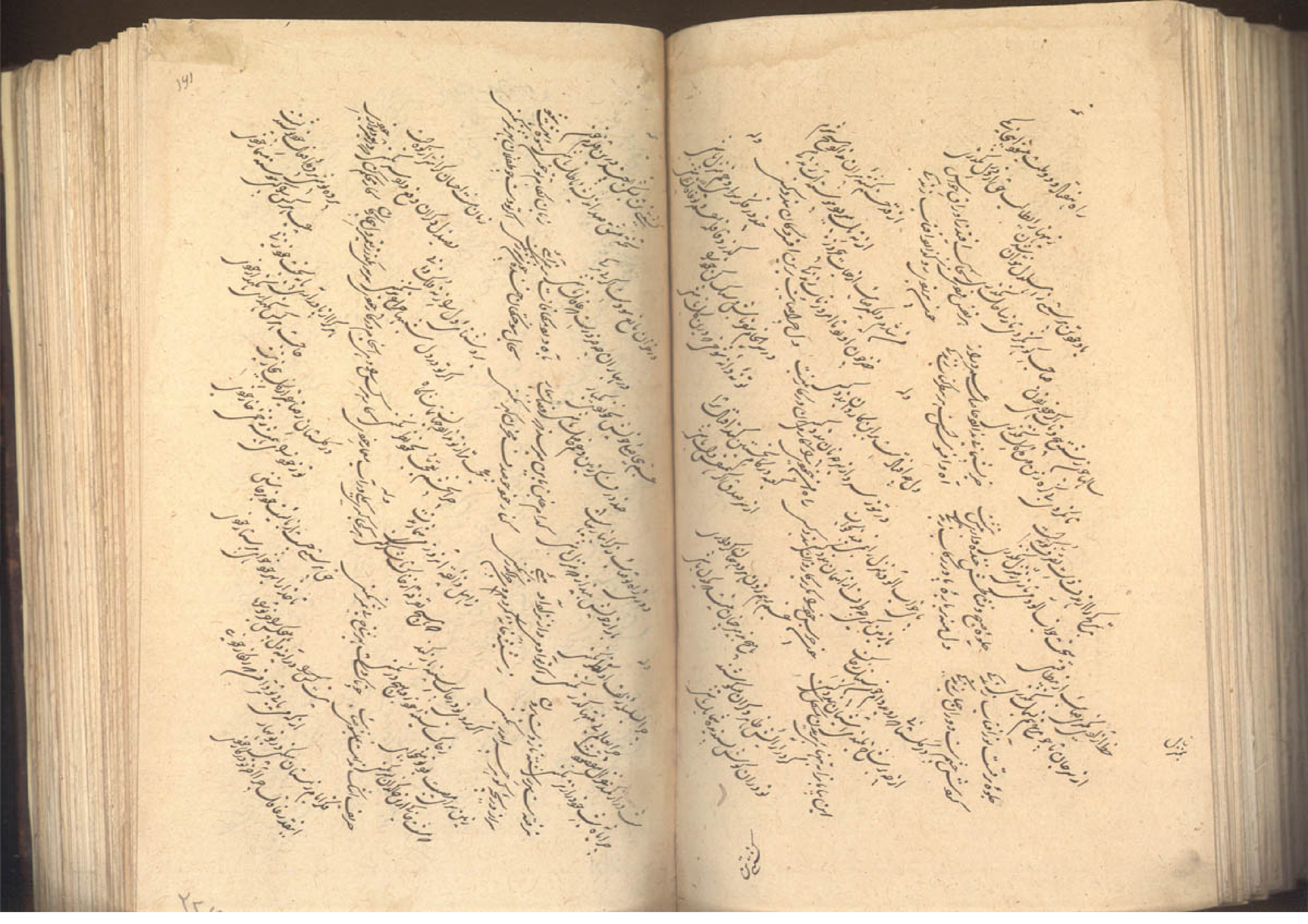
[illegible]

چو شمع ماتم خود بستر [illegible]

جهان کرایهٔ دیگر نمی‌کند صائب
چو غنچه سر ز گریبان برون نیاورند

دوستی [illegible] زنهار [illegible] مجو
آنچه شد در خانه گم از دامن صحرا مجو

[illegible]



مطلب کوهکن ز دامن [illegible] … بی‌پا بر مطلبش تا [illegible] داری کسی
عمر تا [illegible] الفت … وفا [illegible] … حذر تا کی الستی [illegible] … داری کسی
اعتماد [illegible] و صحبت [illegible] … این تا [illegible] … داری کسی

استخوانم توتیا شد از گرانیهای جان — این زره تا چند در زیر قبا داری کسی
خار صحرای ملامت خواب مخمل می‌شود — آتشش ننشیند اگر در زیر پا داری کسی
پرده جمعیت خاطر بود صاحب حیا — مدعی بیند تا نظر زیب [illegible] داری کسی
رنگ عجب و کبر کی تا قبله عالم شود — سیرت ابلیس [illegible] تا آدم شود
کر ته [illegible] — تا [illegible]

صفای وقت درین خاکدان چه میخواهی — بهر ز دامن ریگ روان چه میخواهی
برون ز عالم رنگ است اگر نشاط بهشت — تو ساده دل ز بهار و خزان چه میخواهی
رباب رزق تو بر آسمان [illegible]

[illegible]

هزار نغمه ز الوان زبان در آگاهی — بهوش باش [illegible]
خانه [illegible] شب روز را شمع شبستان توئی — نه صدف جوهر را گوهر رخشان توئی
هر چه بر زیر فلک است [illegible] — بادهٔ عشق را [illegible]
چرخ [illegible] — اگر [illegible]
از خط فرمان شرع [illegible] — در نظر اهل [illegible]

تا رسانیم تاب خانه تن شو — راه بیرون شد ازین حصار بیابد
بر تو نور جهت طاعت باد و ذوق — کار کن تا نشاط کار بیابد

[illegible]

[illegible]

با رب روا رسید بهر تو سرشته عوارتو
مغتنم دان چون بدرگاه تو آید سائلی

هست در ویرانه‌ام [illegible]
سرسجایی باکذارد [illegible] کرجو شمع محفلی

بیشتر از طول [illegible]
ایجنین [illegible]

[illegible]
از زبان خواستن صاحب [illegible]

[illegible]

[illegible]

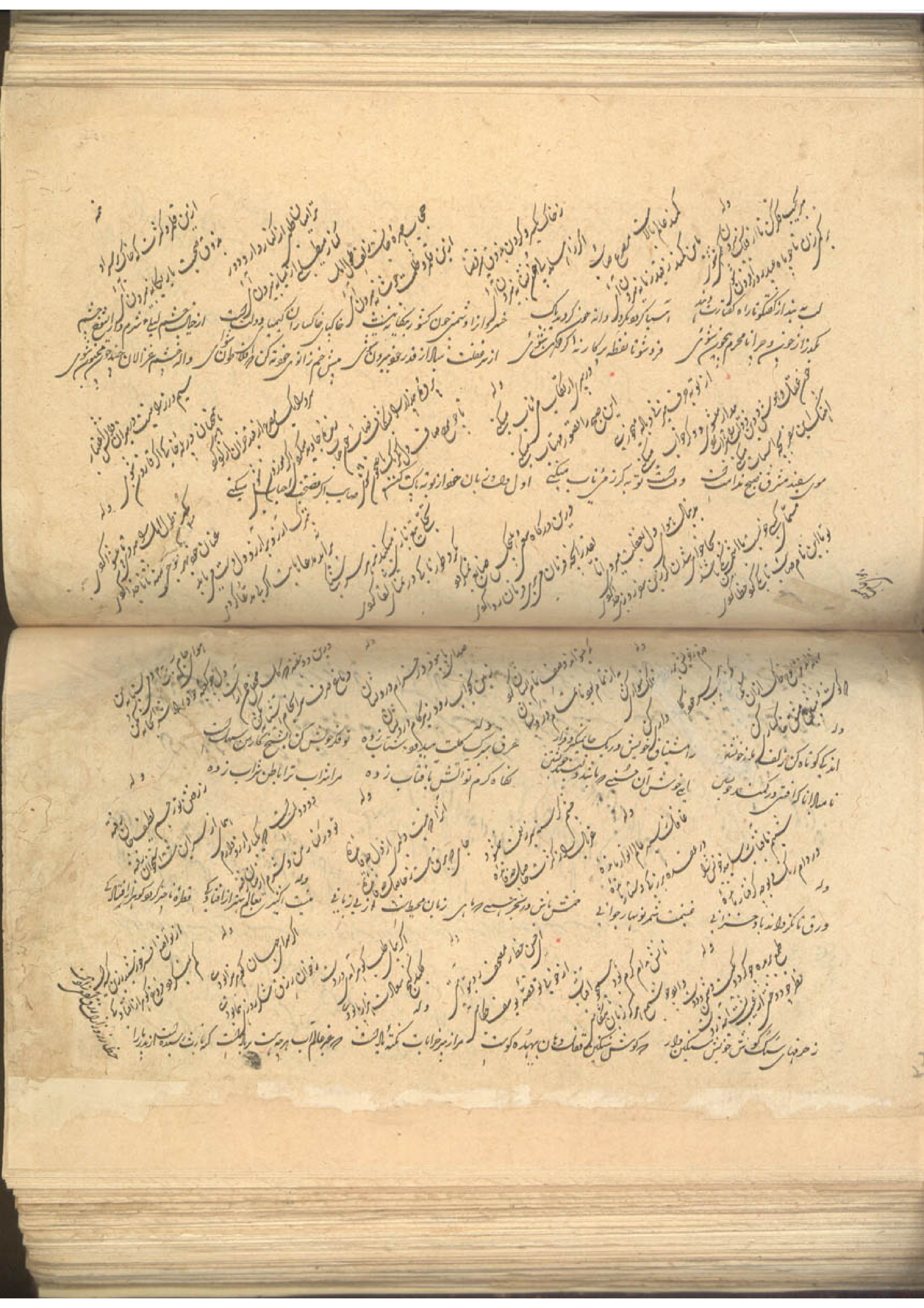
خوش آن [illegible] جز از تاج سلیمان باشد
دانه را به نثار قدم مور کنی

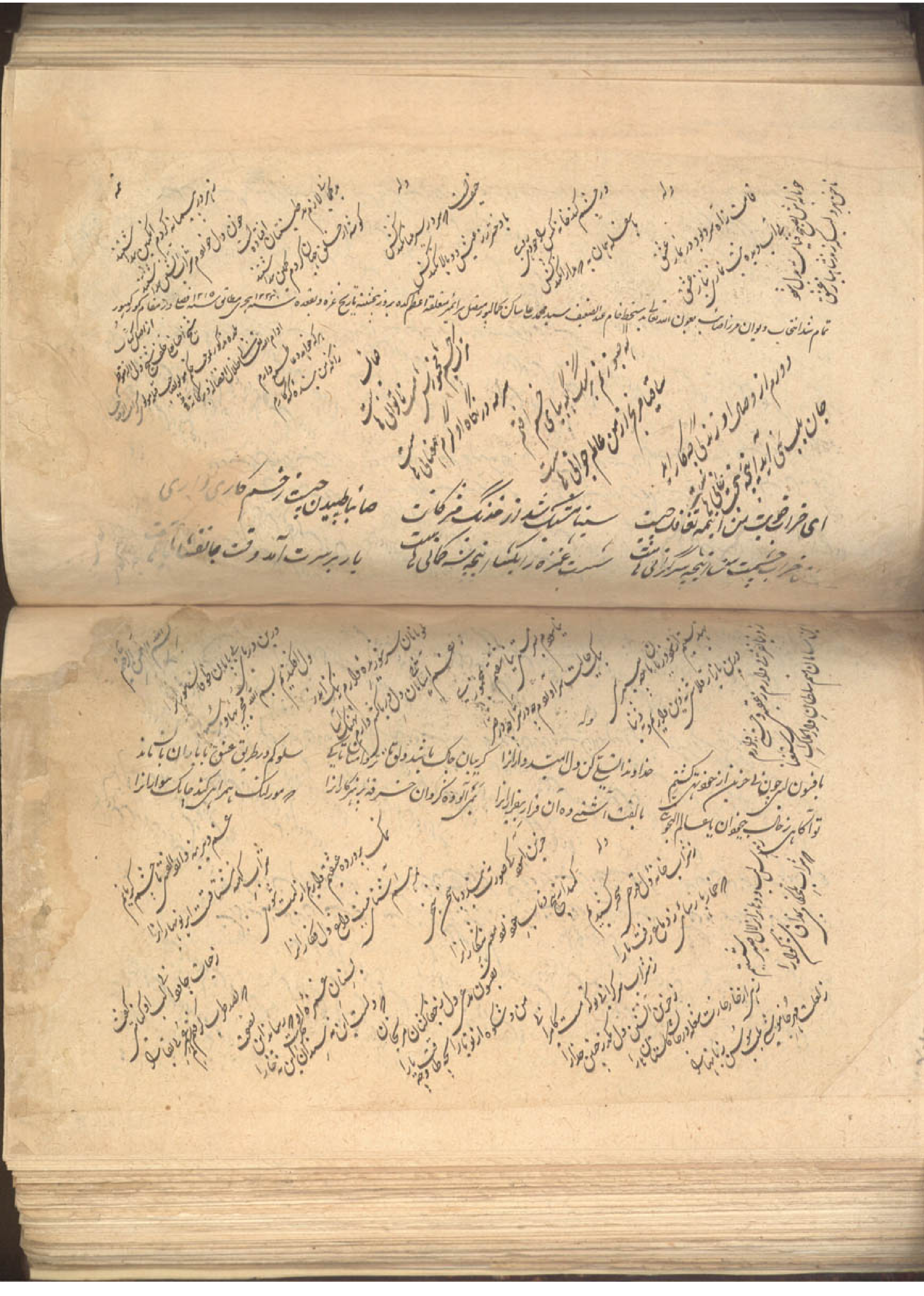
صاحب از دو سر هر دو جهان باز رهی
سرمه اگر در ره عطار رنگ بو نکنی

شب بازن [illegible] عالم [illegible]
از سر [illegible]

شد حباب [illegible] از خوی [illegible] چوکان فنا
سعی کن تا در محیط عشق ناپیدا شوی

[illegible]





ولہ

اول غم عشق اینهمه دشوار نبود

[illegible]

ولہ

[illegible]

ولہ

ز فیض خط بهار حسن گرد خزان

[illegible]

خرمن آب زلال جویبار گلگشت

تا به کی نهان واله [illegible]

سحاب سانم و [illegible]

ولہ

[illegible]

[illegible]

ز لوح سینه ستردیم علم و فنون را
تا به میکده بشستیم لوث تقوی را

[illegible] مفسدان سر زلف عنبرآسا را

[illegible] ز خون [illegible] کوه و صحرا را

[illegible]

کشیدم در نقاب [illegible]

اسیر غمزه‌ی [illegible] عشقی
نهفتم از [illegible]

[illegible]

[illegible] خوش [illegible]

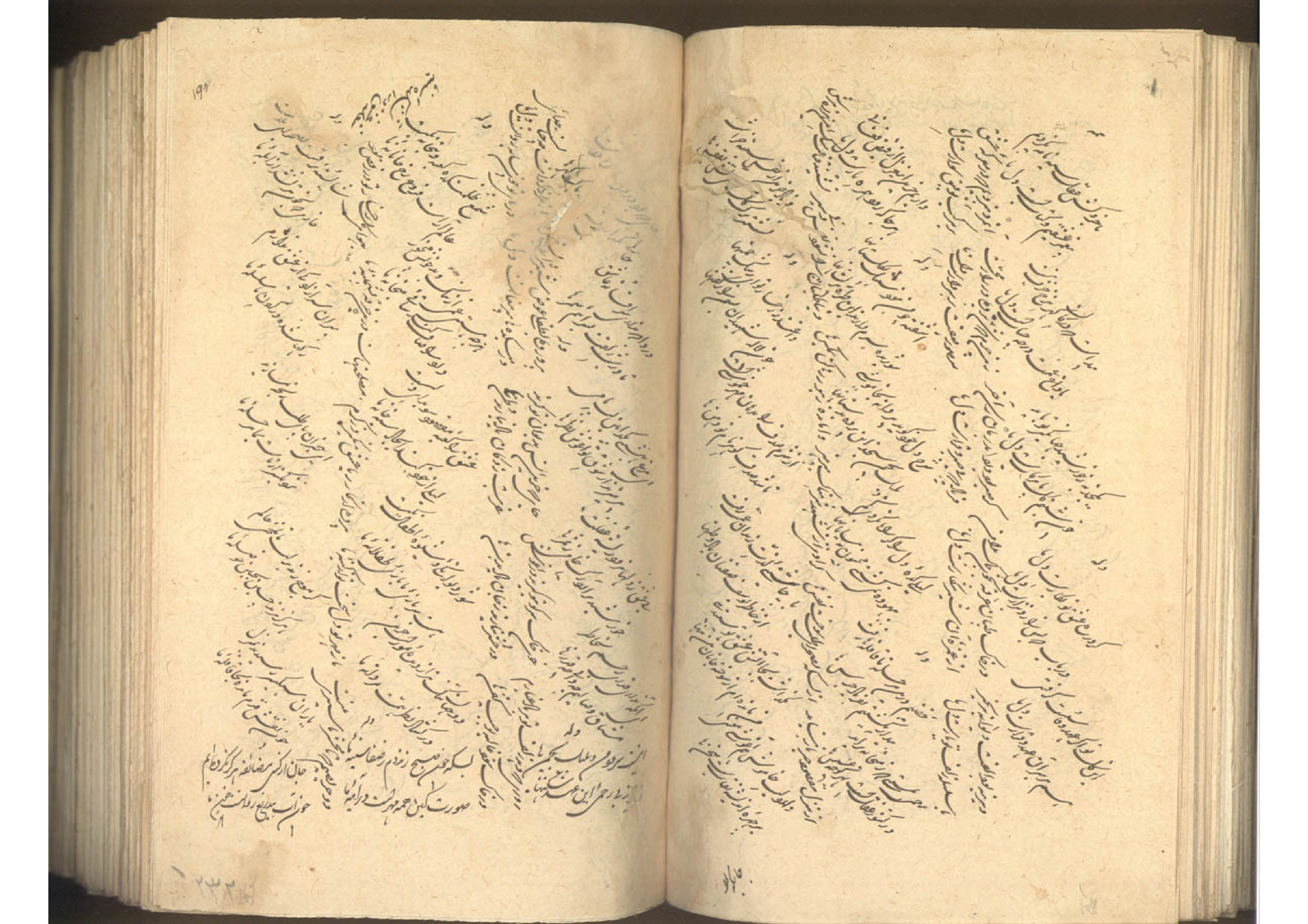
[illegible]

برق [illegible] نقش سوخته از کشورها

[illegible]

از نار رخان [illegible] دل‌ها
[illegible] دل‌ها

[illegible]



ما و تو بر حقیقت [illegible] آتش و سینه‌ایم

ای عشق از تو آمده [illegible]

گر و بر در کعبه [illegible] در درگاه عشق [illegible]

این آستان [illegible] از جبهه سائی ما

ای سلسله زلف تو [illegible]

خونین جگر لاله [illegible]

داغ تو سیه خانه صحرائی ما [illegible]

[illegible]

کمشعل جبین جلوه محراب ابروی

ناجیه [illegible] وقف کف پای تو ما را

از تاک [illegible] سبز [illegible] از خرقه تقوی

[illegible] ما را

مطرب ز نوای طرب افزای تو ما را

شور تو [illegible] ازل [illegible]

بر داغ نمک ریخت سخنهای تو ما را

این ابر غزل جادو [illegible]

[illegible] ازو جهان [illegible] تو ما را

عیار کم [illegible] عشق اگر سنجیده [illegible]

[illegible] خاک [illegible] میفزاید عزت ما را

[illegible]

چون از غافلان رنگ افسرده ما [illegible]
[illegible] و دریا [illegible]

ولہ

حسن کو با حیرت از خود رفته ما سا [illegible]
برگ [illegible] بخشید کام [illegible] دل هوس [illegible]
در دل تنگ تو جلوه جانان ما سا
زلف مشکین و شب بخت هم سا [illegible]

[illegible] بجای خواهد رسانید ما سا
در خاطر از دو عالم حسرت نماند ما سا
بو [illegible] در کوشه زندان ما سا
تا رسانید این روز زندان ما سا

[illegible]

[illegible] کند [illegible] آفتاب مرا
کشتن [illegible] خراب مرا

ولہ

زبن شکر رضا در بکام کشیده اید
تا فلک از نظاران سر و سرافراز مرا
خون دل خواستم از عشق تو در پرده [illegible]
بسکه از دل [illegible]

زهر زمانم تلخ است نوبهاران مرا
شده هر شاخ گل [illegible] شهباز مرا
کو رسوای جهان و دیده [illegible] مرا
چه [illegible] پرواز مرا

[illegible]

کرچه در هر برگ [illegible]
دیده [illegible]
در [illegible] چه رنگست ترا
[illegible] ازین [illegible]

فارغم از همه جهان [illegible] عشق
[illegible]

خراب از چشم تر می‌خواستم کاشانهٔ خود را
حباب آسا بنا در آب کردم خانهٔ خود را

بهرام نساخت گور خود را
با بو خانمان شعور خود را

سرو چو چاک سینه تماشا شاه راه اوست
طوبی به عالم قامت محشر پناه اوست

آیینه خانه‌ای دل ما جلوه گاه اوست
عالم شهید شوخی تیغ نگاه اوست

تو دیده دل آباد کن از خانه [illegible]
بر [illegible] دیوانه [illegible]

از ناله رهایی نشناسد دل گرمم
در سلسله شعله چو پروانه اسیرست

[illegible] کند و [illegible] حزین [illegible]
خاطر بغم فرقت جانانه اسیرست

[illegible]

برخیز ای شیخ [illegible] می [illegible]
[illegible]

از [illegible] دیده [illegible] بیداد [illegible]

[illegible]

صبح [illegible] نور [illegible] بیضای تو است
آتش طور فروغ رخ موسای تو است

چهره حوران [illegible]
چشم صاحب‌نظران محو تماشای تو است

[illegible]

ای [illegible] سلام [illegible]
[illegible]

[illegible]

صد شمع فروزان سوخت و فانوس همانست
احساس متبدل شد و محسوس همانست

دل گاه فرو ریخت [illegible] جام [illegible]
گر زمزمه دیگر شده ناقوس همانست

زاهد چو کند جامه [illegible]
[illegible] دلان خرقه [illegible] طاوس همانست

[illegible]

سالک اگر از خویش [illegible]
ناخن [illegible] حزین

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آن سبزه خط و آن خال کوش ... در شب رو زجام لوث ز عاشق ... دو راز در روضه رضوان [illegible]

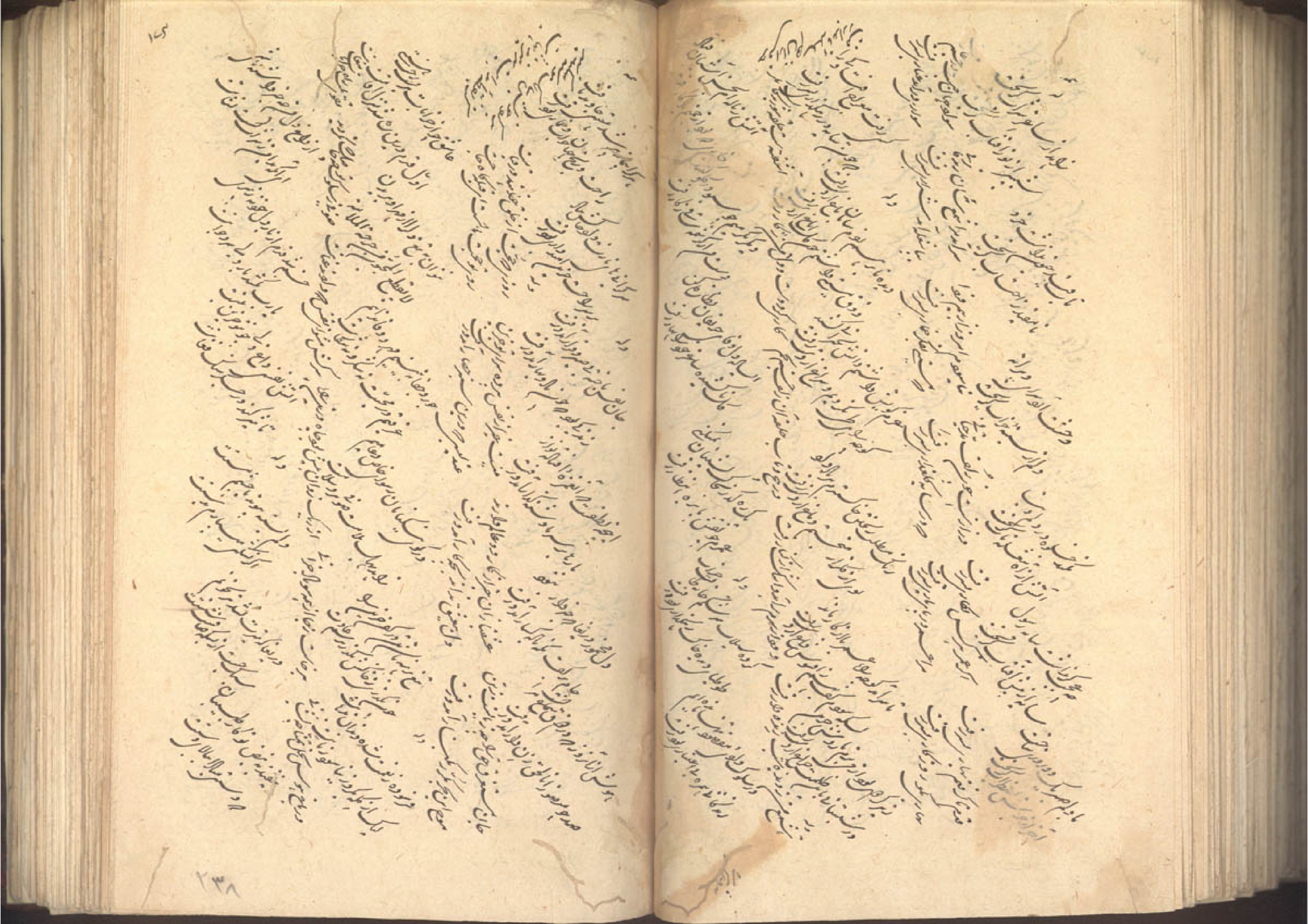
ناموس گل و بهار بگذاشت ... زد و شبنم بساغر مصقول زنبق ... و نکهت و نسیم گلستان بگذاشت

[illegible]

باد خبر از خویش ما ز شمع سحرگاه ... داند که ما سوخته جانان چه کرد است

آمد آن شمع ... شب پروانه ما را بسوخت ... جسم از جان و جان گرم [illegible]

نفس سوخته در سینه [illegible] ... این چه افسانه گرم است [illegible]



الهی زبان سر کشکان ات [illegible]
دل غنچه تنگ از لب لاله رنگت فضا تنگ [illegible] از غمزه جانشکارت
جبین جهان بر زمین نیازت [illegible]
کل آتشین بجان ... رخ ارغوانت قدر تیری از ابرو ی [illegible]
سر سروران خاک سر رو ات [illegible]
فلک گرد وامانده کار و ات

زنار بندان بت شیخ و زنان
بجان تعبیه بر سر حلقت
بجای شیخیت [illegible]
که بر لب جفا کنه حزین را نشسته یکی رشحه از جام درد و کشانت
از میکده [illegible]
زان وعده [illegible]
امروز از این [illegible]
تا کور دلان [illegible]

[illegible]

نهان زلف و دل ما اندازت [illegible]
همه سوختن [illegible]
یکبار خروش دل نالان به شنید
سنگین کوش از دل سنگین [illegible]
[illegible]

شکن از زلف به خار حزین
لب لعل تو و نزار است

کرمی مهر تو بیرانه و آباد یکیست
حسن اگر تیغ کشد بنده و آزاده یکیست

آتش آه مرا فوت نا تیر یکیست
دل سنگین تو و صفحهٔ فولاد یکیست

خور کشن مطلب به غمزه تیزتر کار نیست
ورنه در جنگ غمت خسرو و فرهاد یکیست

دل

از دل و الوده سید حزین را

این ماه نقد ...

از گریه من در رخ آن وعده فراموش
چندانکه نظر کار کند هیچ امید نیست

خور از نره ام ... چاره ندارم
در دیده نگاه من ...

صد بار کوی ... ز تیغ طلبیدم

هر باره سنگی ... نظر طور تجلی است

ای برهمن ... کعبه و بتخانه کدام است

بی ... جان ... به غمزه بلایی

[illegible]

قامت نهال چهره گل طره یاسمن
گلشن بتوی ترا تماشا چه احتیاج

لعلت مرا ببوسه تواند غنی کند
بذل کریم را بتمنا چه احتیاج

بیرون منه ز دایره خود قدم حزین
داری دل کشاده بصحرا چه احتیاج

[illegible]

انصاف کن که است بیازار محبت
جانهای گرانمایه بسیاره سها هیچ

[illegible]

[illegible]

رباب حزین از دو جهان دیده دلا — صورت فنایت و سپیدی نامه عالم صبح

منفعت درین دایره در کار رود کی صبح — پرده دلها ور مه جاک گریبان صبح

[illegible]

حسن ... عشق ... مرده ... از احباب — ظلمت شب ... عاشق مهجور را

مطلع مهر ... آمده در ... صبح — رنگ ز دلها برد چهره تابان صبح

[illegible]

[illegible]

بس ایچ کشیدیم زمیخانه رسیدم
آن روز سعید اول ماه رمضان بود

در صومعه بسیار و مشوق نشدیم
این سلسله از فیض خرابات مغان بود

نا سزا رندانه زمانه داشت رواجی
در میکده تا محبت از پاکی کنان بود

فیض ازلی از جلوه آن سخن بلند است
عمر ابدی سایه آن سرو روان بود

در قافله عشق تو با بیت درای
تا بود لبم از تپش دل نفغان بود

امید چو بود جگر از پاس جوان
فریاد که در عشق تو امنیت و آن بود

رسوای عشق تو حزین است و منت
در جیب تو ...

دل شکسته حزین انتظار خواجه برد بوم
از فیض قدم او ره نسیم سحری بود

ولہ

[illegible]

ز خشم دل بسمل شده آغوش تمنا [illegible]

در زلف تو آرام طلب شد دل غافل

[illegible] هر حلقه او خانه برانداز دگر بود

تسلیم نگردد دل عاشق [illegible]

هر روز فشنه نگاهی غلط انداز دگر بود

[illegible] اسباب پریشانیهٔ ما [illegible]

[illegible] جای عجبی [illegible] گریبان [illegible]

[illegible]

ولہ

[illegible]

ولہ

[illegible]

[illegible]

[illegible]

رزق حلال هرگز نصیب ظالم [illegible] واله

برزیر تیغ او آسوده چون گور سایه بیدم [illegible] در نظر واله

کهن ویرانه دنیا [illegible] در نظر واله

[illegible]

بیوز شیمم ...

اسوده کرازستمکش اسدازاره جدا ... نامت دلم ... ناساجات جانه رسیدیم

شیخ درودن باغ ثمر بسیح ندارد   زندان وفا راه بدر بسیح ندارد   ... ثمر بسیح ندارد   این آب ... بسیح ندارد

ولی

از سینه ولا ... خرمن ... ندارد   ... ندارد

ولی

این ... ما ...

درطاعت عشقت نه تهجد و نه ...   من حاجی آن کعبه که احرام ندارد   از آه ... دیوانه بی سلسله و ولوله آرام ندارد   در سینه دلم ...

ولی

ورق گوارا زین رنگی خزان ...

از عشق تن سوخته جانان نگه دارد   زندان شده مجنون مرا دامن صحرا   افروخته ام عشق ز غمخوار ...   از زلف کجت ... کار دل ما نگه دارد

زین شعله بیباک نیستان نگه دارد   در سینه دل از تیغ سیدان نگه دارد   در دو بیت دلم ... زو زمان نگه دارد   این کوی سر ... نگه دارد

آواره کند قافله آرام جرس را   از همرهی ما دل نالان نگه دارد   تیغ قد خمیده به ... ر ا   ... نگه دارد

ولی

هیچ نشانی ز عشق بار نداد [illegible]

گر ز تو دل بر کنم بگو که بندم [illegible] بحر چه داند [illegible] قطره گهی ریخت [illegible] سبکه گریزان ز آشنایی خلقم [illegible] مستغنی [illegible] عالم بالا [illegible]

همچو این چشم [illegible] دل چه از چشم اشکبار ندارد [illegible] عکس در آینه ام گذار ندارد [illegible] کشته شمع قدرت [illegible] ندارد [illegible]

[illegible] بیمه [illegible] ندارد [illegible] در دشت [illegible] [illegible]

ندارم چه سان [illegible] درین دل که صبر و قرار ندارد [illegible] چه پرسی ز من گر کدامین دیاری [illegible] بیابان حیرت و دیاری ندارد

[illegible]

حریفان هر که را دیدم در دل [illegible]

[illegible] عکس در آینه ام نمود نداند [illegible] جلوه [illegible] حسن [illegible] [illegible]

[illegible]

این سنبلت شکسته نداند [illegible] ابروی هلال اگر چه طاقت [illegible] این چشم کرشمه [illegible] صحرای ختن [illegible] این نرگس [illegible] محبوب [illegible]

[illegible]

این چو شش و چو روزن طالمان [illegible]

من گشته زخم ز احباب احتمال [illegible]

[illegible]

... خاطر آشفته ما کرد و سیع

صبر از سر ... [illegible]

قاصدی کو بجای بر دلدار رود

سوی گلشن خبر مرغ گرفتار رود

ترو امشب ... [illegible]

از نوبه لب پیمانه و از جرعه [illegible]

اگر لب بیرون از پرده ترنم و مجال آید
حجاب عشق می‌بندد نظر مجنون مسکین را
ز جسم صد بیابان خار خار بجوی جوشد
نخواهم گر نسیم از شاخ گل باشد و خواب
کار کردن ... ناکام ...
اف ... [illegible]
سر ترک دوم ... از ضعف ... اگر جان بر لبم ... انتظارت ...
[illegible]

سجان جو حدیث میخانه را گل بستم
جو ره گشت گلستان و هدم ... داوند
نوای بلبل و زاغ ... بگوش آمد
سرم ... [illegible]
ازان زمان ... بسی ...
[illegible]

سرودی از دل دیوانه با یم بر آید — چو خضر زنده کند سیر زنده رود مرا — بر ذوق گریه مستانه با یم بر آید — بکوه کلفت عالم از آن دلم شاد است — بر خاکبازی طفلانه با یم بر آید

لیلی برون ز محمل پرده دل آید — جان میکشد کدورت ز آئینه [illegible] — باشد ز خاک وادی سیلاب چون گل آید — [illegible] خورشید در حسابش [illegible]

[illegible]

ورکه پیر مغان خاک بر او ست حزین [illegible] شب زلف تو در خیال آمد [illegible] بر جسم ترست غمزه امروز [illegible] بالا قد او ست قسمت من [illegible] از حسرت چون دل [illegible] عشرتکده غم [illegible]

هر که غمگین بدر میکده شد شاد آمد [illegible] از بخت خود بغم آمد [illegible] گو با رخش بحال آمد [illegible] شادم که الف بفال آمد [illegible] پیمانه گسستی [illegible] آمد [illegible] از همتی خود ملال آمد

[illegible]

خوب است جفا تا [illegible] باید ولی از درون [illegible] چنین باید [illegible] در دیده [illegible] دارم افسانه چنین باید [illegible] رهرو وادی عشق [illegible] باید [illegible]

[illegible]

این بیت [illegible] [illegible] وقت [illegible] عاجز نفس از سینه [illegible] فروغ او [illegible] چه صهبا [illegible]

[illegible] ستاره زرون آمد و [illegible] غواص چه با قلزم خونخوار [illegible] [illegible] صبح [illegible] از اشک [illegible] در دیده [illegible]

[illegible]

ضائع [illegible] ندانند آئین پرده پوشی [illegible] آئینه [illegible] خاکستر [illegible]

[illegible]

[illegible]

نقد حسرت ز بخیلان جهان میماند — هیچ از اندوخته خود نتوانید بردن

سود این بهره شناسان زیان میماند — هر چه [illegible] همان میماند

چون خضر عمر خراباتی جوان میماند — زردی رنگ من از [illegible] میماند

[illegible]

هر که از سر برون [illegible] سودایش — خیال طره او استخوانم شانه میسازد

[illegible]

جواب نامه و دشنام [illegible] شیرین [illegible] کام — عتاب تلخ [illegible] لب او [illegible]

تو شمع بزم و من پروانه بی صبر و آرام — ز بدخوئی نمی‌تواند صحبت ما و تو [illegible]

[illegible]

این رسم [illegible] در [illegible] دیوار

[illegible]

رغبت طلبان ز [illegible] دولت دنیا بگذارند

[illegible]

کفر زلف تو راهزن گردد
نور روی تو رهنما باشد

از دیدن خورشید خبردار گردد
آن دیده در هجران تماشای تو باشد

جلوه کن در لباس یکتایی [illegible] می توحید را بساغر کن [illegible] دل چو خالی شد از حباب هوس [illegible] هرچه عاشق کشد خدا گردد
ذره‌ای گر دور هوا باشد [illegible] تا سن و ما مقام لا باشد [illegible] خرقهٔ زهد کو قبا باشد [illegible] حرم خاص کبریا باشد [illegible] نکته بر عاشقان خطا باشد

[illegible]

این گره زلف [illegible] دامان که باشد [illegible] ذوق عجب [illegible] کرده ندانم [illegible] داغ دل [illegible] نمکدان که باشد [illegible] در [illegible] عشق [illegible]

آورد صبا روشنی دیده عیان

ولہ

خورشید [illegible] شب افروز باشد [illegible] خورشید رخ [illegible] باشد [illegible] در جبهه مژگان [illegible] یک تیر [illegible] باشد

[illegible]

حباب [illegible] هوا از تو می باشد [illegible] کجا [illegible] خاطر افکار تو میباشد [illegible]

دل هر قطره دریا باز از تو باشد

[illegible] گلستان [illegible]

کند سرسجده [illegible] صید [illegible]

سیاه خاکسار از انوار [illegible] باشد

[illegible] در ارباب همت [illegible] باشد

چراغ گوشه [illegible] باشد

متاع خانه [illegible] کتاب [illegible] باشد

[illegible]

رحمت بر [illegible]

[illegible] باشد

از [illegible] موافق [illegible]

انوار [illegible] شد [illegible]

گر [illegible] باشد

خوش آن عاشق که خورشید او تو باشد

بیابان گرد سودای تو باشد

شکوفه ذوق گلستان خلیلم

اگر در دل تمنای تو باشد

[illegible] عشق [illegible] تو باشد

شفابخش دل بیمار [illegible]

لب لعل مسیحای تو باشد

[illegible]

زخمی دل گل از لب خندان که باشد

شبنم همه تن چشم نگهبان که باشد

تسخیر کند دیده و دل [illegible] جهان را

خورشید از فروغ رخ تابان که باشد

[illegible]

[illegible]

جان بمطلب نرسد از من بشوریده جدا   کو تیغ که تا فرق فلک بشکافم   تا هم نفس آینه زانوی خودیم   کاش آن رخ افروخته گاهی بر جستم   با مهر تو شبنم صفت از خویش رمیدم

ویرانه ندیدیم که دل واشده باشد   تا چند مرا از تو جدا داشته باشد   یک سینه ندیدیم صفا داشته باشد   شمعی بمزار شهدا داشته باشد   خود را چه کند آنکه ترا داشته باشد

[illegible]

چون سهل گذشت از کار رفا و بست حزین را   از دامن جانان چه خبر داشته باشد   جانان ز من آیا خبری داشته باشد   آه دل سوزان اثری داشته باشد

[illegible]

[illegible]

شاید ز دل و دست من آزرده شوی   آشفته روزگار جان قرار من هست   تا آفتاب می نوازی یک پیاله شبنم   زلف سیه بر افشان شب تا بمنا کبر   عشرت با لکام جاودانه دا بر گیر

در خانقاه صومعه یک جشم نبید باید   بزم می را جراغان گلوی سفید باید   کز ذوق وصالت دل را ز خود بر آید   طرف نقاب بگشا کز صبح عید باید   عیش مدام خاک است گنبد باید

[illegible]

هر وقت که سیلاب جنون خانه بپرداخت   آلوده کی ولایت در خوف و رجا بود   در شهر فنا نسخه غیرت خند رگن   هر کس سر ز راه ز آتش شبنم بلا بود

[illegible]

[illegible]

شمع بهار روح ام از صدق [illegible] شنیدا
تا دل و دیده خونابه [illegible] و لوند

[illegible] خدا کند دل [illegible] تماشا بخشند
اجابتی بدعاهای [illegible] بخشند

[illegible] بکاروان ضعیفان نقش پا بخشند
[illegible] اگر مشام مرا نکهت صبا بخشند

[illegible]

زخطت نقش ریحان کرده کردند   زلعلت آب حیوان آفریدند
زموزارت نه زلف نوخطی [illegible]   [illegible] آفریدند
صفای سینه صبح قیامت   ازان چاک گریبان آفریدند

[illegible]

[illegible]

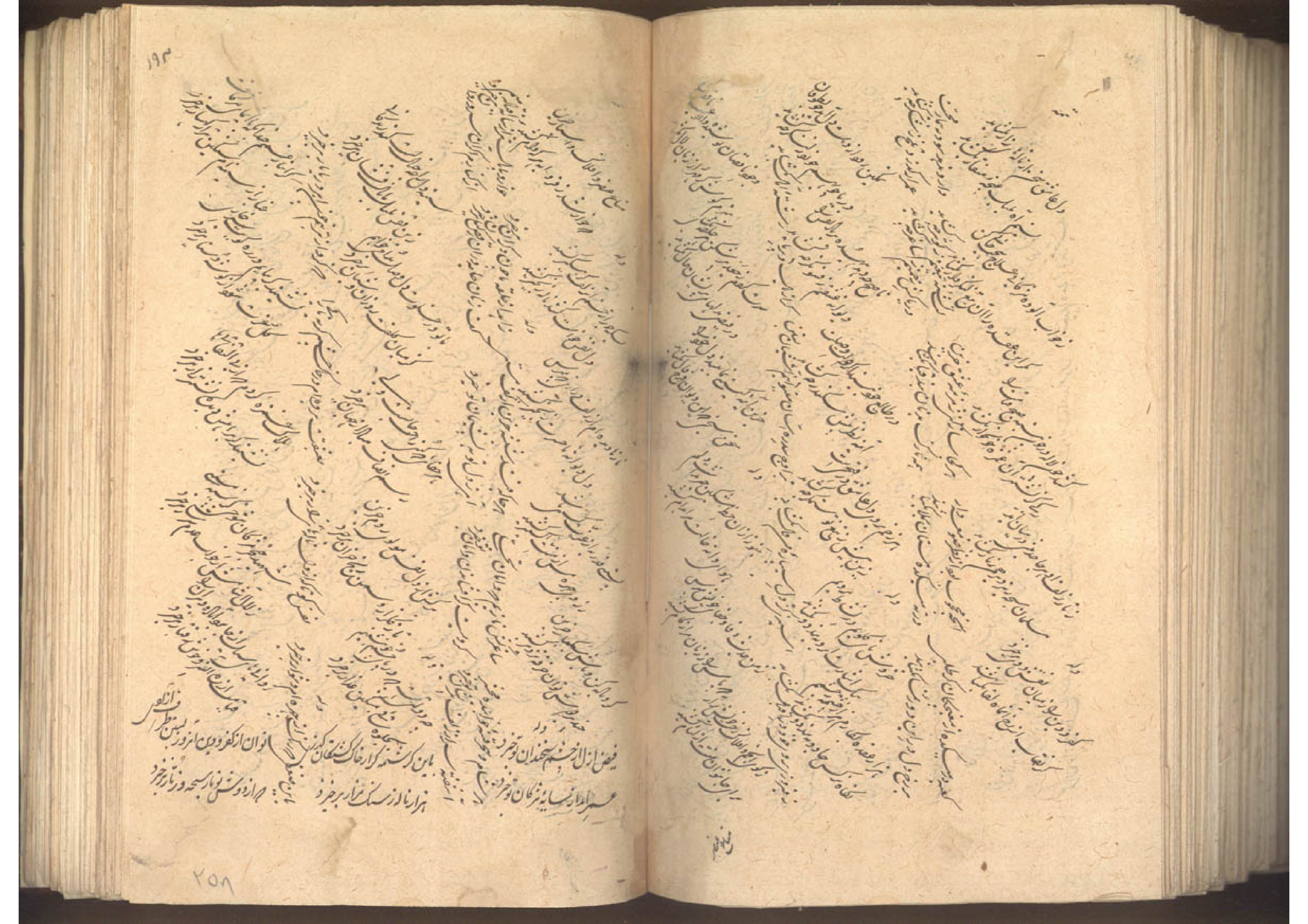
سر جام جم [illegible]   [illegible] بخشند
خوبان نمک فشانده از لب   بر سیم [illegible] بخشند
از گردش چشم [illegible]   آسایش روزگار بخشند
[illegible]   از دیده اشکبار بخشند

[illegible]

ابر بیخ عمارت [illegible]   دولت [illegible]
[illegible] تماشا بخشند

[illegible]

گران خوابان غفلت را شکستیم   خمار از نعره مستانه چند
حذر از فوت فرصت ما [illegible] افسوس   کشیدیم آه بی‌تابانه چند



فیض ازل از خم سخندان تو خیزد
عشرت ادا ز سایه فرزانگان تو خیزد

با من کرشمه گر از خاک کشتگان گذری
هزار ناله ز سنگ مزار برخیزد

زلف تو شام غریب ... کرد فرو کنند

هر شب سنبل ... چشم مرا از اشک
الماس ریخت چشم دل ناسور فرو کنند

یا رب چه نسبت است گر زبان لب خاموش
یک قطره بکام دل رنجور فرو کنند

هر قطره مرا ز خون جگر ریخت بمیدان
عشق تو تیغ ... منصور فرو کنند

حباب در بزم ... نازان نشیند
چو زاهدی در بزم مستان نشیند

ستاره ها ... [illegible]
... [illegible]

در محیط آمده هم بازار روزگار
کالا نمانده بود هم سودا بار رسید

شده دیده از نظاره جهان جهان حیرت
عبرت همین ز چشم تماشا بار رسید

طره ناز را اگر دو تا کرد دگر باره کرد
دل مرده عالم آشنا کرد دگر باره کرد

کعبه و دیر و میکده ... [illegible]
کافر و رند و پارسا کرد دگر باره کرد

مهر بها و وفا بها داد ... [illegible]
... آشنا کرد دگر باره کرد

ساز زبان نوا کرد دگر باره کرد

خرقه زهد را قبا کرد دگر باره کرد
عقل شکیب و دین و دل ... [illegible]
جان طلسم تن رها کرد دگر باره کرد

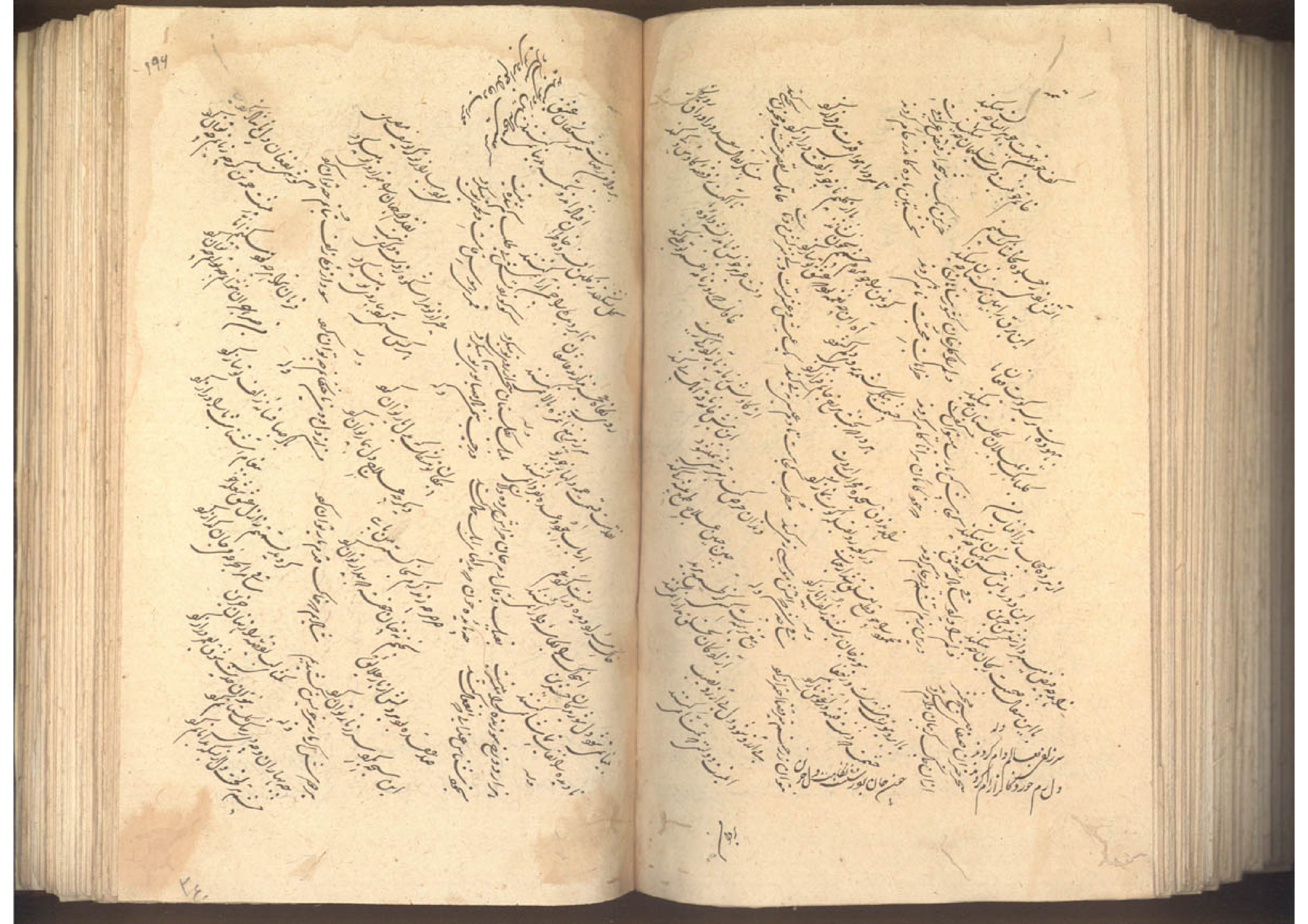
خلعت عشق ... [illegible]

جام جهان نما ... کرد دگر باره کرد

دین وصال سالها ادا کرد دگر باره کرد

ابر کفش ... آشنا کرد دگر باره کرد

روزی هزاران ... [illegible]
بسته زلف مشکسا ... فتنه را ... [illegible]



سوداییان سر به گریبان فرو کنند [illegible]
دل را به طره او [illegible] کنند

احرام طوف خانه خمار بسته‌ایم [illegible] شوریدگان شوق علاج دماغ را [illegible] دست از وداع [illegible] [illegible] از تیغ غمزه [illegible] [illegible] نقد [illegible]
[illegible] هر جا که ره به مشام [illegible] کنند [illegible] دیگر [illegible] کنند [illegible] کو آن دل [illegible] گم گشته [illegible] کنند

[illegible]

مخفیست [illegible] افکنده [illegible] [illegible] شمع تو [illegible] [illegible] خون ریگ روان [illegible] [illegible] طالع [illegible]

[illegible]

صاحبدلان [illegible]
از آنکه [illegible]

[illegible]

کوتاهی [illegible] رسید
سامان [illegible] رسید

آورده [illegible] [illegible] از چشم [illegible] [illegible] هر لحظه [illegible]
[illegible] رسید [illegible] رسید [illegible] حسرت [illegible] رسید

[illegible]

[illegible] خون حلال از ناوک مژگان تو در سینه [illegible] ورکام من [illegible]

[illegible]

در کوی تو ما گرچه گدایان فضولیم
یک بار بیا از در و یکبار بگذار

ما از شکن دام و قفس شکوه نداریم
آزادی ما [illegible] بلبل گلزار بگذار

این بسکه کوی فرو رسد نامه عاشق
ناخوانده در آن رخنه دیوار بگذار

صیدی که فکندی [illegible]
دل در خم آن طره طرار بگذار

[illegible] عارف [illegible]
دل [illegible] یار بگذار

[illegible]

موج گهر سراب جهان میزند [illegible]
تا خامه در کف است [illegible] دیگر

هر لحظه [illegible] نایی نوای دیگر
نی میزند [illegible] دیگر

ستانه ذره رقصد در جلوه گاه خورشید
دارند نوا نوا در سر هوای دیگر

[illegible] ز آتش خشم [illegible]
[illegible] دیگر

[illegible]
با آسمان [illegible] دیگر

[illegible]

چند بر درویش نوان خرقه ناموس لبید
هست نگار عاشق بکو بکذره بفتر
زهر لبان براتی برکیر و صد ...

بیکند دل در خم زلف تو شوری مشتبر
زان جو بند بجاره والو سودا بی مشتبر
کمل او کف نقد جهان ...
عمر ...

زمانه نو کند [illegible] و دوره در گشت
چرا نشسته [illegible] از جای دیگران برخیز

چمن شکفته و گلها کشاده اند [illegible]
ز فیض خار و خس [illegible] آشیان برخیز

ز اشتیاق تو خورشید چشم در [illegible] است
سبک چو شبنم ازین سبزه زار برخیز

ز مصر قافله [illegible]
ز ره چو گرد [illegible] برخیز

[illegible]
ره گران نتوان [illegible] برخیز

[illegible]

کرده [illegible] صحرای جنون [illegible]
خواهی [illegible] زمن آمد [illegible] بس

که داغ [illegible] تو جان [illegible]
زلف [illegible] شبهای انتظار ما بس

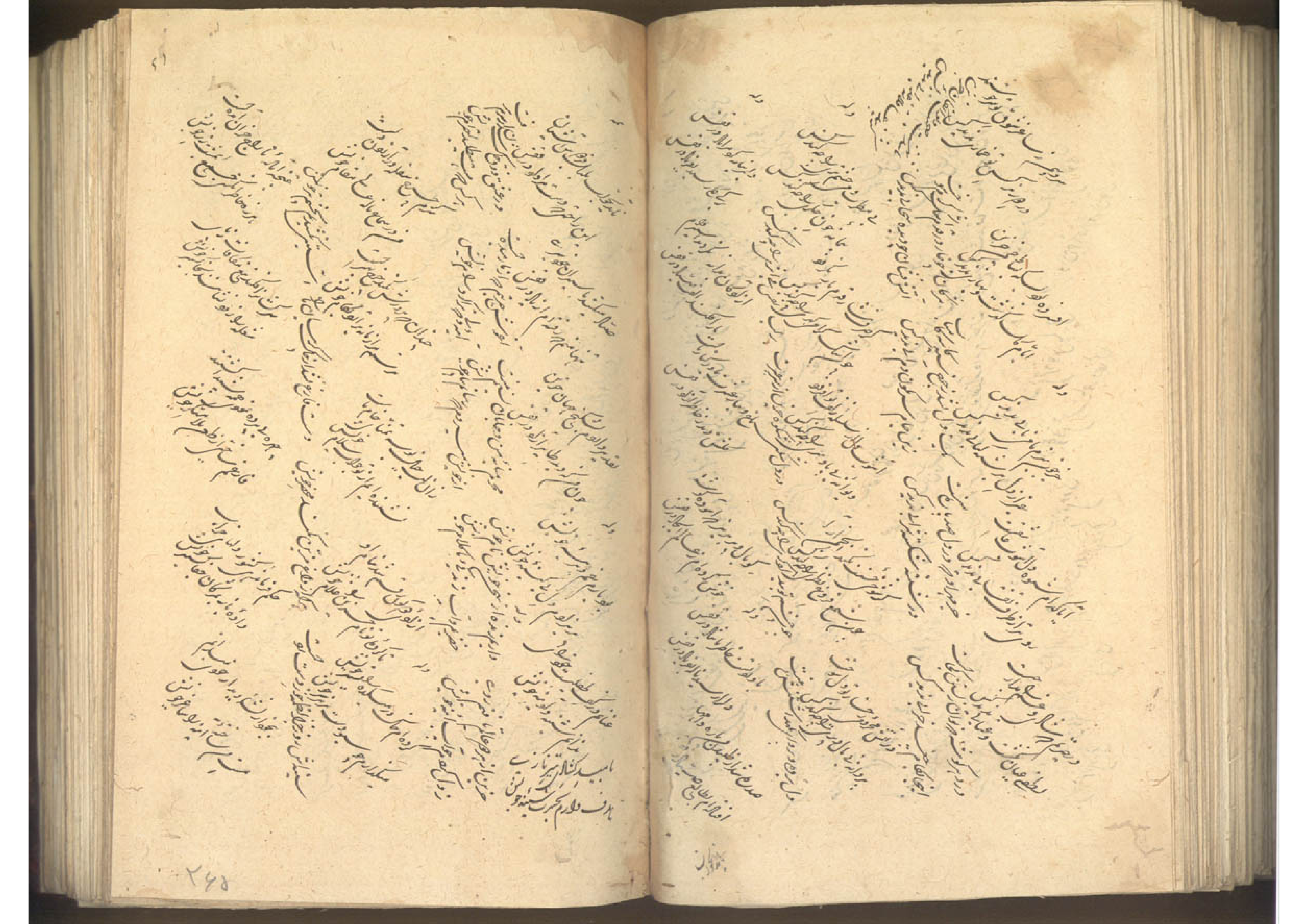
تو ای چاره دلها [illegible]
زور [illegible] مقدار ما بس

جلوه ناز تو ای سرو روان ما را بس
دولت وصل تو از هر دو جهان ما را بس

[illegible]
[illegible] سر میدان تو بس

شور محشر ز تو نقد آمده [illegible]
داغ خورشید قیامت دل سوزان تو بس

[illegible]



کر سایه فتنه کیرد روی زمین سراسر — مهر آب حالتش کین جلوه جلالش — ای سکر طرایف رجان حوی نجاتی — کرباره فتنه عالم سر بکدر بر آید — هم عاشقت و معشوق هم بیابانت [illegible]

ازعارض تو نه جنبد کوه وقار و روش — بستند چرخ و انجم در اقتدار و روش — تیغ برهنه باشد چشم نکار و روش — جانان نوشته شان [illegible]

[illegible]

چو شمع انجم افروز کفر و ایمان باش — بیدعار و دل کافر و مسلمان باش — سیاره بهو سپهر جبین برابر و [illegible] — برزیر تیغ بلا همچو زخم خندان باش

[illegible]

کفا خزین بزانیه آیین جا [illegible] — نالیم [illegible] جان فراموش — شیون [illegible] وصلم از یار — در رو در نکاه فتنه خیزت — کر باکند شکنج زلفت

در کوی [illegible] — جانان نشود زجان فراموش — بلبل نکند فغان فراموش — آشوب کند جهان فراموش — بلبل کند آشیان فراموش

[illegible]

دیده ای ست تراز بهر عبرت و لعد شمع [illegible] تماشا مفروش — هر چه [illegible] برابر بهار ارزنده ام — بعبث آب رخ خویش بدریا مفروش

[illegible]

[illegible]

جائیکه جمالت بنظر جلوه گری کرد
از حسرت [illegible] دیده بیدار دواندش

تیر تو مگو [illegible] مسلا
گر یار کند یار وفادار دواندش

پیوسته بپای تو دل زار حزین است
یا رب [illegible] ز عاشق نکند یار دواندش

[illegible] آتشخانه بر رقص
بابال شعله چون پروانه بر رقص

[illegible] هنگام سماعت
ز مستوری [illegible] آستانه بر رقص

[illegible]

دیوانه [illegible] خزان و بهار رقص

[illegible]

زندگی در جمع [illegible] سامان رفت حیف
صبح در خواب [illegible] رفت حیف
دانه اشکی نفشاندیم ما
عمر در سیلاب بهاران رفت حیف

[illegible]

دل بغیر وحدت [illegible] نداری زلف تو
پاک [illegible] بیدار [illegible] می‌کشد

از شکستی [illegible] در کشتم [illegible]
[illegible] ابد [illegible] بهر [illegible] می‌کشد

مخمور مستان نکو [illegible] در عشق [illegible] باده
محراب ابرو [illegible] زلف [illegible] می‌کشد

نرگس مستان [illegible]
[illegible] ابرو بالا [illegible] می‌کشد

راه دل [illegible] ناز [illegible]
آن آفت جان [illegible] می‌کشد

آن یوسف [illegible] در غلط
گیسو و چشم [illegible] روی [illegible] می‌کشد

سر بزد از [illegible] خط امروز [illegible]
ابر بهاران [illegible] طوفان [illegible]

[illegible] چشم یعقوب [illegible]
این نرگستان [illegible] آن چشم [illegible]

آموخت [illegible] سخن شیرین [illegible]
طوطی [illegible] لبان [illegible] شکر [illegible]

[illegible]
صبر ازان [illegible] عشق

تیر دل [illegible]
[illegible] داد عشق

[illegible]
[illegible] زبان داد عشق

[illegible] دل [illegible]
[illegible] داد عشق

[illegible]
[illegible] روان داد عشق

عاشقان [illegible]
[illegible] عشق

[illegible] رخ [illegible]
[illegible] عشق

پاکی دامن وصال [illegible]
[illegible] عشق

[illegible]
[illegible] عشق

[illegible]
[illegible] عشق

آتش [illegible]
ساکن [illegible]

[illegible] عالم
راز دل [illegible]

از [illegible] عالم
[illegible] پنهانی

[illegible] وصال [illegible]
[illegible] معشوق و عشق [illegible]

[illegible]
[illegible] عشق

تا رفت [illegible]
چون دامن [illegible] اشک

خونابه چشم [illegible]
رسوای جهان [illegible] اشک

از بسکه فرو ریخت [illegible]
شد صبح قیامت شب هجران [illegible] اشک

گفتم [illegible] گریه [illegible] سینه [illegible]
ننشست غبار دل جانان [illegible] اشک

[illegible]
بازآ [illegible] ندارم

دل [illegible] دارم
[illegible] ندارم

افسانه [illegible] عشق [illegible]
[illegible] ندارم

[illegible] دل [illegible] جا [illegible] دارم
[illegible] ندارم

افسانه [illegible]
[illegible] دارم

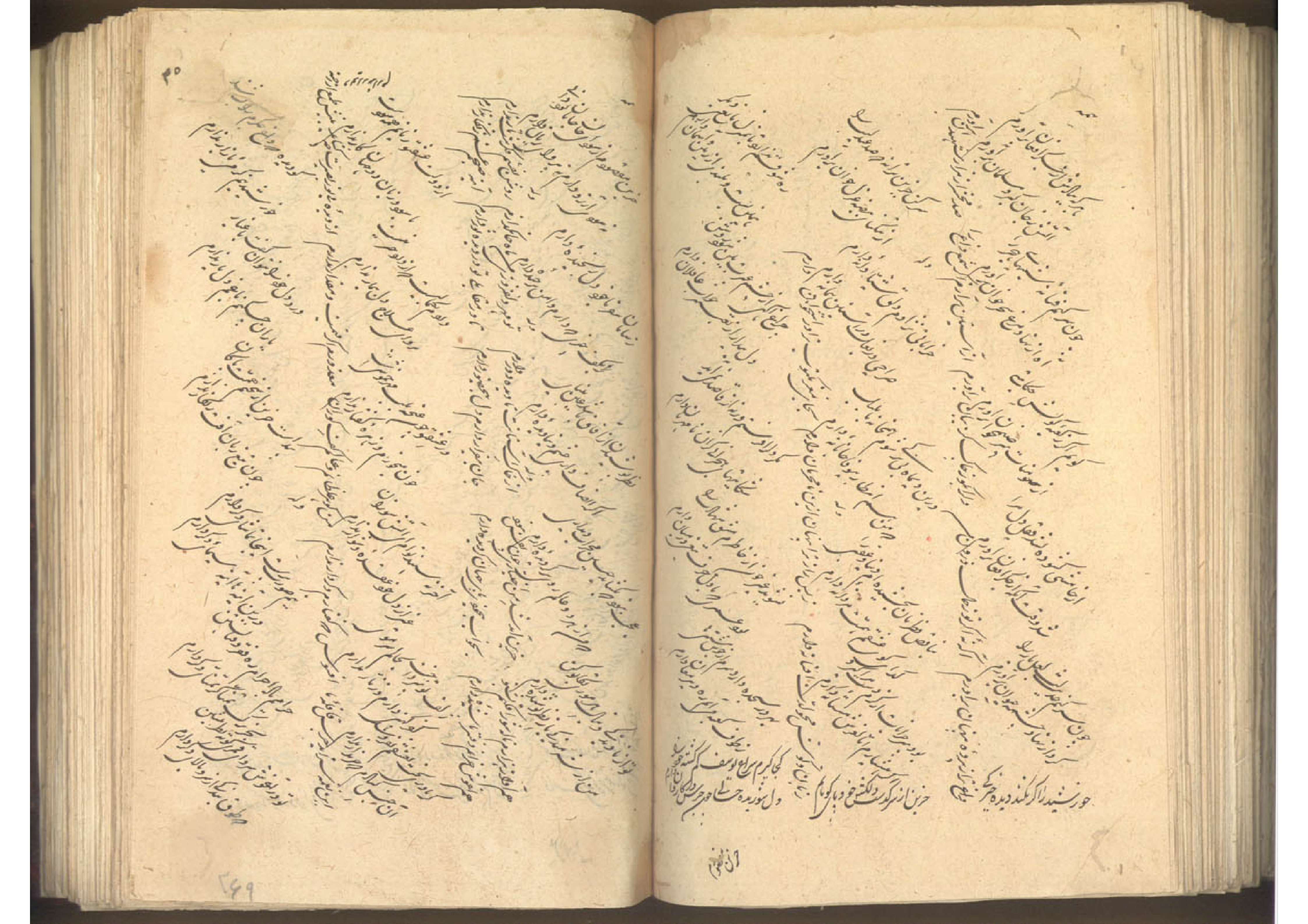
[illegible]
جان [illegible] دارم

[illegible]
[illegible] ندارم

[illegible]
[illegible] ندارم

[illegible]
[illegible] ندارم

[illegible]
[illegible] ندارم



اگر حضرم ملازم [illegible] جاودان [illegible]
براه وعده امروز و فردا کرده دارم

خرابه وعده عشقم [illegible]

[illegible] از خوناب دریا کرده دارم

خموشی صحبت [illegible]

[illegible]

ما دامن وصال یار داریم
از هر دو جهان کنار داریم

سر سدره که بر فراز [illegible]
[illegible] از دل بر [illegible] داریم

[illegible]
از باده شب خمار داریم

نه [illegible] نه سر زیر دارم

از مهر [illegible] از دل
در سینه داغدار داریم

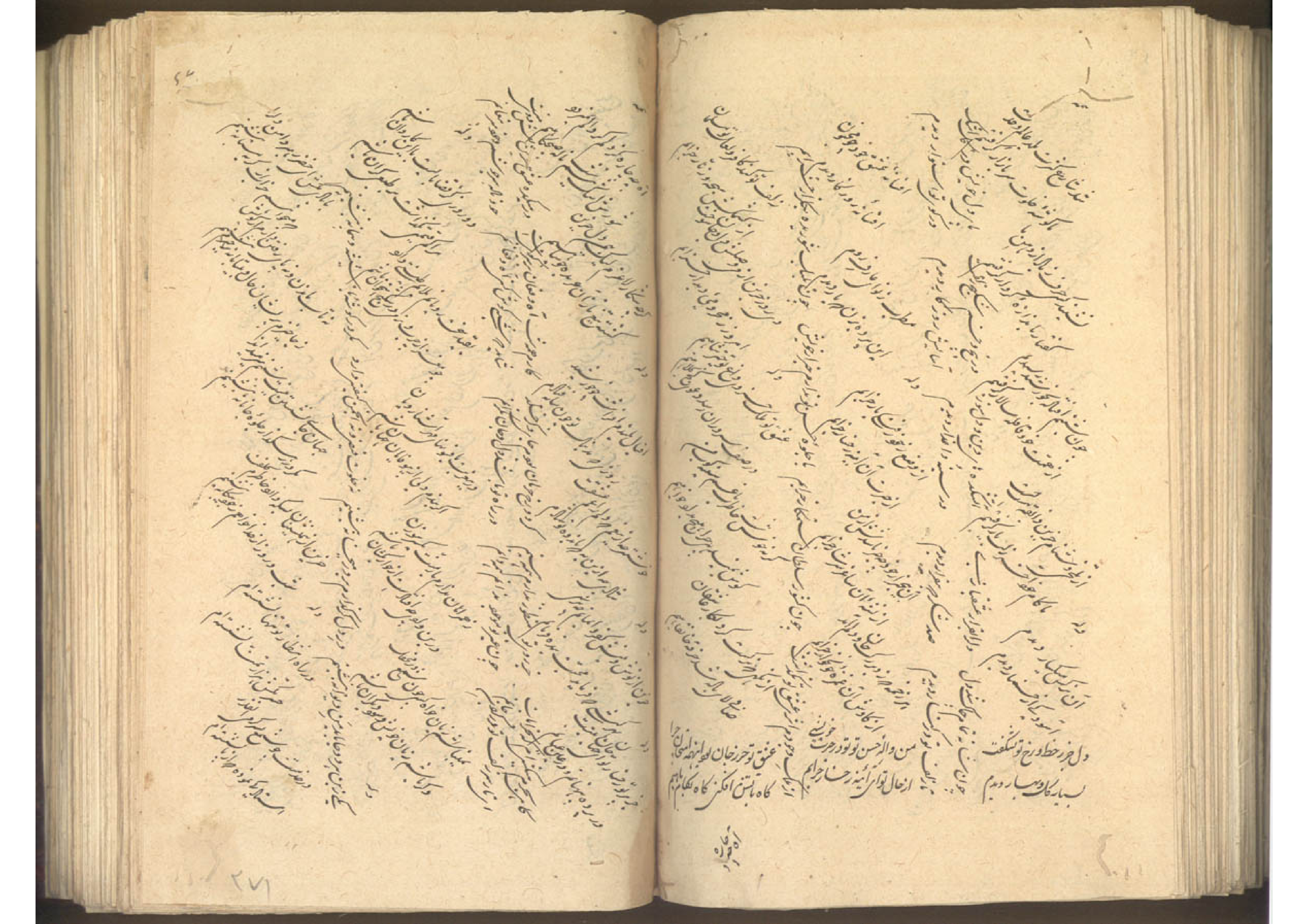
جان کشته حزین اسیر غربت
تا آینه در غبار داریم

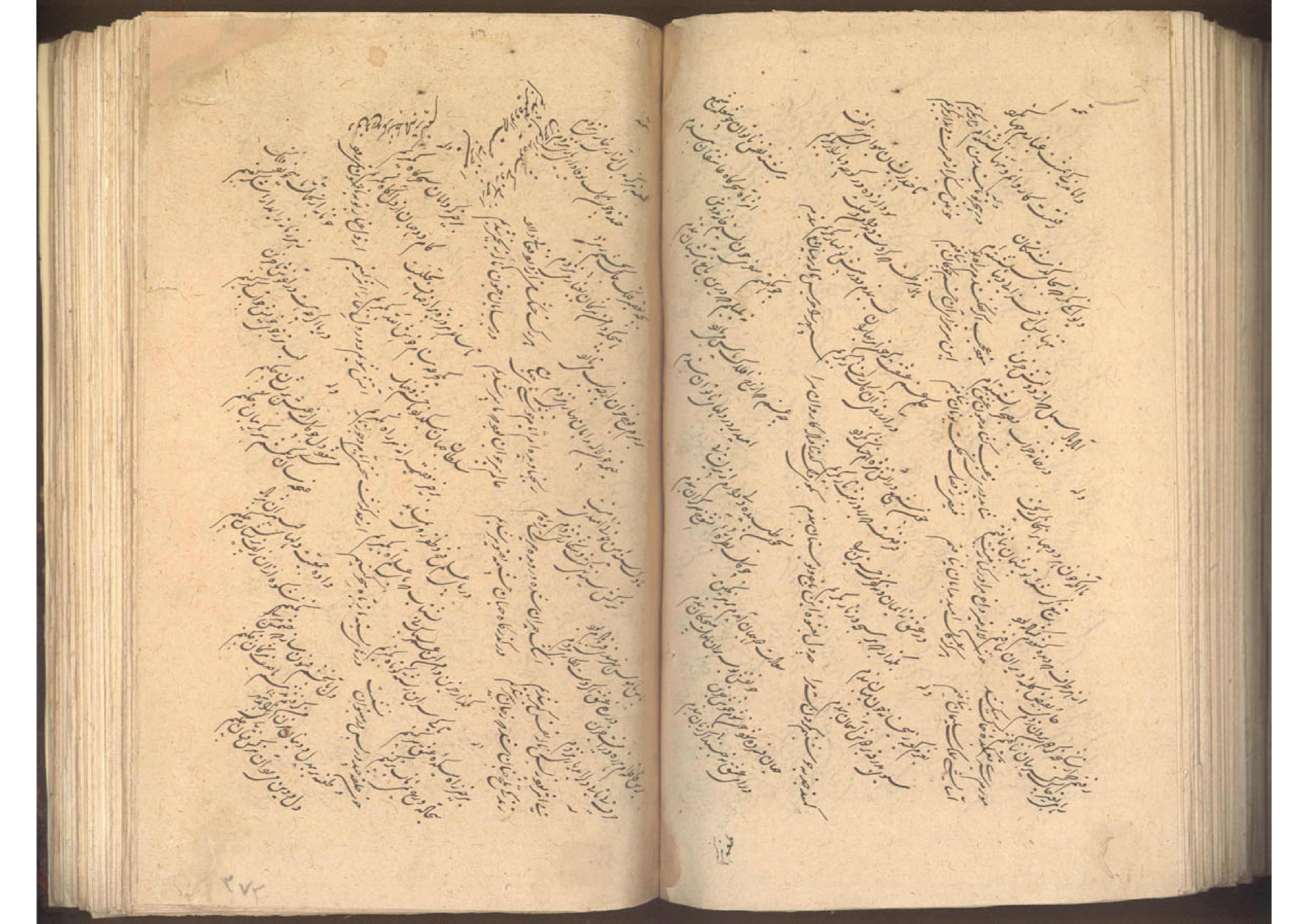
[illegible] سر مزار داریم

براه انتظار [illegible] داریم

در خلوت خاص از دل [illegible]

[illegible]





حزین اگر طلبد [illegible] دعا زاهد   آه چه چاره [illegible] دل [illegible] کنم   تیره شب فراق را صبح [illegible]   دل [illegible] چون [illegible] کنم   نامه طاعت ملک کاغذ تو [illegible] کنم

مطابق ابروی خوبان [illegible] کنم

[illegible] شکسته حالی دل [illegible] چاره کنم

پیش ما دل [illegible] دولت جاوید [illegible] صبح [illegible] شام کنم   شبها [illegible] افسانه [illegible] کنم

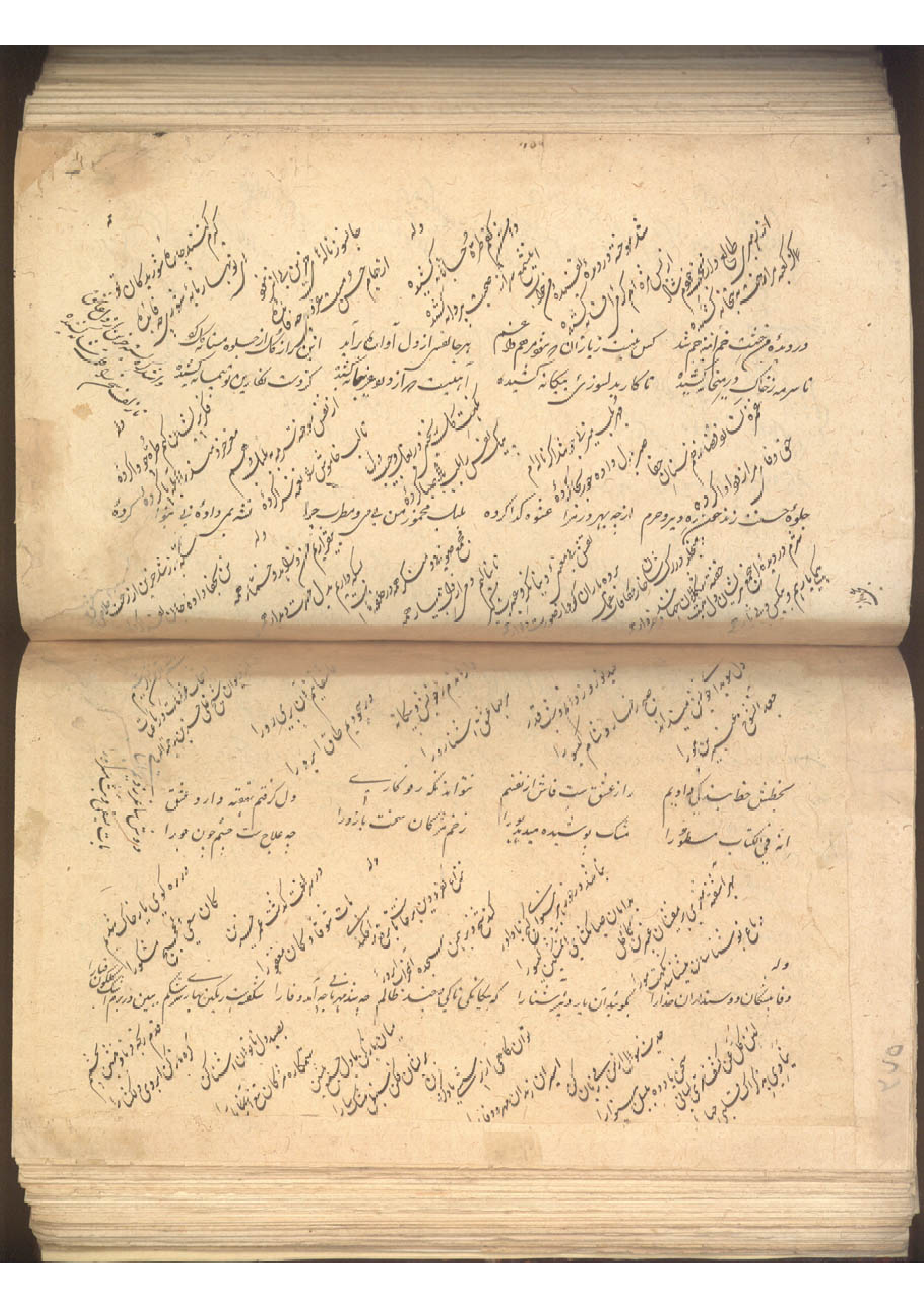
بی از [illegible] خشک [illegible]   جانان [illegible]   [illegible]   [illegible]

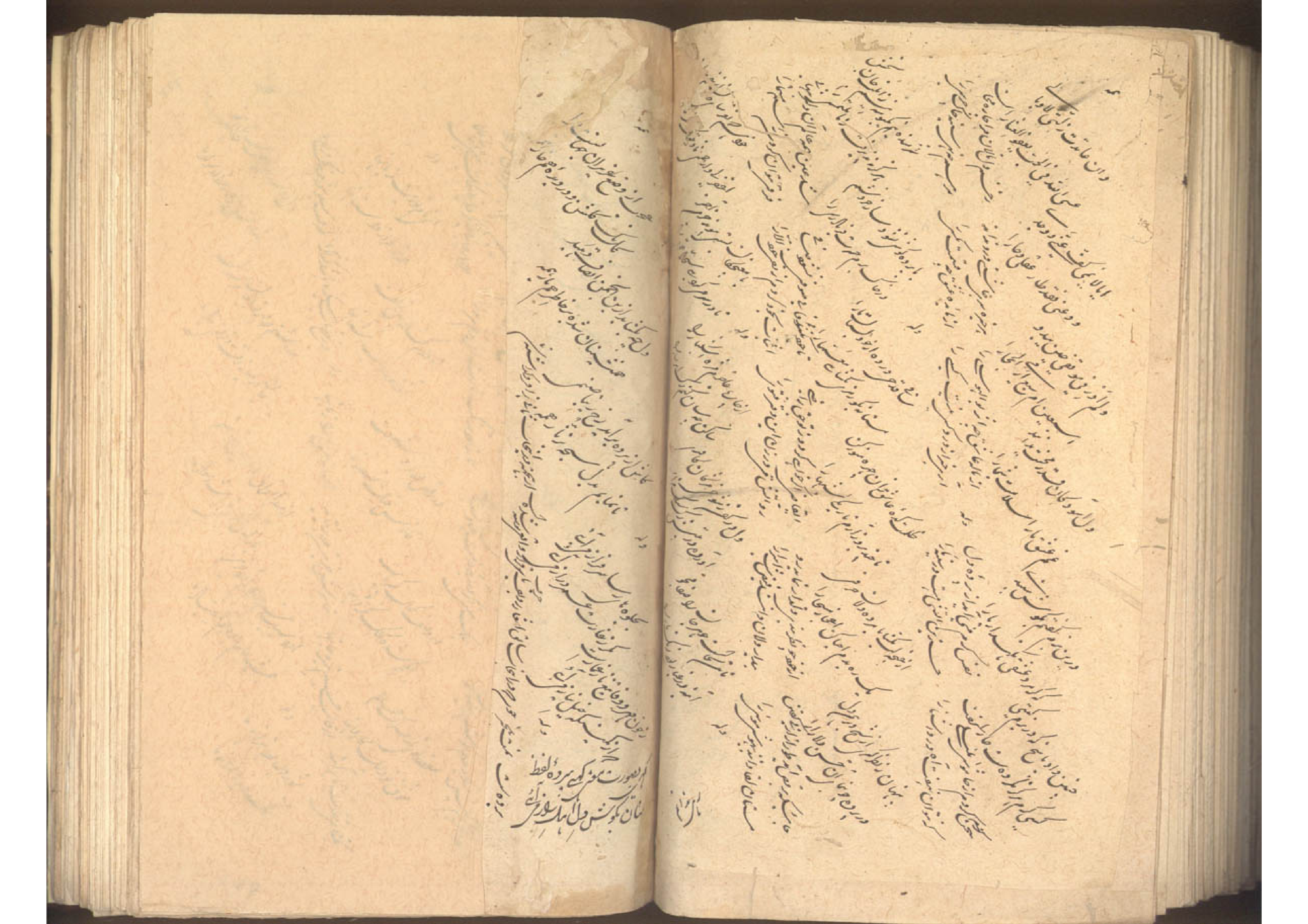
دلق آلوده [illegible]   باید [illegible] از غمزه [illegible]   [illegible]   از جان گذشتن [illegible]   [illegible]

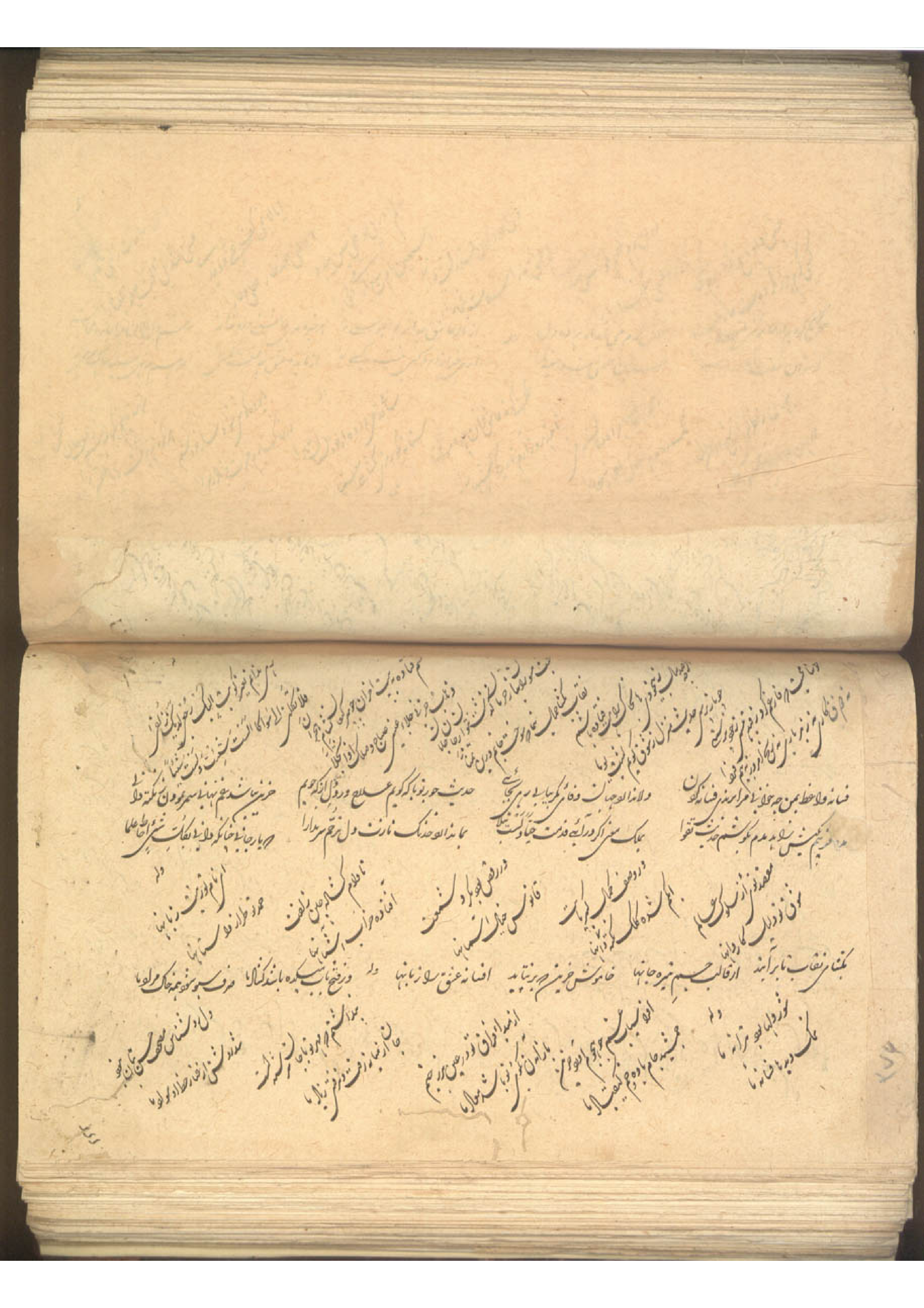
سرو [illegible] از [illegible]   [illegible]   [illegible] اسلام [illegible]

گر کافرم گفت زاهد [illegible]   از کس [illegible] دل من   [illegible]   در قطره [illegible] دریا دل من   روز ازل سوخت [illegible]   آتش [illegible]

وورشین جو شفق بعدم خون جگر آلوده
کمان ماه شهر آمد کرد و سفر آلوده
حال لب نوشینش ... رنگ آلوده
ورزنخ گلاب ... آلوده
ورخون غم ...
ورنصاف ... آلوده







امشب شادی ما بی سرو سامانی ما
کوتهٔ خاطر ما [illegible]

چه غم از [illegible] دل و دیوانه
یاد ما [illegible] طوفانیه ما

گروه از ورد و سرم گوشهٔ عزلت فارغ
خاک کاشانهٔ ما [illegible]

خویش ما کم [illegible]
[illegible]

[illegible] خانه [illegible]
[illegible]

بزم [illegible] ساغر [illegible] دارم
[illegible]

سپهر [illegible] قطره آید
[illegible]

کند آئینه را روشن نظر خاکستر گلخن
غبار [illegible] ایام [illegible]

زلیخا [illegible] دامن یوسف
[illegible]

خزین [illegible] در عالم
[illegible]

خاصیت عشق خاکساری است
زان [illegible] اعتبار من نیست

زلف تو تو و سجده [illegible] شکر
کاشفته چو روزگار من نیست

هرچند ز عشق خاکسارم
کس نیست که خاک راه من نیست

منعم چه کنی ز عشق ناصح
انکار تو اختیار من نیست

[illegible] خزین [illegible]
غم دارم و غمگسار من نیست

محیط [illegible]
بغیر از زلف [illegible] نیست

اگر پروانه شمع و گر گل
تو معشوق جانم و دیگر نیست

اگر داری ترحم بر اسیران
بدست دل [illegible] نیست

قدم بگذار [illegible]
کف خاکستر من [illegible]

[illegible]
سیاه [illegible] غمزه [illegible] نیست

وله

[illegible]

خراب میکند آخر [illegible]
سیاه [illegible] طرفه ماجرایی است

[illegible]
درون خلوت دل یار [illegible]

وله
[illegible]
بر وقت [illegible] حاجت [illegible]

[illegible]
مستان لب مسجد و محراب [illegible]
برم نشین [illegible]

[illegible]
معذور [illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

پس فرقه در میانه خوف و رجا بودیم
خرم کسیکه بنده فرخنده فال اوست

[illegible]

در شب هجر گران شده خواب ای مه ما
شد جهان غفلت ایام شباب ای مه ما

عذر تقصیر جهان [illegible] خاموشی
صحبت آرای سوال است جواب ای مه ما

[illegible] گرانگوشی [illegible] شنوی
شور مجنون [illegible] خانه خراب ای مه ما

رقص افلاک [illegible] دل [illegible]
[illegible] زورست [illegible] ای مه ما

[illegible]

یکسان شب فراق و وصلت [illegible]
چون شمع شعله از سرم آمد ز پا گذشت

بیگانه وار میگذری کم نگاه من
صد تیر ناوک از دل دیوانه [illegible] گذشت

اگرچه [illegible] غمزه [illegible] سینه ایم
هر تیر غمزه [illegible] از نقاب گذشت

از [illegible] جگر خاره [illegible]
آسوده [illegible] برق جان گذشت

بلبل جان امید [illegible] کیست
دل [illegible] حسرت بهار کیست

[illegible]

کمال عشقت سینه [illegible]
غنچه پر سوال خار خار کیست

باده [illegible] جگر
[illegible] با چشم پر خار کیست

[illegible]

[illegible]

دلم از عاشقی ... شد
خاطرم ... [illegible]

لاله هر جا که سر زند از خاک
داغ خونین ... [illegible]

ولها

... محترم است ... نام کرده ام
این قطره ... و دریا کرده است
... بر آن ... میکنند
... شهرت ... کرده است

[illegible]

ولها

شکست ... خار رنگین است
حسرت ... رنگین است

بر روی ...
آن نرگس ... رنگین است

بر لوح دلم ... نقش
یاد تو ... رنگین است

... مرا گشت
با جنبش غمزه کار رنگین است

سر ...
افسون ... کار رنگین است

ولها

[illegible]

... سر ...
صبح از نم تو ... نمایان رخسار
... خود ... در چشم ... بنشین
از خون ... وقت ... بهاران رخسار

ولها

[illegible]

عدن ز مقال وسعت سر [illegible] جلایه
اختیار دل بیگانه و محرم با اوست

و له

قصه مشغله خط تیز بر عذار اوست
این که از آمد آه [illegible] بهار اوست

میدان جلوه سازی عذار دید
صد برق سحاب نگه چالاک [illegible] اوست

دامن فشانده از غبارم در ریغ وقت
این شیوه رسم نازنینان [illegible] اوست

و له

[illegible]

عزیز از آنکه خان عشق میدارد بسیری
ز فیض این گلستان سرو پا در گل [illegible]

طرب [illegible] بارها بر آید
کمال عشرت [illegible] بار بر آید

عشق [illegible] سر بلند [illegible]
سر عاشق [illegible] بار بر آید

کمال عشرت [illegible]
نظر [illegible] جلوه بر آید

و له

[illegible]

زهر روان [illegible] نشو
زهر کو خطبه بخواند [illegible]

[illegible]

نشسته که و دل در سینه تنگ
ز سینه گر دو صحرای تو باشد

شفا بخشی دل بیماره مندان
لب لعل مسیحای تو باشد

گر بیاید که بر زهد پارسایی
نگاه باده پیمای تو باشد

سولو سومنات اعظم دل
خواب چشم شهلای تو باشد

مدامان تمنای تو باشد

ور بر روی جواب غفلتی چند
ای وعده اعتبار برخیز

باید رفتن با صحبت یاران
برخیز ز جهان بار برخیز

دوران درشته بار گردید
ای گردش چشم یار برخیز

برخیز که عشق یار برخیز

زین بستر استعار برخیز

حاجب اگر نبری در دولت سرای دل
حرم اگر نشوی حرم کبریای دل

فتح از دل شکسته معبر ببر
در عرصه وجود مظهر کرامت دل

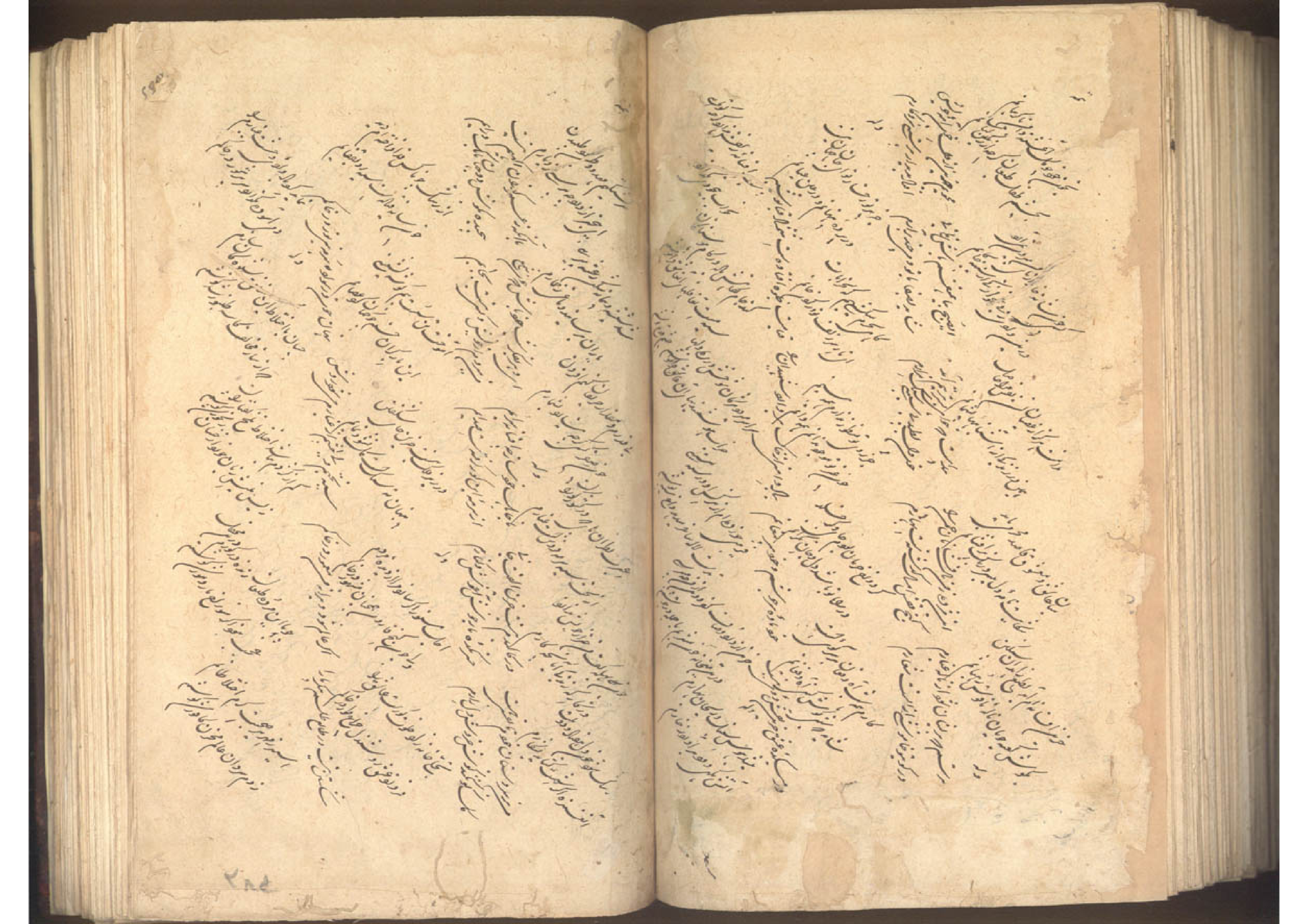
به بهانه امشب شراب ندارم
ز بهر طالع افتاب ندارم

نه خون مانده در تن نه دل مانده در بر
شراب ندارم کباب ندارم

گران کوهم لیک ...
ز کرد ... تاب ندارم

بسم حزین از حرم بتکده محجاب
اما به رکعبه ... رسیده بم

فراموش از دو عالم کرده ام ...



[illegible]

سینه‌ام چون بیاران [illegible] | چه پروا گر [illegible] | دل و ویرانی [illegible] | دو عالم هست از کیفیت چشم تو [illegible]

در آتش [illegible] از جا فراموشم | نخواهد کرد خورشید جهان آرا فراموشم | [illegible] در سجود [illegible] فراموشم | سرت گردم [illegible] جامم [illegible] فراموشم

[illegible]

ولِه

[illegible]

رفتیم از کویش چه آمد چون تو | در ره سیر است سرفرازی من | صلح کل کرده‌ام ز خلق جهان | [illegible]

چشم در ره انتظار خوشم | سخت در قید اعتبار خوشم | مرد میدان کارزار خوشم | همه در ساز یک نگار خوشم | از خود بیگانگان [illegible] رویم

[illegible]

ولِه

ما از یک غنچه دل از گلستان رفت | حسن لاله سینه چاک بصحرا برون رویم | رفتیم و با تن قامت رخسار رسیده‌ایم | با جلوه پرستان چمن تا بهار رسیده‌ایم

[illegible]

و له

[illegible]

برار رسو با شد شان و دولت اهل دنیارا
نمی‌ترسم زحق از کرده‌ها خویش می‌ترسم

حزین از بیم حشر آسوده ام از خود هراسانم
عنم جان عنب جانان می‌ترسم

من آن خار جگر جان می‌ترسم
هنوز آن ناسکان می‌ترسم

زدیر هستی من کرو برجات

[illegible]

و له

[illegible]

شکست استخوان هیچ نامرد
ازین مرد ساسیا میکریزم

نه بیکانه و نه آشنایی
زبیگانه و آشنا میگریزم

حزین ازجهان و جستم و دست داده
ازین عرصه هست با میگریزم

غمات دوزخ از آن جهان مرهم
عشق واند مرا جانکه مستم

جستم غنوده‌ات حجاب اگر نشود
عین معنی نشود عیان مرهم

و له

[illegible]

[illegible]

ازین نکوتر [illegible] صنم [illegible] حزین
خورشید من ز آتش [illegible]

کالای [illegible] عنبر [illegible]
آنگاه که [illegible] فروختیم

[illegible] سودای [illegible]
از لب که [illegible] مسلمان فروختیم

[illegible]
آخر به بوی [illegible] فروختیم

[illegible]
[illegible]

ولـه

[illegible]
زاهد بیا و روی براه صواب کن

[illegible]
بگذار دل ز دست و [illegible] کن

[illegible]

[illegible]

ولـه

[illegible]

[illegible]

ولـه

غازه افتخار کش [illegible]
صدر نشین عشق تو سجده [illegible] کن

[illegible]
واعظ شهر [illegible] زمزمه [illegible] کن

[illegible]
طره [illegible] خم [illegible] زلف [illegible] کن

[illegible]

ولـه

[illegible]

[illegible]

چون تیغ از غلاف برآید [illegible]

آمد عرض نیاز هر کو تا ببالد [illegible]

باشد ره من از سنگ کوه مشکلم

مغز وفات در قلم نخواندم

خوش آنکه مرا در بر آید [illegible]

از طره رافشانده شب تار مرا

در سینه حزین و دارم میخانه زیاده

[illegible]

صد عقده مشکل مرا افتاد از یکدیگر [illegible]

آرام بود از دل ما صبر و قرار کرت این

روی تو جلوه کرده [illegible] انجمن

زلف تو دیده ام [illegible] پریشانم انجمن

دست عشق کو بر زده است آستین ناز

احسان اشک و دولت مژگان زیاده باد

رسوا نبود و خاک گریبانم انجمن

لخت جگر نبود [illegible] دامانم انجمن

[illegible]

۲۸۷

چون ز لا میکنم جمله تبرا [illegible]
همه بسم همه دانم تنه نا با هو

بود دل [illegible] تا دیده ام [illegible]
همه در رقص و دانم تنه نا با هو

مست سودای تو جانم تنه تنا تنه نا
محو نام تو زبانم تنه نا با هو

هلا من جان جهانم تنه نا با هو
مغرب [illegible] نام تنه نا با هو

من که از غم [illegible] و درد [illegible]
فارغ از سود و زیانم تنه نا با هو

ز آل [illegible] جمال [illegible]
ابر [illegible] جوان [illegible]

هر طرف میکنم جلوه [illegible] او
رفته از دست عنانم تنه نا با هو

[illegible] در [illegible]
[illegible] سر [illegible] زبان [illegible]

آنچنان محو لقا گشته ام امروز [illegible]
[illegible] از یار ندانم تنه نا با هو

رفت [illegible] [illegible]
کف [illegible] [illegible]

ولہ

جسم فرسوده را جان [illegible] اعتبار
دل [illegible] [illegible] هم چو

چه [illegible] [illegible] عشق [illegible]
[illegible] همت مردان [illegible]

در دیده [illegible] جلوه [illegible] عشق
این [illegible] عالم [illegible]

عالم [illegible]
در [illegible] سلیمان [illegible]

در ملک جسم [illegible]
[illegible] کوران [illegible]

ولہ

دارم [illegible]
ایران [illegible] دوران [illegible]

جام [illegible]
با دل [illegible] عشق [illegible]

[illegible] عشق [illegible]
[illegible]

[illegible] غم [illegible]
در [illegible] [illegible]

[illegible]
[illegible] بستان [illegible]

[illegible]
[illegible]

بیمر [illegible] دل [illegible]
[illegible] دایره [illegible]

ولہ

از دیده [illegible]
[illegible]

شکسته [illegible] دل [illegible]
[illegible] زلف [illegible] بجو

کنار جدول [illegible]
لب [illegible] تیغ [illegible] بجو

گرسنه [illegible] خاک [illegible]
غبار [illegible] سر راه انتظار بجو

حزین اگر [illegible] مجنون [illegible]
دل [illegible] زلف [illegible] بجو

[illegible] عشق [illegible]
[illegible]

[illegible] عشق [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] کو

از [illegible] عشق [illegible]
[illegible] کو

عالم [illegible] حسن مطلق [illegible]
[illegible] کو

عشق [illegible] دل [illegible]
[illegible] کو

[illegible] عالم [illegible]
[illegible] کو

ولہ

[illegible]
[illegible] کو

[illegible]
[illegible] کو

[illegible]
جان [illegible] کو

ولہ

دریا [illegible] عشق [illegible]
[illegible] کو

[illegible]
[illegible]

افزوده ملال و [illegible] عظیم
نالیدن ما [illegible] کو
تا خنده زنی جمع [illegible] شمع
ای آتش [illegible] زبانه‌ات کو

[illegible] و اعطاف [illegible] ارزانست
مطرب [illegible] ترانه‌ات کو
[illegible] هیچ [illegible]
ای عشق قمارخانه‌ات کو

بیداد از [illegible] ارزانست
ساقی [illegible] جادوانه‌ات کو
بی برگ‌ها بهار کردست
ای مرغ [illegible] ترانه‌ات کو

[illegible]
[illegible] زاده است کو
تاراج [illegible] زد
خار و خس آشیانه‌ات کو

[illegible]
[illegible] بهانه‌ات کو
[illegible] حزین [illegible]
ای خانه خراب خانه‌ات کو

ولـه

[illegible]
من نیز حریف وعده‌ام طاقت انتظار کو
[illegible] جان امیدوار کو
[illegible] الصبا اگر از سر کوی یار من
[illegible] بهار کو

[illegible]

ولـه

[illegible]
[illegible] سان [illegible] فکرت [illegible]
جرعه [illegible] ملک [illegible] گذار تو
دل [illegible] او
زند [illegible] او
[illegible] خویش [illegible]
زمین [illegible] او
[illegible] مانده
[illegible] او

ولـه

مطلب [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

در طور عشق سالک اطوار آمده

آن جلوه که کوه تاب و توان ...

از فیض اوست کین دل شوریده حزین

بحر محیط و گوهر شهوار آمده

گاهی فتاده مست به [illegible] مغان

گاهی بصد [illegible] آمده

سوی محراب [illegible] آلوده

در [illegible] مصحف [illegible] آلوده

دل [illegible] خراب [illegible]

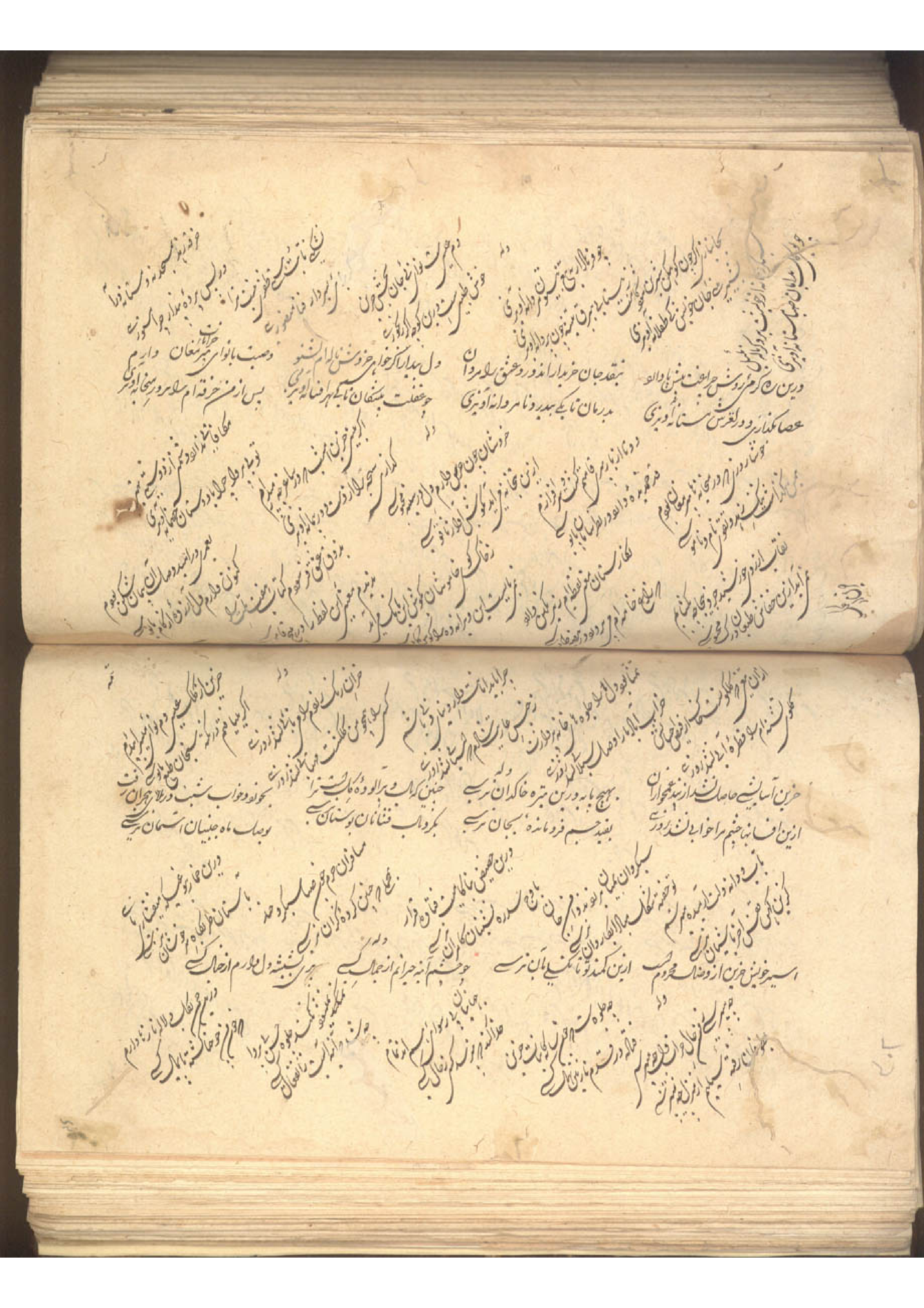
بی صفا [illegible] آلوده

[illegible]

منت چه کرداز تو بجا منش چو نقاب   از شکوه و شکرم میان فتنه کرخت   از غیرت ناقص نرسد نقص بکتاب   سحر آمد بداز مهتاب شانه

شمع و گرانه بهزار شهید اجه   کرشت کر بر بستند جهانیا نجد اجه   کارها رشت این لطیف و بیداجه   کار خرابات کرد دیوانه

همه بر کوی یکدیگر گشتیم   شمع جان سوانشدیم پروانه   در و دیوار حسیبا ست و خراب   همه از جلوه های جانانه   از صراحی گرفته تا خشتم   همه در با و هوای مستانه



درین ره گرم‌رو شو چون الف بشتاب و الله
عصا مگذار و در لغزش مستانه آویزی

بنقد جان خریدار اند در عشق بلا مردان
مدرسان تا بکی بهر دنا مردانه آویزی

دل بیدار اگر خواهی
چو غفلت تا بکی بهر افسانه آویزی

وصیت با نوای چنگ مغان دارم
پس از من خرقه ام ساغر و در میخانه آویزی

حزین آسایشی حاصل نشد از همنواران

بهیچ پایه درین تیره خاکدان نرسی
بقید جسم فرو مانده بجان نرسی

بگرداب فشانان بوستان نرسی

بوصال ماه جبینان آسمان نرسی

اسیر خویش حزین از وصال محرومی
ازین کمند تو تا نگسلی بآن نرسی

[illegible]

ولە

حریفان بساط انس را صهباست خاموشی
سخن دریای پرشور است و با غوص است خاموشی

نماید پرده‌پوشی عیب جاهل را زبان بستن
شکوه قدر والا باشد و امانت خاموشی

[illegible]
گویایی [illegible] خاموشی

[illegible]
اگر خشم سخن فهمی بود گویای خاموشی

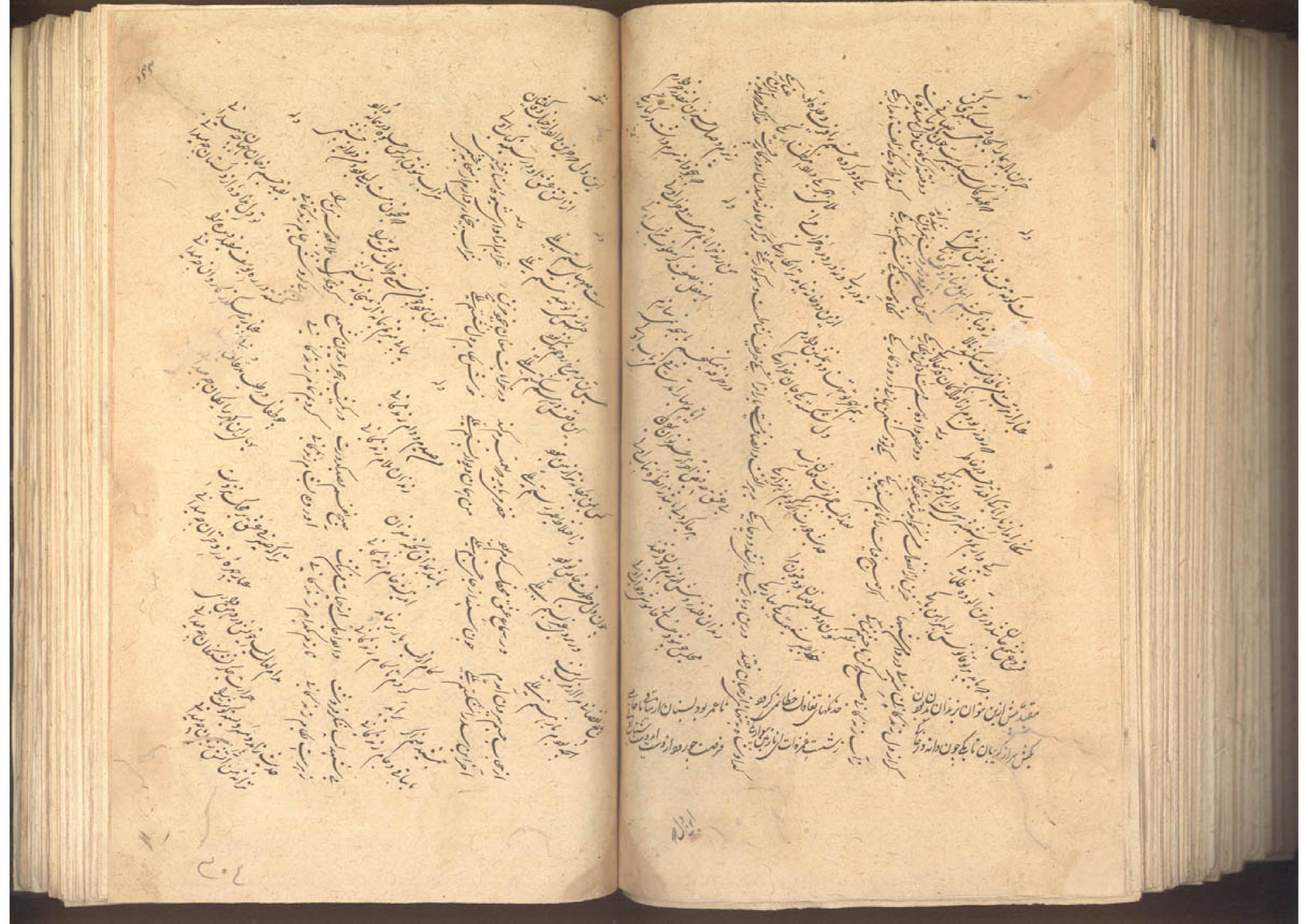
[illegible]

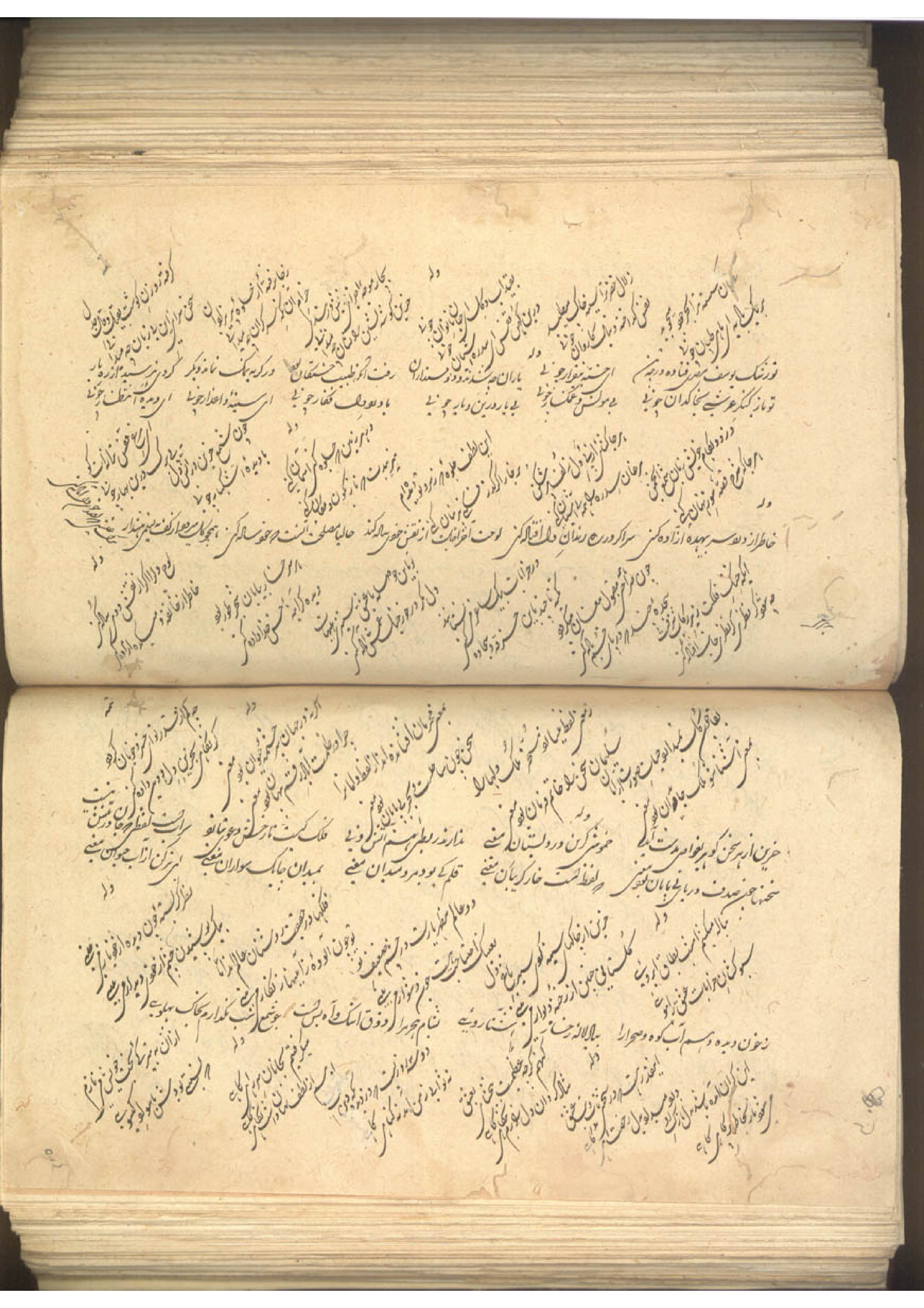
ولە

[illegible]

ولە

[illegible]





[illegible]

و له

خونم بفریب غلط‌انداز نگاهت
دیگر نشد از ناز کند باز نگاهت

سیماب شده ناز تو تا زنده شود باز
در روی تو گرم است نگه تا بن [illegible]

می‌آید از آن چشم فسون‌ساز نگاهت
کافیست برازان [illegible] نگاهت

دیوانه است و خرد آموز جهانم
از نرگس جادو و فسون [illegible] نگاهت

بنیاد دل و دین مرا سوخت بیکبار
غارت‌گر خانه برانداز نگاهت

[illegible]

و له

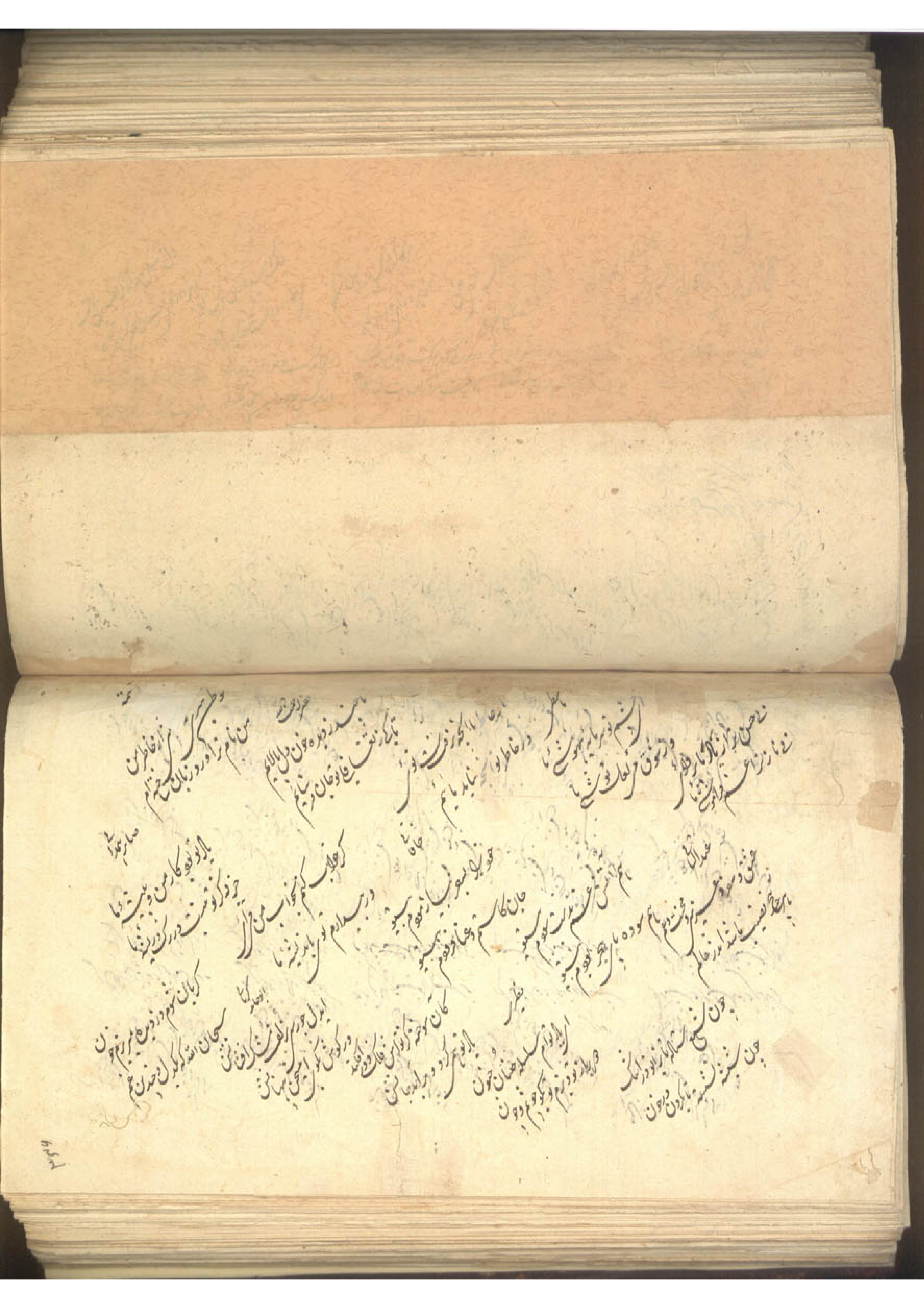
[illegible]

ز لب روح بخش [illegible]

[illegible]

و له

مصرعه مولوی [illegible] کاشی حزین از آن
تیغ کج و تا من [illegible] دیگران [illegible]



[illegible]

از بخت بدم یگانگان ... رسید · شوق تو رسید و خامه زد ... · از غبار رفت و از دل حسرت

گویا ... بر یاد ... ساخت · بر خواستم و جواب نامه گفتیم · این جامه یوسف باز آمد ...

گر از عدد و داغ دل ما پرسد
البته نگو هزار البته نگو

این رشته پر از دانه که یارک
تسبیح هزار دانه خواهم ...

می آمد و سکینت و بخود می نازید
برفت و نگه سگان تماشا می کرد

مسکنت هست ز زبان لبلبا
لبلبا مکلف تا زبانش بمسکنت

ای طلب بعوار غوغا دار
مخزونش و گره از دل بند افزار

خلاها سم ... ز دلو گوش ... کنم
لب بر لب من نهاد و خاموش گو

سید جلال

تنبول لب من دوش عیاری میکرد
خوش خوش سر دوکان نگاری میکرد

گفتم که بهای بوسه گفت چه بود
فریاد برآورد و دروری

که چشم زخم با آستین پاک کنم
که بر لب تنگ من از زیباز

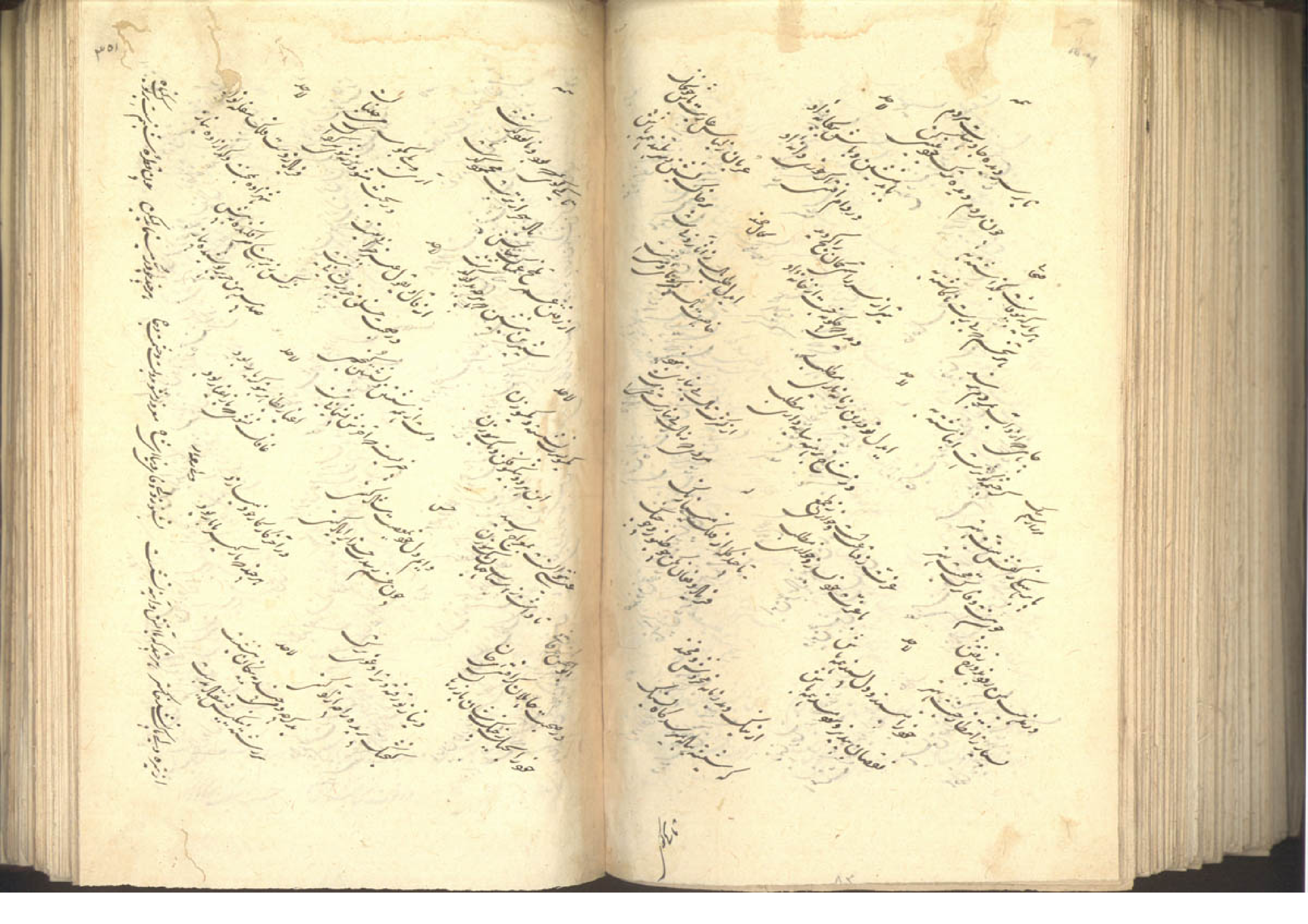
عبدی

الحق بستمگری جنابت بارات
گر دوست تو چوب و سنگ در بارات

النوح بودن چه بحوبان علم
نخل قد او است سرو بستان ارم

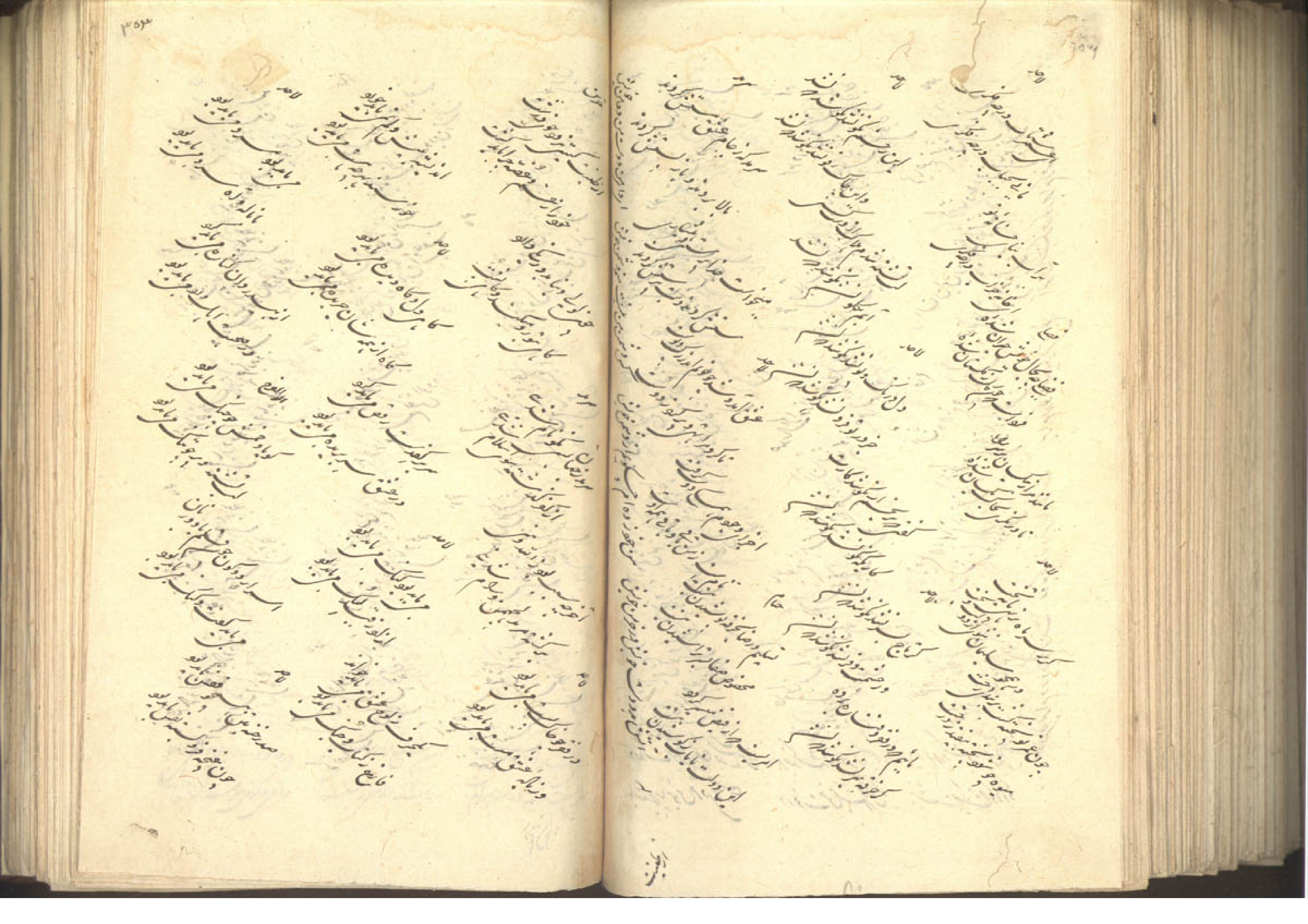
دل بود و نبستوان زکویش رفتن
بعد گروی باشد بدین نکاور

این دولت بر بنش دم آمد ۞ موقوف این از بانت در کنش خم   خوش باش و جهان بکام گیر و این
از بهر نفاق غم بهای تو فتاد   سوی تو نگر زکونه خشم ... ست   کز خوردن غم ...



باعالم و دون بجان و دل یار مباش   با روکری نیز دلدار مباش   کار کسی دار و بکار مباش   ور کار جهان بکش و کرفتار مباش

القصه چو بهرام دو جام کرفت   رو به بچه داد و شیر آرام کرفت   بهرام که کور میکرفتی دایم   اکنون بنکر که کور بهرام کرفت



هست از پس پرده گفت و گوی من و تو
چون پرده برافتد نه تو مانی و نه من

معشوقه و رود و کنار و روی گل و جام
بر طاعت و بر نماز و روزه ما

در جستجوی عمر کسی افاق بکن
این رشته نه گوهر گره کن

این رشته بر در گردن اوست
سر رشته در گردن ما بوده

چون اول و آخرت بجز خاک نیست
انگار که بر خاک نه در خاکی

اگر زبان طالب با آدم گفت
شیطان تو مر مگو که شیطانم

لاادری

اسرار وجود خوب و ناگفته بماند
وان گوهر بس شریف ناسفته بماند
هر کس بگمان خویش بر چیزی گفتند
آن نکته که اصل بود ناگفته بماند

حیران وصال تو ز هم [illegible]
تا در طلب وجود [illegible] جهان
[illegible] عالم [illegible]
[illegible]

[illegible] دل آگه [illegible] دود
اسرار تو با [illegible]
[illegible]

[illegible] سر تو
[illegible] سر تو

[illegible]

ای گوهر پاک از کجا [illegible]
گر غایت [illegible]

مسکین [illegible]
پی در پی او [illegible] جان مطلبید

خواهی [illegible] دل تو خوار [illegible]
وه [illegible] کن از درد [illegible]

[illegible]

[illegible]

من باغ ارم [illegible]
من [illegible]

[illegible]

[illegible]

اندر [illegible] جان [illegible]

[illegible]

در ماتم ... خون کرد

لاله ... دیده در دامن کرد

... سیاه در گردن کرد

این ... بر باید کرد

... بر باید کرد

دنیا ... مطلب

... تا

اصغر

چون ...

...

... نیست

... نیست

... معلوم

دل

...

... معلوم ...

...

... دل

...

دل

...

...

...

دل

...

...

از دود ...

...

دل

...

...

در بادیه عشق ...

دیدم ...

واز ...

مردن ... چون ... برخیز و مخور غم جهان گذران ... خوش باش و دمی ... گذران

فصلی دم مرگ بست و شدم دیده به
هر کام که میخواهی پسندیده به

مرغ خانه هستم و مطرب دلارام و ذم
واین شب طبیعت فن از خرج مفهم

از بسکه شکستم و ببستم توبه
فریاد همیکند ز دستم توبه

ار چو تو خبر داری ... باز بنگ
فیروزه ز کان و ز صدف لعل ز سنگ

گل گفت مرا ز باغ کلاه بسته برید
من نازکم و مرا بآهسته برید

آن یار چو ... سیم بران ...
چون از من و از حال من آگاه ...

حرصی دارم فزون ز عمر [illegible]
عقلی دارم بعد گسستن استاد

کنجشک نوام [illegible] بستم کعبی
وز [illegible] عشقم [illegible]

با فاقه و فقر همنشینم کردی
بی مونس و بی یار و قرینم کردی

تا کی [illegible] دو کام و ناکام
[illegible] از صبح و روز [illegible] تا شام

گر بر فلک [illegible] نان دهم [illegible]
[illegible] دهم همدان کو

پیری چو من رسید [illegible] شد
دستم بعصا گرفت [illegible] شد

[illegible]

خواجه [illegible]

ای دلو جوانان ز گلستان تو ریم
سر در ره [illegible] سعیدی [illegible]

[illegible]

ای کل نظری بغمزه ما بیتاب مکن
مرکب و پایه بصیبان مکن

مولانا [illegible]

افسوس که از سوز نهان [illegible] گفت
یک نکته از آن بصد زبان [illegible] گفت

[illegible]

[illegible] اگر خون گردم [illegible]
[illegible] دیگر گدا

لا احد

یا بد درویش با بصحرا گشتن
بی مونس و بی رفیق و تنها گشتن

حرفی که بماند او نماندست فغان
نام است که بر لوح نگین می ماند

[illegible]

گذشت عمر و دل از آرزو نشد حاصل
سخن تمام و لیک از گفتگو نشد حاصل

ز راه هر که رسید [illegible] نباشد
چه ... لذت ... [illegible]

هر چند ... [illegible]
از قاصد ما خبر [illegible]

[illegible]



[illegible]

تا بهار تو بقد گلاش بقدر گنند
سرو را فاخته از طوق زرگر گنند

عرق نه از رخ آن گلعذار میریزد
ستاره از فلک فتنه بار میریزد

میرود از رب عاشق گرش طناز کجا
دو جهان کشته یک ناز تو ناز کجا

انگشت زعفرانی سرخ از رنگ حنا شد
چون دل من بخون آن انگشت نما شد

چه دلها کز آن تکمه گردد رسن
ببین اندر آن در گریبان خویش

نکته بجانب ما ز ... کار جا کنی
خاک زمین ... ز خدا کنی

شاه قاسم

قامت او ببر نمی آید
از قضا ایستاده ای آید

سخن با تو دوش در گفتگو رفت
سپیده بر دمید و روز در رفت

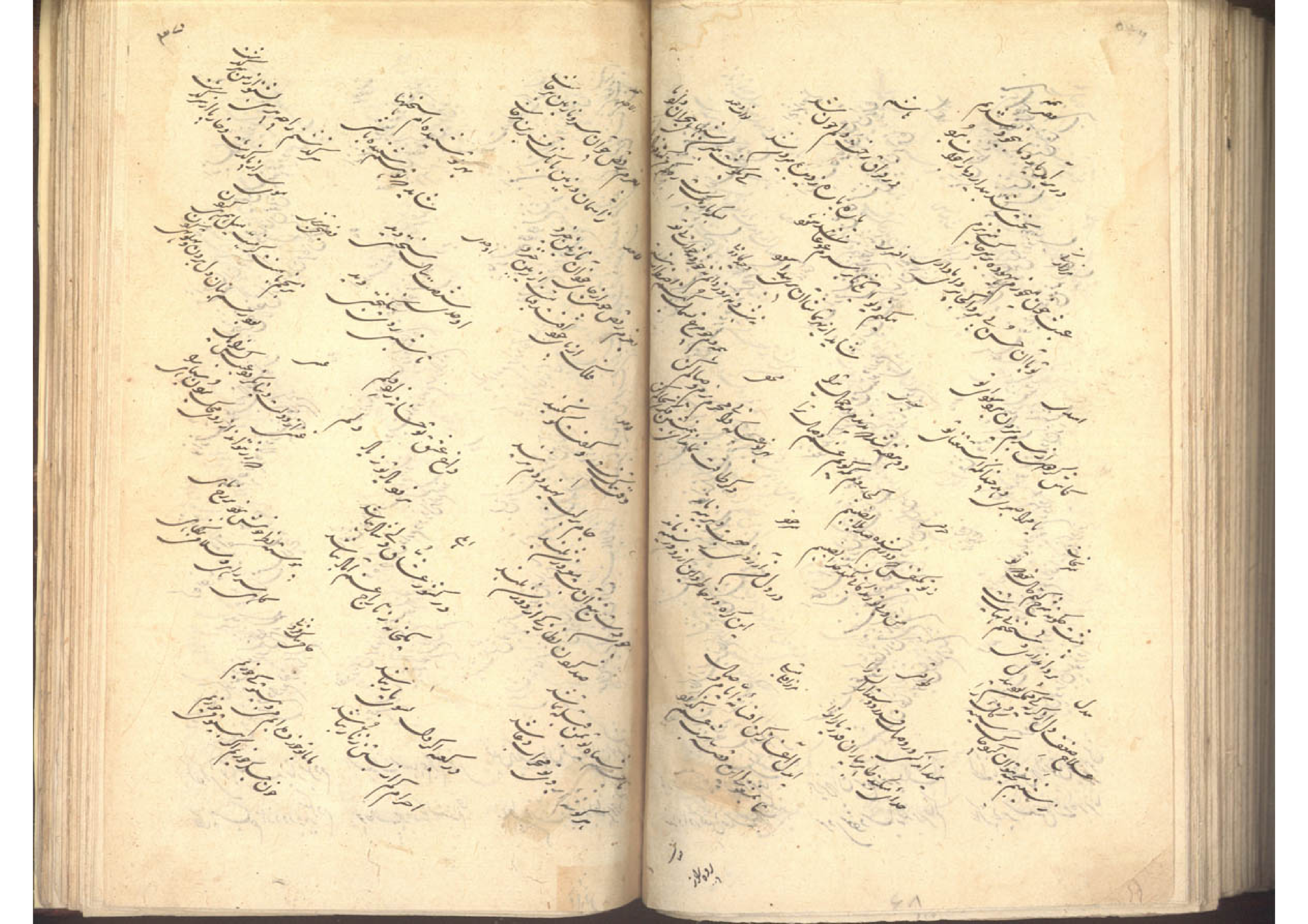
بر آمد
بار

بگره بروان خرام از زبان کلاه
جمعی و در انتظار تو بیرون نشسته اند

یار در درد فراق و داغ هجر وفا میکند
خدا داد در کفش صاحب دل ها اینکه کند

هر تیر از آن شوخ زند بر دل سالم
مردی شود و سایه کند بر سر حاکم

لحظه با تو نشستم از شوق تو ایم بیهوش
تا که ز پی پرسش حال آمده ریزان



[illegible]

بگو گوئی تو با صد نیاز میکردم
نگاه میکنم از دور و باز میکردم

اسیر بخت سیاهم بگرمی [illegible]
چو خال چهره زنگار نشسته ام اینجا

رفیق رنگ بان منو جان [illegible]
با خاطر فرقت دل شد [illegible]

[illegible]

دیر شد نامه ات نمی آید
راه دلها کرد نظر دارد

آمدی رفو [illegible]
[illegible]

گرچه از فرقت [illegible] نالان بود
نامه ات آمد و تسکین دل محزون شد

سه

بود زناله و فریاد از هجر تو دلم
تا شد ز شوق تو آرام من و دل [illegible]

از دوست [illegible] ز [illegible]
انصاف [illegible]

[illegible] بوی تو [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

سال عشق که کنی عشق تو هم و بار افسوس
آنکه گریه به [illegible] صد هزار افسوس

[illegible] دل
[illegible] دل

یا دل [illegible] افسانه
[illegible] افسوس

[illegible] دل
[illegible] دل

[illegible] افسوس
[illegible] افسوس

[illegible] دل
[illegible] دل

[illegible]
[illegible]

فرد

یا من که دوری ز رخت بنوائیم | رفتی تو و بی تو در لب شد بستم من | گاه نیز بوکنشم از دل و گله ها و گاه
هزار حسرت [illegible] هزار افسوس | شکستم یار و درستی جستم من | آه تا چند کشم ابهمه آزار از تو

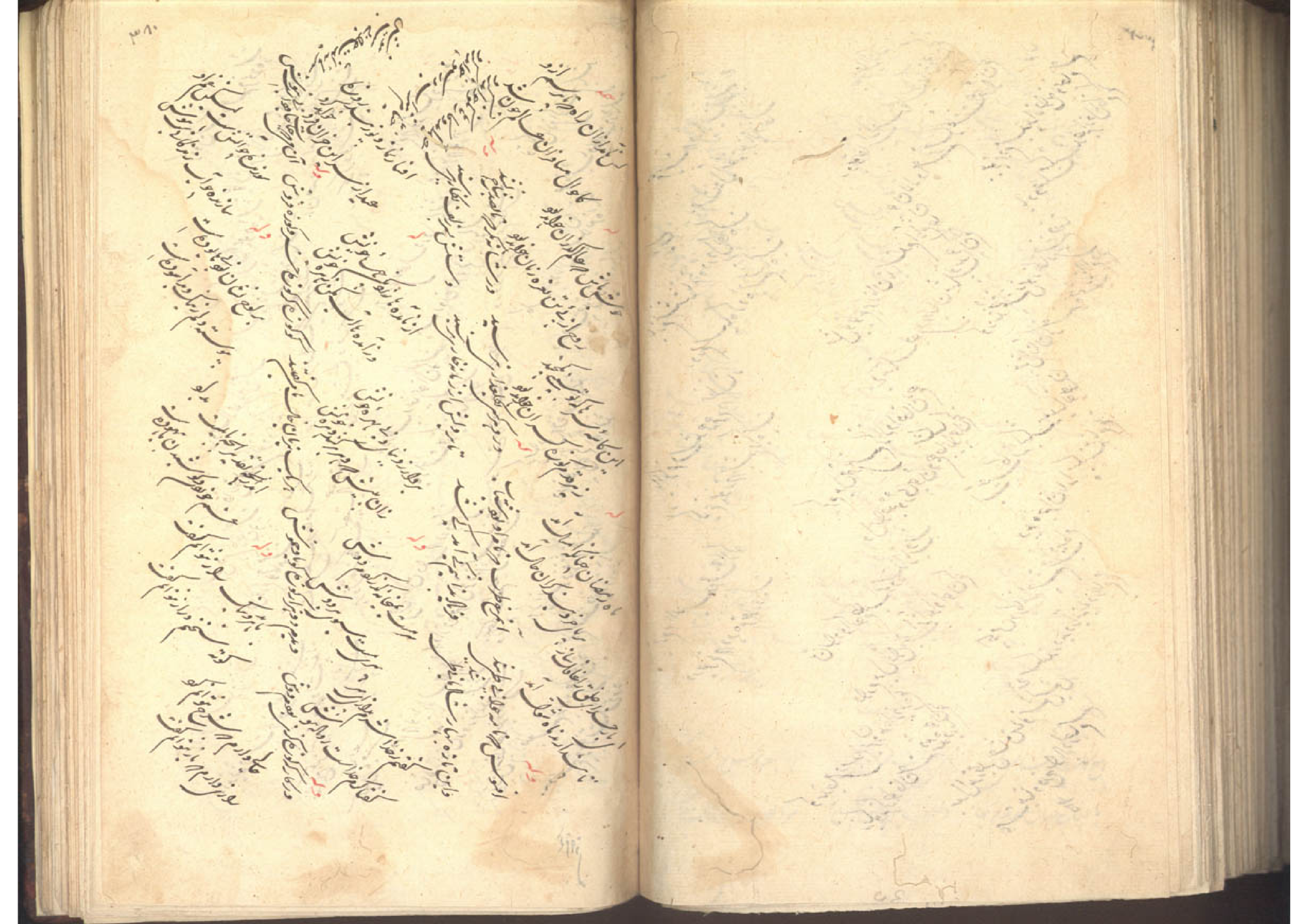
[illegible]

مرنجان

هیچ کاری با رخت نمی ماند / ای خیالت مونس دیرین ما / تنها مفهوم مونس با جسم [illegible]

با عتاب جهان بدیدم بس / واغمت آیین دل غمگین ما / مرا [illegible] آفت جان

[illegible]



وله

امروز ز داد دستگاه تو [illegible]
وانصاف نه [illegible]
ضایع مکن ایندم که دولت [illegible]
کین باقی عمر را بها پیدا نیست

وله

گفتم [illegible]
دل [illegible]
[illegible]
هر ذره ز خاک کیقبادی و جمیست

وله

[illegible]
فارغ بنشین ز کفر و دین [illegible]
احوال جهان و اصل این عمر که هست
خوابی و خیالی و فریبی و دمیست

وله

گردون [illegible] غم فزوده ماست
جیحون اثری ز اشک پالوده ماست
دوزخ شرری ز رنج بیهوده ماست
فردوس دمی ز وقت آسوده ماست

وله

آن قصر که بهرام درو جام گرفت
روبه بچه کرد و شیر آرام گرفت
بهرام که گور [illegible]
[illegible]

وله

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وله

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وله

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وله

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وله

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
هر کس [illegible]
[illegible]

وله

[illegible]
[illegible]
وانگه ز حجاب [?] میخندد صبح
افکنده ز رخ نقاب میخندد صبح

وله

[illegible]
[illegible]
این غمکده جز [?] مقام خندیدن نیست
[illegible] آفتاب میخندد صبح

وله

[illegible]
[illegible]
هر عارض لاله رنگ [illegible]
چوگان [illegible] زلف [illegible]

وله

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وله

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وله

اگرچه رسیده‌ام بمنزل اما [illegible]
آسایش منزلت [illegible]
چشم سیه تو غارت جانم کرد
مژگان تو صد رخنه در ایمانم کرد
آیینه رخسار تو حیرانم کرد
فکر سر زلف تو پریشانم کرد

وله

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

۳۶۱

نقش چو تو هیچ [illegible] بلا
دلداده و دلربا کشیده [illegible]

از عالم وحدت چو بکثرت پرواز [illegible]
بیچون شده چون [illegible] کشیده است ترا

گر یاد کران [illegible]
در [illegible] همه کس [illegible]

یکسو بنشسته و یکسو زن
این هر دو یکیست [illegible] یکسو زن

وصل تو [illegible]
عشق نتوانست بر افلاک رسید
نا داشت ز اسباب جهان [illegible]

سرکش نشوی [illegible] شمع [illegible]
سر را چو بلند ساخت تیغش ببرید

هر چند که کوتاه [illegible]
مردم ز تو [illegible] مقبول جهان
جا بر سر چشم یافت ابرو [illegible]

[illegible]

نیکی و بدی که در نهاد بشر است
شادی و غمی که در قضا و قدر است
با چرخ مکن حواله کاندر ره عقل
چرخ از تو هزار بار بیچاره‌تر است

ای کاش مرا [illegible]
سرگشته بعالم [illegible]
ورنه بهزار دیده [illegible]

[illegible]

شادی [illegible] آمده و نیاز [illegible]
شادی بکن ای خواجه [illegible]
گر با تو کسی دعوی [illegible]
دنیا بده و بگذار و دین آر بدست
[illegible]

جان عزیز است ولیکن بسر جان رسید
دارد بر جان کسی سخن اگر ننهد آن [illegible]

شاه عباس

باز فانوس بپا سوی کریه برکردم
چون کمان رنگ نرگس تاب و بره تر [illegible]

[illegible]

از لب لعلت ورتب و تابت و دل
از آتش یاقوت کبابست دل

تماشا [illegible] کند انداز ماه
بر روی [illegible] چشم [illegible]

حال [illegible] گدا امیدانه
و این دل و دل مراد و امیدانه

ولی

[illegible]

ولی

[illegible]

[illegible]

ایضاً

[illegible]

ولی

[illegible]

ولی

[illegible]

از سر ره [illegible] سکین دل
ایدل [illegible] سنگ زنم

رباعی

[illegible]

رباعی

[illegible]

رباعی

[illegible]

رباعی

[illegible]

رباعی

[illegible]

رباعی

[illegible]

رباعی

[illegible]

[illegible]

و له

دل گم گشته میجویند در کوی تو اهل دل

چه میرانی مرا از کوی خود من هم دل گم کرده‌ام

[illegible]

خواجه نظام الملک [illegible]

نیکو شدن بنسبت مردم نه نیکوئیست

بوجهل و بولهب همه خویش پیمبرند

میر ابوالحسن [illegible]

در دین اهل عشق ثواب و گناه نیست

فرقی ز کوی میکده تا خانقاه نیست

[illegible]

آقا عبدالغنی

آسان بر آن نگار نتوان رفتن

بی دیده اشکبار نتوان رفتن

[illegible]

از بهر کمر [illegible] نهاده اند

ورنه ز بنده تا بخدا هیچ راه نیست

[illegible]

کو دست میان ما و جانان [illegible]

تا ننشیند غبار نتوان رفتن

استادان

[illegible]

عصمت بخاری

ای اهل عبادت همه در عشق نکوشید

گر سجده و تسبیح جدا [illegible]

[illegible]

امیر خسرو

ترا که کاکل [illegible] راستی کج

میان وحشی [illegible] راستی کج

ز رشته‌ها که خیاط شد جهان روشن
که غیر تابه افسوس نیست ساز لباس

مولانا نسیمی

سکینم سخت باز او امروز
غالبا باز گروه ست مرا

زخمها دارد تفاوت در میان
ورنه کار نشتر و مژگان یکیست

سخت میترسم که من بسیار میخواهم ترا
آرزو خوب است اما اینقدر ناخوب نیست

زنگارهای جهان عاشق‌کش است مرا
وگرنه کار درین کارخانه بسیار است

علی بیک وده

افسوس که شد عمر گرامی بر باد
یکلحظه دلم نگشت از غم آزاد

گر نیست دولت از حال وطن خسته ما
گر گشت به گره از کار فروبسته ما

ای دختر رز پرده تو چشم شده به
هر رز که نه در بهای تو کم شده به

الوان نعم که هست در عالم رزق
منشین چو زنان بر در ماتم رزق

ولە

فلک هم با اسیران کینه آن تندخو دارد
کسی داد از که خواهد آسمان هم خوی او دارد

شاه طهماسب

عشقت که شیر زبون آید ازو
کاریست که فتنه‌ها برون آید ازو
که دوستی که کند ربع افزاید
که دشمنی که بوی خون آید ازو

چو چشم من فدای ماه و شب بر چهره ما گشت
نگاهم رشته گوهر شد از روی عرق ما گشت

[illegible]

بیکجا ز تحفه [illegible] / مرتب [illegible] والعت [illegible]

این نه دل [illegible] / [illegible]

[illegible] از کار دوران [illegible] / [illegible]

به بوالهوس منما خط عنبرافشان را / بچشم مور مکش سرمهٔ سلیمان را

عکس نشود طبع کسی از نالهٔ بلبل / آواز گدا رونق بازار کریم است

ساغر می چون تکلف مکن ای ماه تمام / ناله می افتد در عارض [illegible] خطم

من کجا و دست گلچیدن کجا ای باغبان / نالهٔ بلبل مرا اینجا ز ره آورده است

[illegible]

این بهشتی [illegible] از روی روایت / [illegible] ز ریاست [illegible]

اینک خوش [illegible] وقت نماز / [illegible]

آتشی اندر [illegible] / سوخت [illegible]

شعله چون مشغول کار خویش شد / هر شرر شمع مزار خویش شد

رهنما [illegible] / [illegible]

سلطان [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

خوش خرامان در چمن [illegible] موزون [illegible] / در میان لاله [illegible]

در دل آرزو فیض حق نماید جلوه [illegible] / چون شکست آینه در وی عکس افزون [illegible]

صوفی [illegible] از آن افشاند / تا آتش خویش [illegible]

عاقلان دانند [illegible] طفل / از سر سکوت طفل می جنباند

[illegible]

زبان خود بکشم [illegible] / اگر کسی بغلط نام آشنا گیرم

بگذشت بهار و دیده نمناک نماند / [illegible] بماند

هر تخم [illegible] سر برآورد ز خاک / جز تخم امید ما که در خاک بماند

فتادند آهوان [illegible] / [illegible]

کمتر ز دود [illegible] / آن [illegible]

همین خطوت مرا با طالع خوش [illegible]
وگر نه حسن زن و مرد هر دو [illegible]

مولوی جامی

هزاران سعادت کسی را که زند [illegible]
بکار یک دل شوریده از تو [illegible]

[illegible]

درون خلوت ارباب [illegible] همیکردم [illegible]
مرا از بستان خویش جا ده کریام نشان دوست جائی

[illegible]

معذور دار گر ز فرقت گفتم من [illegible]
ستم [illegible]

وقت علاج مردم بیمار [illegible]
اکنون چنان شدم [illegible]

شیخ فرید عطار

از تو نتوانم گر فریاد آورم
گرچه در فریادی آری مرا

دلی گر عشق جانان [illegible]
هم او داند و دل عشق [illegible]

بر سر تو زمن گر عاشقی [illegible]
روزی چو من شوی [illegible]

هرگه بلدم آن لب و دندان [illegible]
تا ماند انگشت بر دندان بماند

[illegible]

مولوی جامی

از یار کهن همیشه یار این پیشه تو مبارکت باد
فریاد کسی همیشه گوش بشنو که منم از تو فریاد
با دولت بندگیت هستیم از خواجگی دو عالم آزاد

تا تو در گوش کرده حلقه ما غلامان حلقه در گوشیم
دوش بودیم با تو دوش [illegible] زنده امشب ز لذت دوشیم

[illegible]

بیستون نالهٔ [illegible]
کوه [illegible] فرهاد [illegible]

[illegible]

در کنج هجر تا کی هر شب ز آتش دل
بر یاد عارض او سوزم چو شمع محفل

نه همدمی که پرسد یکره ز محنت من
نه محرمی که گویم یکدم با او غم دل

[illegible]

دیوانه [illegible]
مجنون [illegible]

[illegible]

با آنکه سیاه [illegible] گرفت عالمی سو
از دیده نقش خالش هرگز نگشت زایل

[illegible]

اکنون ز خمار سر گرانم
[illegible]

[illegible]

هر کس [illegible] دلارام کند [illegible]
[illegible]

[illegible]

چند همراه رقیب آمده از من گذرد
چند [illegible]

[illegible]

سلمان اگر رسیده بلای تو [illegible]
گر عاشقی بلای تو [illegible]

[illegible]

خوش آن زمان که [illegible]
میان حسن تو و عشق من [illegible]

[illegible]

عاشقان زار [illegible]

عرق زر رو [illegible] ماه ولستان بچکید

رنگ لاله [illegible] زالاجان بچکید

[illegible]

حلال است از ان مرحم [illegible]

خبر حلقه آن در [illegible]

[illegible]

از دو ر [illegible]

گوین سلاحدار و حرف آفرید

یعنی بوقت کار سخن مختصر کنید

[illegible]

ز دیو انگر و روز سوال

سلیمان مرسل علیه السلام

[illegible]

ازین نامه که کعبه روان سلطنت

بنیاد [illegible] کرات

آستان [illegible] دلی [illegible]

منقطع باش تا مانندت

[illegible] زین ملکت گذرد

مرا ماند تا [illegible] احتشام

وارم ولی حفاظ سبحه چو زر و درو
یکقطره خون گرم و هزار آرزو درو

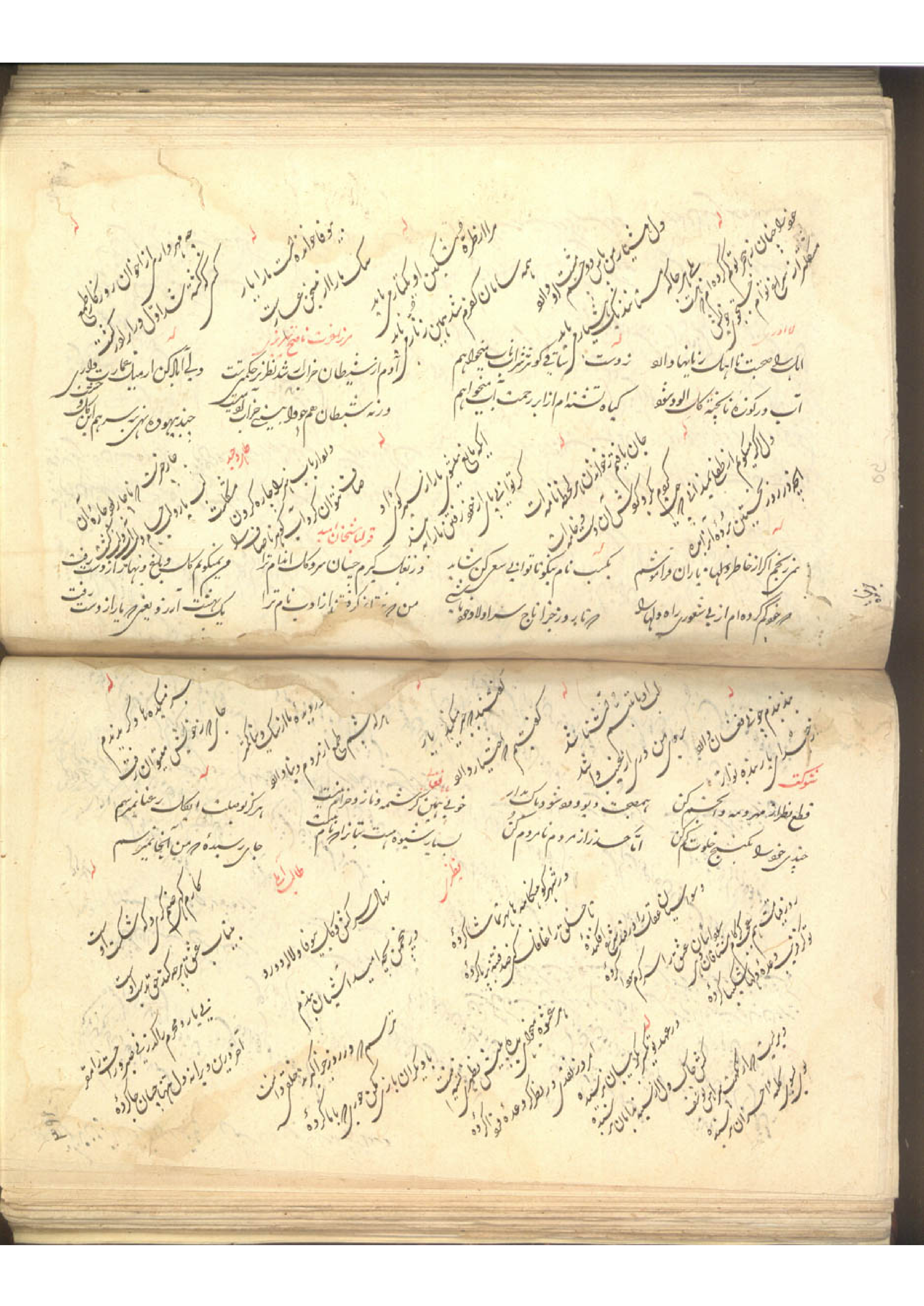
ور و سر بعد بسر بر سر ما افسر ما
شد کلاه سر ما صندل درد سر ما

هم خوشتر آنکه دست بدست سبو دهم

چشم بر سر جا فکندم در نظر دارم ترا
دشمن جانی و از جان دوستتر دارم ترا

خوش آن جگر شگفته گلستان داغ ما
یکبار رخ نما بتماشای باغ ما

هر جا که هست جلوهٔ جانانه خوشتر است
هرگز نگویم کعبه ز بتخانه خوشتر است



ورد تو شد عمر ما با کرم و روانش [illegible] از زمین تا [illegible]

بیرون سیاه شهره ایام مثنوی
ما کشته مثنویم و تو به نام مثنوی

افسانه بهم در رهش بگذشت و کتابت این
گفتند [illegible]

یار برافروخته قامت رسید
فتنه ارباب سلامت رسید

میرسد آشفته شهیدان عشق
مژده شمارا که قیامت رسید

[illegible]

چون به پیری رسید نوبت ما
نوبت توبه را بهانه نماند

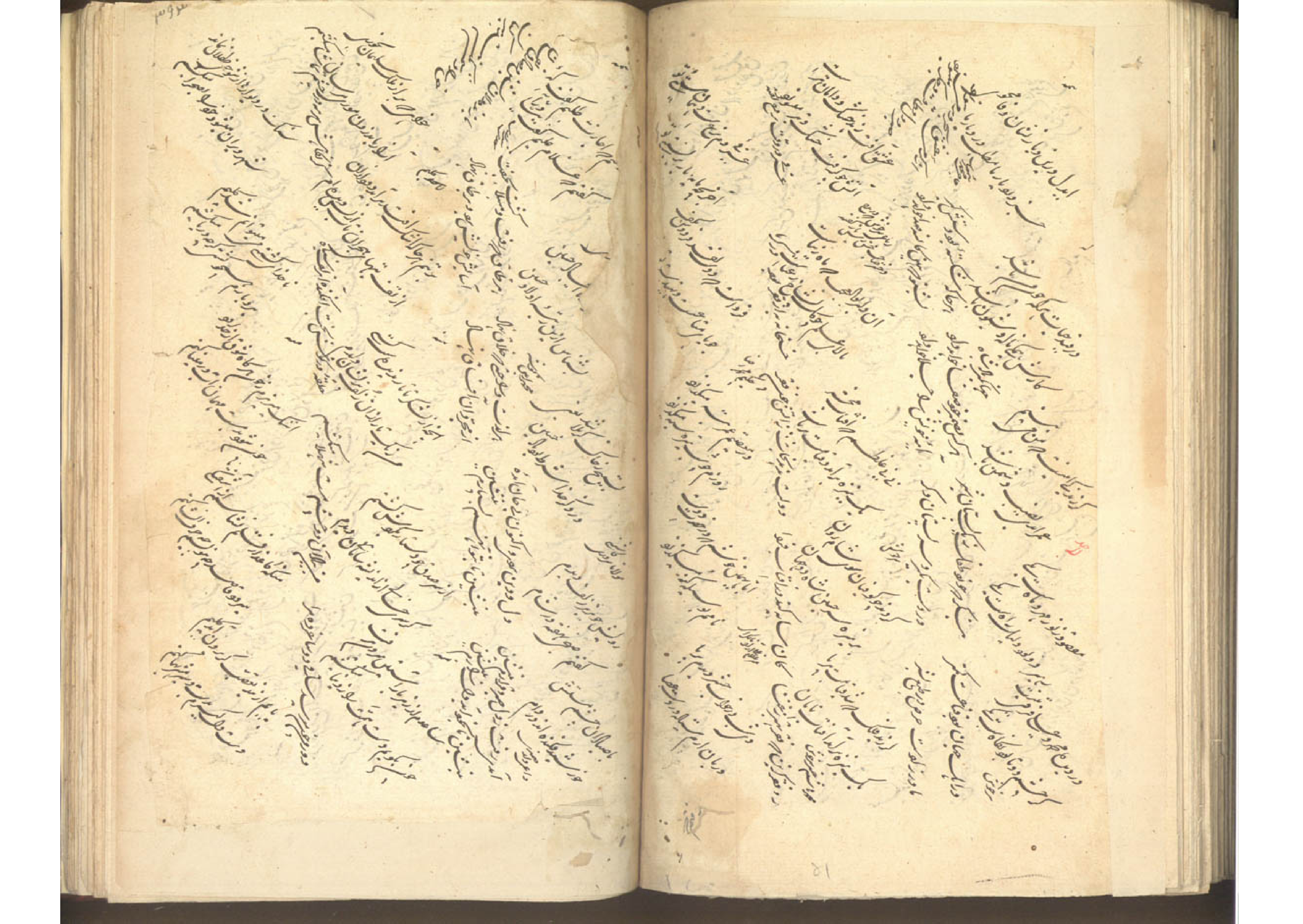
میرم همچو سگ گزیده ز آب
لیک با طوفان چشم تر دیدم

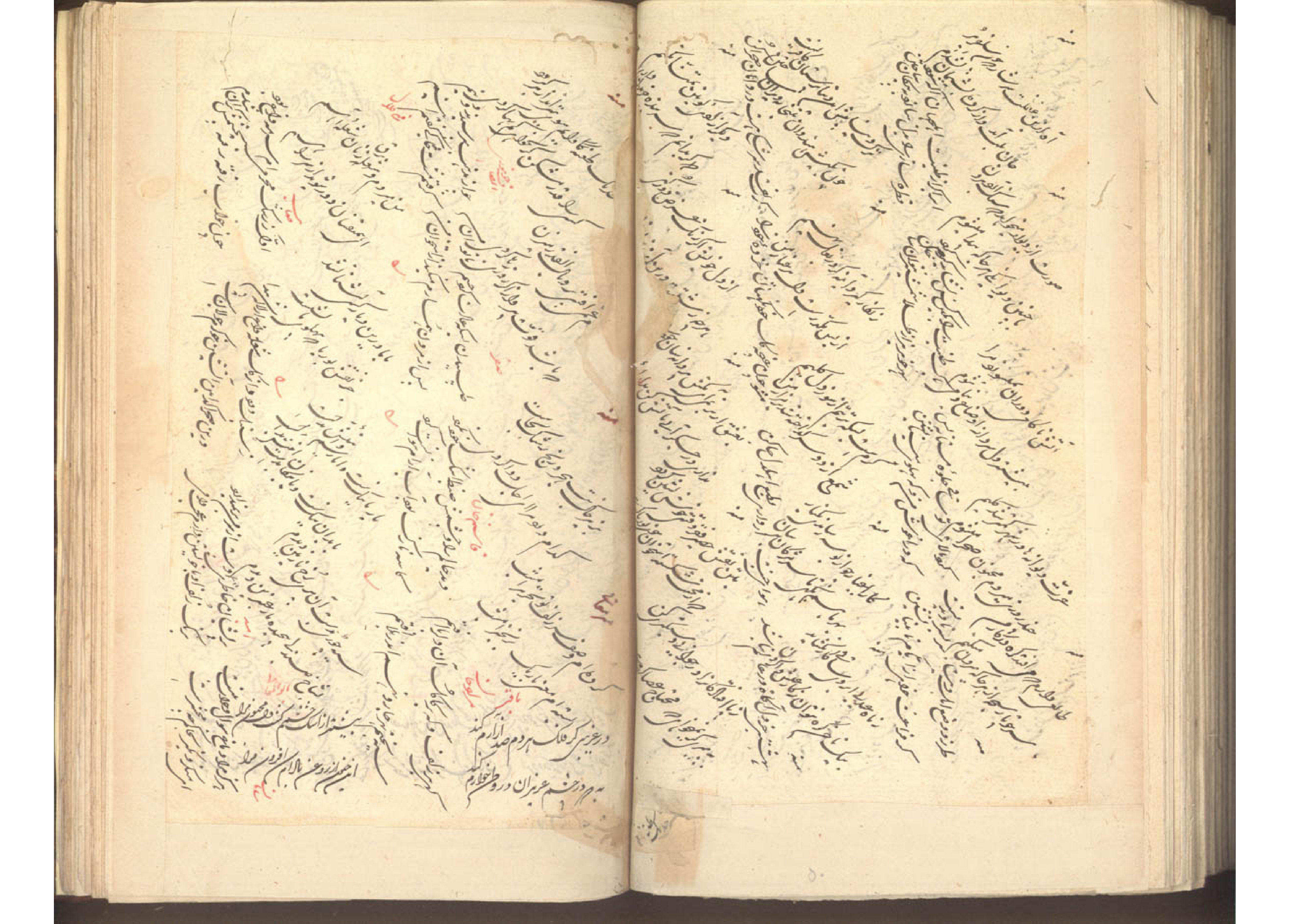
باطنش همچو [illegible]
ظاهر [illegible] صاف تر دیدم

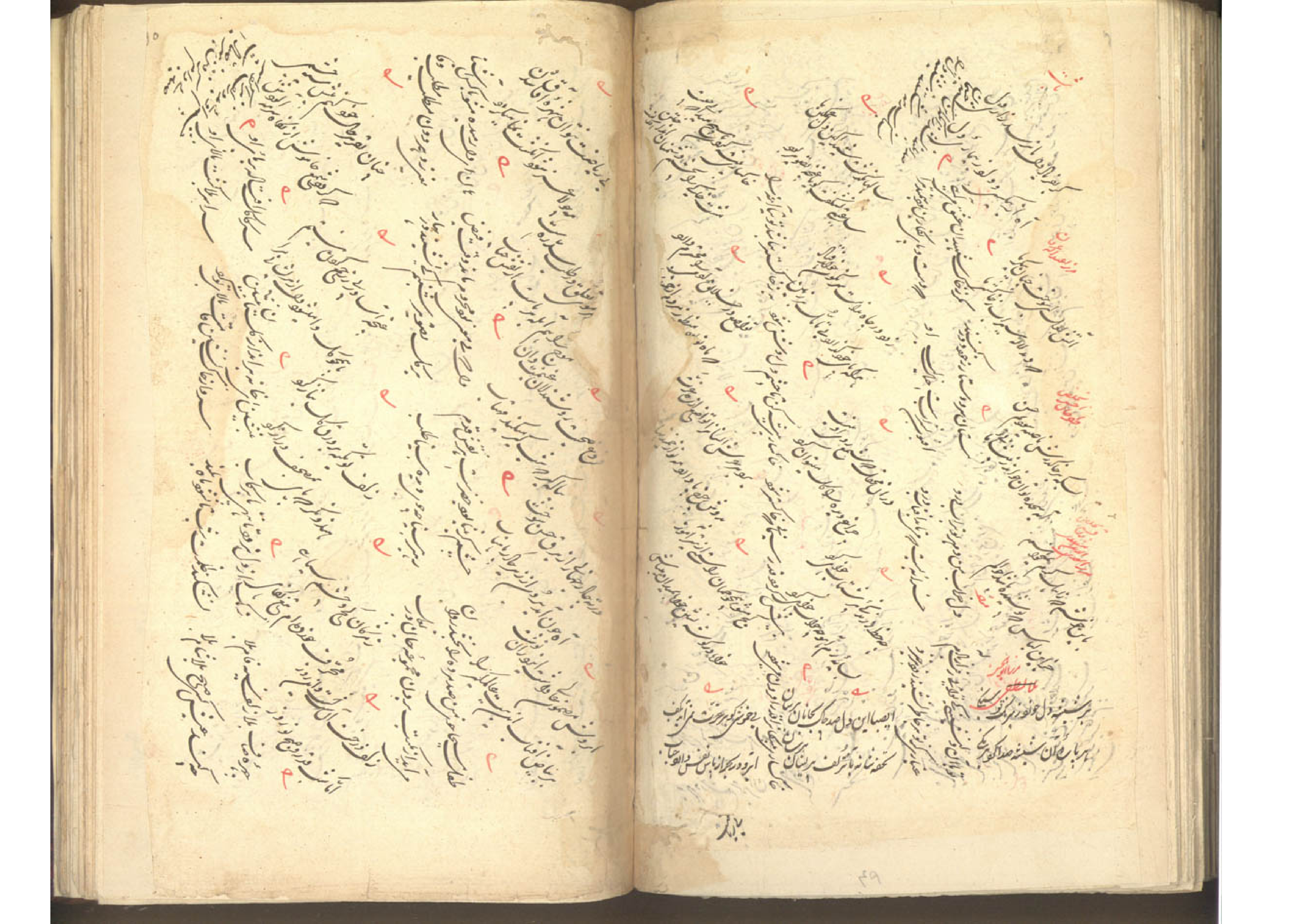
هر کس که دید چاک [illegible]

[illegible]

ان سرو ناز را شتابان در کنار ما







سر نیزه کان ای سرمایه ناز
کج و تیز و سیه چون مژگان ناز

[illegible]
ممکن از اشک چشم سرمه آلود

بی تکلف در چمن بند قبا وا کرده است
[illegible] رنگ گل [illegible]

مارا بالای زلف تو شبهای تاب
مارم گزیده است بشیرم نشانده آید

از نگاهت سینه آینه میکرد فکار
بعد ازین بر سینه خواهد بست جا آینه را

هیچ والی سبب جنبش آن [illegible]
بهر بوسیدن لب سخت تمنا دارد

با همین دو ابروی تو آن نقطه خال
[illegible] میان دو هلال

مختصر بود حدیث و دهنت فهم نشد
خط بکرد و دهنت حاشیه مختصر است

[illegible]

تا ناز تو [illegible] که کمانی بکمینی
صیدی نشد آسوده زمانی بر سینه

عمر تو [illegible] بالای او
خضر عمر جاودان ما قد بالای او

[illegible] وعده آن ز وفا نیست
یاران حذر کنید [illegible]

قدرت [illegible] کفتم
[illegible] کفتم

[illegible]

عارضت را خط غبار آلوده [illegible]

صید گیسو کرده در کره [illegible] شدم
دام [illegible] گرفتار شدم

دارم ز نگاه نصیبه و از غنچه قسمتی
نعیم چشم شکفته و دل ناشکفته

بعد از فنا و با لب چون غنچه او
شمع مزار من شفق روز محشر است

ایمان من ز نرگس مست تو تازه شد
ساغر بکف ز سر تیغ گوهر گرفته

حکیم ثنایی

اول و آخر قرآن ز چه با آمد و سین
یعنی اندر ره دین رهبر تو قرآن بس

شیخ عطار

حکیم قاآنی

[illegible]

عشق آن حالت که در پیراهن یوسف نبود
هرچه بود از کار زلیخا بر داشت

غیاث حلوائی

من از مجموعه حسن بتان خوش کرده ام او را
سر و بیش نقطه مشکین نشان انتخاب

شب که جا بود آتش در دل بتاب
ریزه الماس در چشم بجای خواب

مولانا قاسم

مولانا فخر

ولی

چو ره دوم بروی زمین عشم این گنبدم
گر ز صحبتم [illegible] کشیده باشند

مولانا [illegible]

[illegible]

ساعد بن [illegible]

اسماعیل

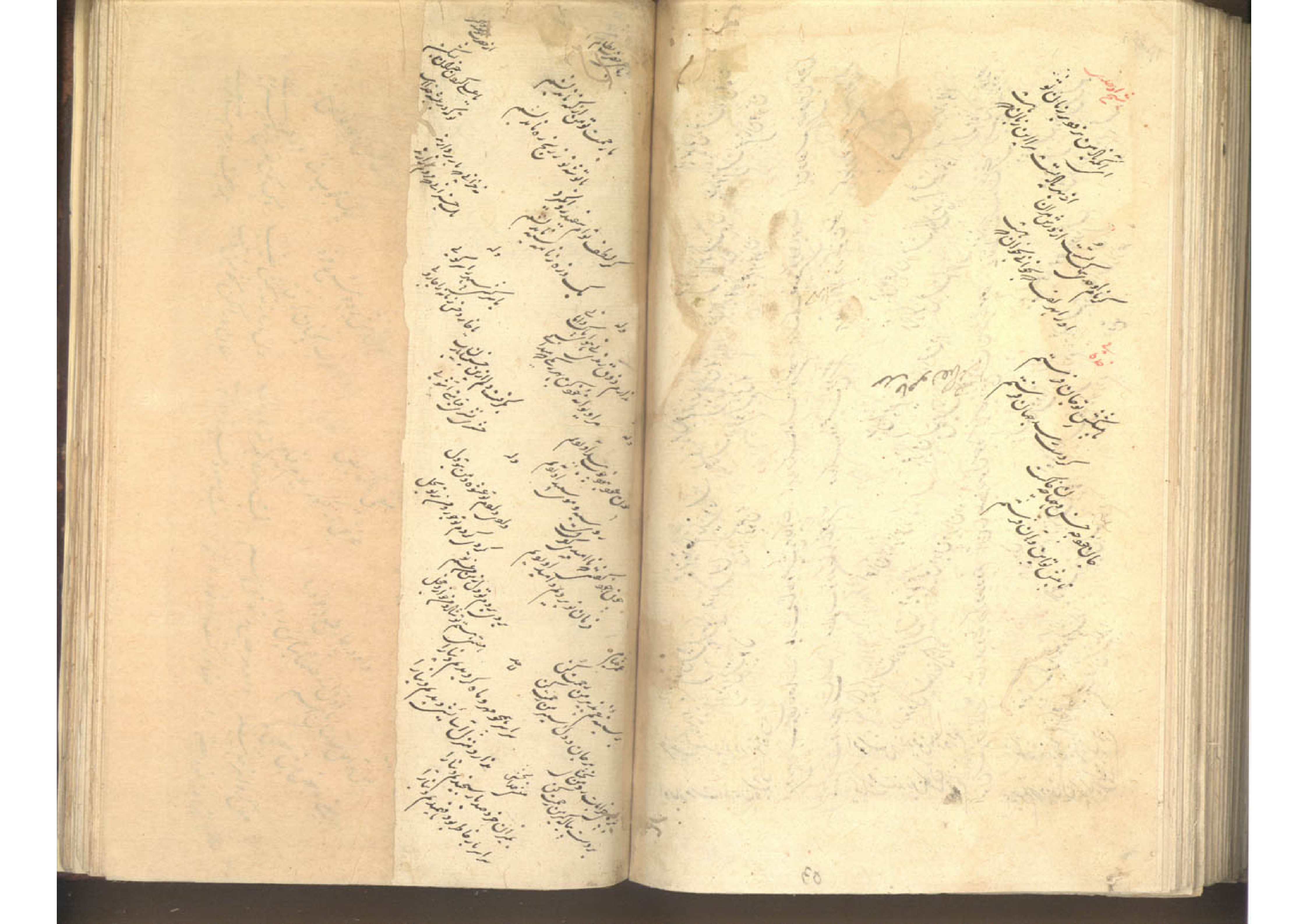
زدوده به ریحم خط ز نظر کو نکوی
بره تو خاک گشتم گذر کو نکوی

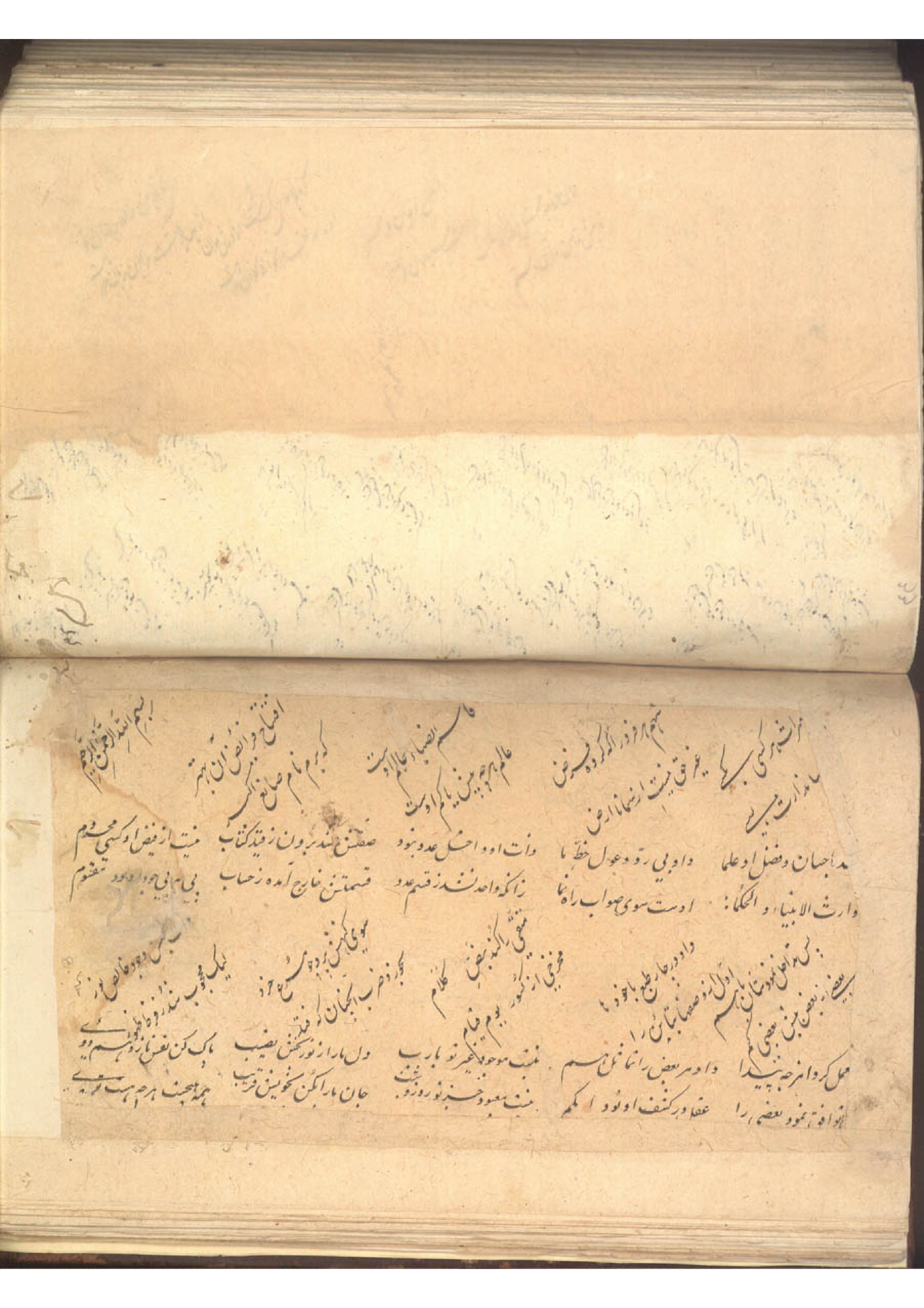
امروز نوای ... خلایق شنو
ورد او تو نه شنوی صدای ...

عمریست نشسته ام در بزم وفاق
او جام مدت و ما همان ...

افسوس نه رفیق ماند و نه ندیم
یکیک رفتند زین گلستان چو نسیم

نه شکوفه نه برگی نه ثمر نه سایه دارم
همه حیرتم که دهقان به چه کار کشت ما را





بسم الله الرحمن الرحیم

مد احسان و فضل او علما   داوری رد و عدول خطا   ذات او واحد عدد نبود   صفتش نشد برون ز قید کتاب   نیست از فیض او کسی محروم

وارث الانبیا و الحکما   اوست سوی صواب راهنما   زانکه واحد نشد ز قسم عدد   قسمتش خارج آمده ز حساب   بی [illegible] جود او [illegible] مقسوم

عمل کردار چه پیدا   وا و مر بعض را نهان جسم   نیست موجود غیر تو یارب   دل ما را ز نور بخش نصیب   پاک کن نفس ما ز وهم دوی

[illegible] نمود بعضی را   عقل در کشف او بود ابکم   نیست معبود جز تو روز و شب   جان ما را بکن بخویش قریب   همه [illegible] هر چه هست توی

بعد حمد خدای سبحان هم / [illegible]

بر تو باشد نعت احمد دین / شد قضا و دین ز فرض عین
حق تعالی با وصیت کرد / بطریق وجوب بر زن و مرد
که صلوة و تحیت احمد / بر همه فرد فرض عین آمد

بطفیل محمد است [illegible] / وارثان امر او ز خود [illegible]
بجهان گر نما [illegible] / [illegible]
آنچه از وصف او نفس [illegible] / مدح او نیست مدح خویش کنیم
سید هر دو کون خیر بشر / از همه [illegible] بتر

بطفیل [illegible] / آدم از نور او بود موجود
خاتم انبیا [illegible] / دیگران غنچه اند او چون گل
[illegible] / [illegible]

بود او چون نوح گشت عیان / بخشیش شد خلاص از طوفان
هست در جنب علم آن اعلم / دانش خضر قطره از یم
بوجودش یافته زکریم / لطف خوش خلیل ابراهیم
فیض او گر نیافتی ادریس / نشدی با مجردات جلیس
یافت موسی ازو ید بیضا / یافت عیسی ازو دم احیا

صلوات و درود [illegible] باد / ابدا [illegible] باد
گر زبان نامه [illegible] / [illegible]

بر آل و صحب او رضوان / خاصه بر چار یار کامل آن
آن ابوبکر قدوه صدیق / دشمن اوست در عذاب حریق
آن عمر کز عدالتش اسلام / یافته زینت و نظام تمام
باز عثمان که در جهان دین / جمع کرده بحق کتاب مبین
پس علی ابن عم آن سرور / باب شهر علوم و [illegible] منبر

[illegible]

که فرائض بود ز جمله علوم / از اهم مطالب است و سوم
بود بر جمله مسلمانان / صعب با خاصه [illegible]
[illegible] / [illegible]
نیک دان قدر این [illegible] / [illegible]

شد فرایض بقول آن سرور
کر طفیلش بود جهان یکسر

حالیا بر کنم مطالب را
سبقت از بنی الاعمالم [illegible]

نصف جمله علوم پس بربا
علم او فرض آمده قطعا

یا رب این نظم را کنی مقبول
پیش ارباب فضل و علم و عقول

احکم ربال مبتنی این ترتیب
که بتجهیز اوست صرف نخست

نام دوهم من نفس [illegible] الارث
کردم و الکن [illegible] الارث

بعد ازان دین او قضا کردن
پس وصایای او ادا کردن

چون بهفتاد و الف دو دو شد تمام
[illegible] نظم بی نظیری نام

زان سبب [illegible] تقسیم
که [illegible] تعلیم

[illegible] زنده که بر آمد [illegible]
ارث خود را بعض کو خواهد برد

یک ولد الزنا و ولد لعان
وارث از طرف ام فقط [illegible]

[illegible]
[illegible]

کان ولاد و در [illegible] بود عالم
وابن [illegible] دو ولاد و [illegible]

[illegible]
[illegible]

گر اقلتش بر آید و پس برد
بیکیان ارث را نخواهد برد

پس کرش او ولا بر آید سد
معتبر صدر اوست در اکثر

در نخستین خروج کرد قدم
ناف او معتبر بود هر دم

ارث با یکدگر تو نیز مدان
بین کفار چون مسلمانان

علم ترتیب موت گر نبود
هیچکس وارث دگر نبود

لفظ محروم [illegible] استعمال
اندرین جا بجا کنی [illegible] حال

نوع ارث [illegible] در کفار
[illegible] از [illegible] شمار

سیومین اختلاف [illegible]
چارمین اختلاف دار که این

قتل کو بوجه [illegible]
[illegible] کفاره را سبب [illegible]

نوع ارث [illegible] در دل
[illegible] اکمل

ورنه سه بمط [illegible]
هست دو فرض بعد ازان عصبه

سیومین دو ذو رحم [illegible]
که بتفصیل حکم شان [illegible]

هست دو فرض آنکه شد [illegible]
[illegible] ز فروض شش [illegible] همه کو

نصف و ربع و ثمن بود پس ازین
ثلثین است و ثلث و سدس یقین

[illegible] جده صحیح [illegible]
جد فاسد [illegible] تو بدان

اخت عینی [illegible]
خواهر مادری و ام [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

صاحب [illegible]
از رجال [illegible]

هر یکی را ارث سدس [illegible] اگر
ولدی هست یا ولد [illegible]

لیک با سدس [illegible] عصوبت جو
کر بود بنت و ارثی با او

وارثی [illegible]
[illegible] عصوبت جو

هست جد صحیح [illegible] پدر
که بود بی وساطت مادر

دو بود با پسر نصیب او
نصف حظ اَم بود ... نکو
ولد ابن راست حکم ولد
همره او اگر ولد نبود

بنت را نصف اگر یکی گیرد
نیمی بنت گر بود ... [illegible]
هست محجوب با پسر ... [illegible]
لیک با دختر است این تفصیل

زوجه را نصف حصه ... [illegible]
هر دو حالت یکی است ... [illegible]
که حظ اقرب ... [illegible] ازان
آنچه باقی بود ز دختر وان

ربع را نصف ... [illegible]
ربع با ولد یا بود ... [illegible]
حصه اقرب اناث ازان
سدس با بنت واحده میدان

بلک در حجب جده ... [illegible]
بنت ابن ... [illegible]
هیچ ... با دو بنت ... [illegible]
... [illegible] بنات

فرض ابن ... [illegible]
... [illegible]
حکم ابن هر دو اخت با اخ او
حظ زن نصف حظ مرد بگو

... [illegible]
... [illegible]
همره وخت گر ... اخت
مدین باقی از نصیب وخت

ان زنی ... [illegible]
... [illegible] حکم او
ولد ام گر بود واحد
رسد ش سدس گر بود زاید

... [illegible]
بنت ... [illegible]
نصف ... [illegible] انجا مرد
مثل زن ... نصیب ... [illegible]

دیگری با ... [illegible]
که ... [illegible]
هر ... اخت راست ... [illegible]
... [illegible]

دیگری باب و مام ... [illegible]
در دو صورت یکی ... [illegible]
گر بود جای اب ... جد
مام را ثلث کل مال رسد

... [illegible]
ثلث باقی ... [illegible]
سدس ... صحیحه ... [illegible]
کز ازان سدس ... [illegible]

... [illegible]
مادری هست یا ز سوی پدر
واحده هست یا ازان اکثر

... [illegible]
... [illegible]
ذات وجهین یا ازان اکثر
ذات یک وجه را بود همسر

... [illegible]
... [illegible]
چون ام ام ام ... [illegible]
ام ام اب ... [illegible]

مطلقا هست حاجب ... [illegible]
... [illegible]
هر چه قربی ... [illegible] بود محجوب
هست اینجا مثال این مطلوب

... [illegible]
... [illegible]
اب و ام ام وام اب
همه متروک ... [illegible]

ذات وجهین ... [illegible]
... [illegible]
گر ... بود ... ام اب ... [illegible]
ام ام ام ... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]
عصبه ... [illegible]
که برد باقی از حظ ذوی سهم

... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] فرض ... [illegible]
... [illegible]

خواه ذو قربتین هست رجل — اخت عینیه همره دختر — زان سبب شد معتق ست بی نصیب — آن زنانی که حصه ایشان

خواه مرأة که هست عند الحیل — اسبق از اخ که هست او زیدر — عصباتند بود علی الترتیب — نصف و ثلثاست حکم شان مبدا

هست محجوب حاجب دیگر — از ثلث حاجب اند مادر را — نیز در فضل جده بهر او — نیست محروم حاجب کس ایک — که کنند سهم غیر را نقصان

هچو اختین با وجود پدر — بسدس وان چنین دو دادر را — یک مثال است مر ورا می گو — ابن مسعود را بدان این یک — بهر او این مثال را مبدا

در مسایل یکان زین شش — ثمن و ثلثین راست کم مخرج — سته را مخرج از سدس کبری — بعد ابدال وال و سبین اخیر — اربع را مخرج ربع بهدیر

کر بود مخرج از سمیش بکش — کان ثلثه بود و بعد مخرج — سته را اصل سدسه بدبر — باقی واد عام سته بکبر — ثمن را مخرج از ثمانیه گیر

ورچنین است ثمن با آن بار — عول شد برفزودن مخرج — تو بدانی که شد مخارج هفت — هشت و چار و سته و دو آن چار است

مخرج او بکبر بیست و چهار — گر ز فرض خویش بکر و جنج — جا به هرگز سوی عول نرفت — مرسته را عول گاه داده دست

یکی این عول از دو پیکر / از مسوده جاری بی و بکر

بشنو این عول امثال از من / مرد و مادر و دو دختر و زن

زن بگو سوای جفت و بنت / بنت و چار عول الحق بگو جفت

سیزده بار بازده و پانزده / تو بگو تن دو وازده زاده

شش یک ... هشت عائله ... / تا زده عشر ... حاصل ... من

زن و ام و دو خواهر اعیان　　ابن محروم ماند بیش آن　　که برادر است این پسر گم کن　　ثمن و سدس و دو ثلث و ثلث سهم

با دو خواهر ز مام با ایشان　　مسئله هفت و چهار دان　　سهم زن را ز ربع سوی ثمن　　سی و یک بشنو و نه بیش و نه کم

در دو نصف ز مخرج ... / عائله هست این مثال ...

لیک اضافی ز ام و شوهر / ... ثلث و نصف ...

گر ز فرض مخرج ... / عائله با ... این ...

عائله هست و عائله ... / سیومین هست عائله ...

فرضی زاده ... / ... جدا ساده ...

اخت اعیان و شوهر و مادر　　ور بود مخرج از فروض کثیر　　خواهر عینی و دگر مادر　　مثل اهل حساب ... عدد

شد دو نصف و ثلث و شش اکثر　　عائله هست این مثال بگیر　　شش ز نصف و ثلث بود اکثر　　نصف مجموع هر دو جانب خود

بعد تو جمع این مثال بگو / سهل باشد ... غیر بود

باز نصف دو و دو شش می بین / ثم بود نصف یک و یازده این

نصف مجموع چهار و هشت همین است / ثم نصف سه و نه این یعنی بیست

زان برابر بود چهار با ثلث شش / نصف مجموع هفت و بیست یعنی

ثم مراد است از دو طرف ... / آن دو طرف که ... آن دو

میت واحد عدد برین تشریح　　هست مفروض از اکثر و عدد　　یک توافق و گر تماثل لیس　　چیست دانی تماثل عددین　　هیچ دانی تداخل آن دو

زانکه او را دو طرف هست صحیح　　خالی از چار نسبت او نبود　　شد تباین و گر تداخل پس　　که مساوات گشت فیما بین　　که اقل هست عاد اکثر از دو

شد تباین عبارت از آن چیز / گر نشد عاد هر دو ثالث نیز

بی توافق تباین این هر دو / هیچ عد شد برین قیاس بگو

... عدد هر دو یکی کند بشمار / ... هست ... بین گر چهار

گر اقل نیست عاد اکثر از دو / بلکه ثالث کند عدد هر دو

در توافق یقین ... / شش و هشت و چهار ...

ور تباین و گر توافق هم　　که اقل را کنی کم از بسیار　　بعد از آن کن نظر که عاد هست این　　هشت با سیزده چو معتبر است　　هشت از سیزده کنی گر کم

طرز فهمید نیز بتو گویم　　از دو جانب زیاده از یکبار　　گر بود یک مباینه را این　　بتباین مثال راه ...　　پنج باقی بود مرا او را هم

یکی کم ز هشت شد باقی
بازا و ازین کم و انی
دو بماند و از شش کم
یک بماند همین شد عادم
در بود دو اعداد و توافق گو
که همین میکند عدد آن دو
پس اگر آن عدد همین گو دو
تو توافق بنصف از آن گو
هشت و شش ار که بود و شصت
یکی مسئله مثال هشت

هشت وشش و با یازده و شصت   بس کنی ده ز هشت و شش کم   کن ز ده که ماند چار از آن   ماند دو باقی ما انکه همین   ورنه باشد بلی ...
گر کنی طرح باقیش ده هشت   ماند باقی شش بس او راهم   بعد از آن چار را ز شش کم کن   عاد آن هر دو هشت عاد همین   از شش و نه مثال گیر

چار اگر شد بیج بس کن
شد نشانش دوازده با همین
نه اگر شد همی بهشت او شد
ازده و یازده مثال کو بیت
در بود شش نه دو بیست کو
هژده بیست و دوازده ز نظر
هفت اگر شد بسی کی معدود
بیست و یک چارده شد معدود
در بود هشت کن ز را همین
بیست و چار و شانزده و سی کن

سی و شش را اگر به هشت و دو   ... بیس اگر عاد یازده باشد   در بود ماورای ده انجا   در بود ده بعشر کن منسوب   در بود نه بتسع او را گیر
شماری بود مثال او   شد یک جزء یازده معتد   کن بجز بی از آن توافق را   بیست و سی مثال شد مطلوب   بیست و هفت و هژده بیست نظیر

در بود یازده بجزء از آن
لیک بین سهام و اندر بین
شد توافق تو حکم اگر ... بین
کم و بکیر توافق کن بدان
پس اگر شد بعشر یا حل و بیج
تا باین ان شد که انکسار نصیب
بر سر یک فریق هست نصیب
یازده عاد هم دو هشت ... بیج
نام ان که کم را بیج او
عدد ثالث هست وفق بکی
نیست حاجت سوی ضرب و عمل
چار بنت ست ام و اب بمثل
نفی ذات احتیاج تمام
اول آن شد که گر سهام درست
بر سر هر فریق آید جست
جانب هفت اصل ازان جهت
هر یک صحیح مسئله نا کام
سهام و روس هم ازان
چار از آن هست در روس روس
انکه چار بیست در سهام و نفوس

کم کنی ضرب وفق آن ابدا
انرا زان اصل مسئله بدان
که از آن مسئله بود عاصل
ضرب در عول او بود حاصل
چون ابدا ام دو ده بنات بگو
با اب و ام و شش بنات درو
اولین را مثال عاد همین
هست شش اصل مسئله یقین
دو و عدل مسئله است با ام و دار
دو بنت شد به بنات چهار

بود حط بنات ز اصل چهار   سه بود مسئله از و شد راست   ضرب او کن بر بیج مفردی   پس بکن ضرب بیج نصف ده   شد توافق بنصف در ده و چار
ضرب او نیز در همان مبدار   دو ز آن اصل بر اب و ام راست   هر یکی راست بیج مطلوبی   در شش اصل مسئله انکه   عدد عاد هست دو را و شمار

ضرب او کم در است مضروب	هست از اصل ربع مطلوب

اب وام را چهار بود از آن	حاصلش شد دوازده شش از آن

همان نیز ضرب او میدان	باب و ششش برای ام میدان

هشت حاصل بود در ضرب او	دو شش را اگر بعینه دو

دو بزوج آمده و ششش دیگر	در نصیب است اکثر از ابدان

راست شد بر دو دختر و دو پسر	هست حکم تماثلش بعیان

پس حاصل ربع گشت حاصل او	عشر شش بیازده می بود

هشت بدزان ثبات را مطلوب	هست و چار گشت حاصل او

بگیرش ضرب در همان مضروب	هر یکی را نصیب چار بگو

هشت هر لی صحیح ربع اما	کی تو افق نیست حکم انجا

مثل ام و اب و دو بنت بگو	ثالث آن شد که در نصیب و بعو

که بود چار راست بر سر دو	آمده خود مباینه محسوس

هشت هر لی شش ثابت در دست	ضرب بعض بیازده ربع شش

که حاصل شد دوازده اما	دو همین را مثال عول است

بست سر کدام راست دو	شد تداخل که در نصیب و بعو

شد بحکم موافقت محسوب	کی او بعض نصیب از ابدان

عدد آن رؤس را مضروب	کن در آن مسئله شود مطلوب

ربع و دو بنت و دو ام میدان	که از آن مسئله اخذ شد

سه باقی برای شش کی هست	دو بسر جای چار بنت نشست

یک از آنها برای ربع بدار

هر یکی را بس چهار از این	ضرب او در همان رتبت بود

عادل را مثال این بیدان	از اصناف

زوج و ام و سه خواهر	همه سه را بشش کی مضروب

بر سه خواهر و شد بخلاف	نیست مخفی ببینش تو مطلوب

چار که بهر ربع خواهر بود	آن اصولی که در رؤس رؤس

یکی ضرب بیازده ربع	هست آن را تو کن هم مانوس

ربع را بود سه در ربع	عاصی ربع سه مطلوب

که در ربع را کی مضروب	هست که بر دو جمع بسیار

اصل شش هست وهفت او ان	اولا یاد کن ابدان اصل صحیح

نور ربع و خواهر ان	تا بیابی نیز ترا خطا تصحیح

کی ضرب یک عدد از آن	اندر آن اصل مخرج بی از آن

اول آن شد که بعضی از ابدان	متماثل بود به بعضی از آن

عمر رست بین دلیل	کو خطا و غلط شود مانوس

در وافق شده بنت وفق او	اولا کیر بعد از آن تو

کی هر جمع و سهم او محسوس	کی تا بود تمام رؤس

ششش ز دختر سه جده سه اعمام	ثانی آن شد که نسبت اعداد

که کنی ضرب آنچه هست اکثر	ده و دو و هم سه جده چار نشین

چار سه در دوازده میدان	ضرب یک سه ششش بود تمام

بتداخل بود بگیر این را یاد	در همان مخرج امثال کن

اصل مخرج دوازده بکش	متداخل همین است اکثر شان

عالم او هست صرف وفق یکی
در همه و یک بعض سر یکی

ثالث آن شد که برخی از آن
متوافق بود به برخی از آن

دو در آن چار هست ... تباین
هست سه در دوازده ... بیقین

هفت اندر دوازده بیقین
چار و هشتاد و چار هست یقین

ضرب این اندر اصل مخرج دار
حاصل او هست ... و چار

بعد از آن ضرب وفق حاصل این | در تباین بود همه حاصل | با چهارم چنین معامله کن | چار در این چار هست جده سهم | ثبت و چار اصل مخرج دان

ور سوم گر توافق است ببین | ور سوم هست نیک کبر بدل | بعد ضرب اصل مسئله کن | هژده از وحت شانزده از عم | چار زن را ... ثمن ... ستان

جای هژده ... از دو این
نصف هژده که نه بود یعنی

چون توافق بنصف بود اینجا
شانزده وحت را از آن هژده را

مر ورا جای چار هست بدار
ششش گر ربع آمده ز چهار

چون توافق بربع بود اینجا
چارم چار هست سه ده را

گر کم ز عدد ...
شد تباین درین ...

یک باقی شانزده عم بود | ماند باقی از آن روس اعداد | پس توافق میان شان بکش | نصف یک در وکر دوازده است | ثلث یک در وکری ششتون آن

عاد عم تمام روی نمود | نه و شش چار شانزده کن یاد | متوافق بنصف چار و شش | متوافق بثلث این به نیست | بربع هشت شانزده با آن

سیزده زن ده رجده چار ز عم
چارده لخت مادری با سم

بعد از آن ضرب او در این دار
سیزده ... در اصل مخرج کار

بار خاص بود ... در
گر بیاید هست ... ربع ...

رابع آن شد که اندر آن ابدا
... ...

اصل مخرج درین بود ده و دو | بهر ده جده دو و یک سوست | چارده لخت راست چار و لیک | سه باقی بسجار عم اما | گشت اعداد و حاصله با با

سه برای سه زن بود بشکو | جای دو پنج زانکه نصف اوست | هفت شد جای چارده هم نیک | شد تباین به به همه آنرا | پنج و هفت و چهار شد اینها

گر حظ هر یک را ز اصل ... نظر
... ...

حظ ... ...

گر ... ... هشتاد
گر ... ...

عدد ... ... بعد از آن
ضرب او در دوازده ... ...

مبتاین ... در ... ...
باز ... ... حاصل این

آنچه حاصل بود بتضعیفش کو | خط هر یک ز هر فریق دهی | پس کنش قسم بر روس فریق | هست مضروب از آن مضروب | یا تو مضروب را کنی معلوم

شد نگر ره همین عمل بر تو | که خط آن فریق ز اصل نهی | خارجش را بدان که با تحقیق | حاصلش حظ هر یک آمد خوب | بر سر یک فرقه معلوم

ورنه یابد قسمت ترکه
بکنی او کسر این ملکه

بهمان نسبتی بتست از نقص و بر
حظ هر یک از آن فزون و فزون

کز حظ آن بسر نقی نامد و
ذل چنان نسبتی که تو زکن

که حظ هر یک است حاصل این
بعد از نیست و جه دیگر بین

ضرب این خارج است بعد از آن
در حظ افتد هر یک تم دان و بون

که ز تصحیح سهم وارث را قسمت حاصلت بر تصحیح همچنین آمده عمل بر ما که بحکم نصیب وارث بین مثل تصحیح کسر جمله و بون
کن بمتروکه ضرب پس همه جا خارج آمده نصیب صریح منقسم گر کنم بر غرما وین هر یک غریم را پس از این اینقدر مر تراست را همچون

که یکی نجز باقی میراث
بر سهام بقیه ورثه

پس ز تصحیح مسئله بهمن
طرح ده بعد از آن بهمن

بین که تصحیح مسئله از نخست
بوجود مصالحی بر ثبت

که تو اصلش اجبار از در تصحیح
نام آن آمده تخارج شنو

یکی از وارثان مصالح گر
کرد بر شی ز وارثان دگر

مسئله زن بمرد و ما نداد و بپل مهر بدکه بر سر آن پس کنی قسم باقی میراث دو بام و یکی بعم او
زوج و ام و عمش و لیکن شو صلح کرد و برآمده ز میان در میان ام و عمش اثلاث آنچنان شد که بود همره شو

که ز انقسم رد دان
بهر ذی فرض غیر شوهر آن

هست رد آن بر اهل فرض نسب

عصبه نیست مستحق کل
بر ما بقی ز اهل فرض دگر

چو ز فرض ذو فرض و کرد رخ
بعد ز نقص کسر و نقص

عمل رد و شده است ضبط اول

بستر آمد مسائل این باب که ز یکجنس هست صاحب رد غیر ذی رد بود بهر بقدر اهل رد گر ز جنس یک باشد عدد نقصهای ایشان بین
چار اقسام نزد ذی الالباب یا ز یکجنس بیشتر باشد یا از پس چار قسم اگر بر نزد فقدان غیر اهل رد از همان مسئله کنی بیقین

ثلثان و سدس ثلث از آن
ام بنت

بهر نصف و سدس بگیر چار
بهر ثلث و سدس مسئله دار

بهر سدسین مسئله شد دو
مسئله از سهام ایشان جو

هست مفقود غیر ذی رد گر
در وجود نصف

بهر اثبات مسئله
گر بود جدتین با ختین

نصف و سدسین آمده و دو یمن گر ز یک جنس اهل رد باشد اولا فرض غیر ذی رد را بعد از آن گر تو باقی او را یکمنالست شوی و سه دختر
سوم من نصف و ثلث امی این باوی آن هست غیر اهل رد از اقل مخارجش بنما راست باید بر اهل رد و فنها یک زن و هفت دختر دیگر

مخرج دو ثمن و نه و هر ... با زن ار هست اخت را باشد
... برما این بود جمیع رونس ... ست مضروب در همان دو نس
مخرج ... ثلث بنت یکی از اوست ... چار ده بنت و زن دگر [illegible]
... همان مخرج از وفق را ... شد میان رونس باقی ها
ضرب در وفق رونس [illegible] ... مستقیم باقی [illegible]

ور سه اجناس یا دو جنس بود ... همه عیناً اهل رد وی رد
اولا مخرج ذوی رد بین ... از سهامش چنانکه در رد بین
بعد از آن فرض غیر ذوی رد را ... بده از مخرج اقل ابدا
کر بود مستقیم با خودها ... باقی و مخرج ذوی منها
زن و شش جده و چهار اخوات ... کر بود مادری چو با قف نبات

بعد از آن سهم غیر ذوی رد کم ... ضرب در مخرج ذوی رد کم
چار جدات و نه بنات ور [illegible] ... در چهل [illegible] با هر دو زن
ضرب کن ... از ان اقل مخرج ... تا بود مخرج ذوی مخرج
... ورثه استقامت [illegible] ... مخرج [illegible] مسئل رد و جمعش را
چار این مخرج [illegible] ... بعد [illegible]

سهم ذوی رد و باقی مخرج ... ضرب کن سهم اوست مستخرج
کر بود منکسر سهام آنجا ... با اصول گذشته است نما
آنکه گفته که در مسائل رد ... چار فرقه بهم نمی باشد
قول او را نمود رد صحیح ... این مثال که هست صحیح
زوجه و بنت و بنت ابن و ام ... مخرجش بود چار بنت که کم

قسم اول کسی که با میت ... انتمایش بزن بود یا بنت
هست زین [illegible] ... احکام ... عصبه سان بدانش چار اقسام
تا نگویی [illegible] این دو ... [illegible] گفته شد بیان او
دو رحم و [illegible] ... که ز ذو فرض نیست ونی عصبه
لیک باید ز زوجه وارث او ... هر چه ارث باقی زان دو
[illegible] مخرج [illegible] ... [illegible]

هر که زین قسم باشد آن اعلی ... هست در ارث اسبق و اولی
یعنی اولاد بنت شد اسبق ... ثم اولاد بنت الابن احق
ورنه اولاد اکبر در احکام ... نسل وارث زنسل ذوی ارحام
بنت بنت بنین بود او ... زابن بنت بنات در همه جا
ور کسی نیست وارث زان ... یا همه نسل وارث اند بدان

ور بود مختلف صفات اصول ... [illegible] صفت [illegible] وصول
کر بود متفق صفات اصول ... ابن بنت از [illegible] بنت قبول
متفق خواه مختلف [illegible] ... اصل ایشان [illegible]
[illegible] معتبر [illegible] یعقوب ... [illegible]
[illegible] معتبر [illegible] ... شد [illegible]

بنت ابن بنات کر با او ... ابن بنت بنات شد همره
بنت را ثلث میدهد یعقوب ... و دو ثلث بهر ابن [illegible]
لیک پیش محمد این میراث ... زره عکس می شود اثلاث
همره بنت بنت اکبر ... هست دو بنت ابن بنت [illegible]
نزد یعقوب قسمت میراث ... در میان فروع [illegible] اثلاث

گر بود مال به که هست او زن
مادری هست با زنان

او بسنت جداو فاسدین و کر
هست جدات فاسدات نگر

قسم ثانی کسی که نسبت با او
مبتنی مبتنی بر این میسکو

جا که در چنین بکر خاص
هر دو بنت ده چهار خماس

ثم ز ثلث حمد ان اخماس
خمس میراث بهر بنت شناس

ور ز ضعف حظ قریب با ام / اب ام اب است با او
مر سید بهر خویش باب مدام / اب باب ام ام از هر دو

دو ثلث بهر اولین وانی / قسم ثالث کسی که نسبت او
بهر ثالث ثلث یقین وانی / باب ام میت نسبت نیکو

نسل اخت ست و دختر و او ر
بسر اخ که باشد از مادر

کو زنعات هر دو مادرعات
پا بکی هست زن دو دکر از انت

گر بود بنت ابن اخ نمه حلال
گند ان بنت اخ ست قال

هست هر بنت فی اخ علیه
بعد از ان بهر ... عصبه

بهر میراث از ابن بنت اخ
بنت اخ ست السبق وارث

هر کرا هست امده نزدیک
بهر او بعد ... نزدیک

کر ز اخیاف باشد این هر دو / نز و یعقوب این بود مشروع
هر دو را نصف زن بود نیکو / که کند عبرت نفوس فروع

هست مبنی محمد ابن اصاف / قسم رابع که در قرابت اوست
که رای اصول کن اضعاف / دو جدیت و دو جده ا وست

عم اخیافی است و عمه و خال
نیز خاله که هست در هر حال

تم

و انگه علاتی ست او انجا
زانکه اخیافی ست شد اولا

یعنی انکس که هست اعیانی
بهر علاتی ...

هر کرا زیشان بود ...
نیز اخیاف السبق و اولا

خواه مر دست خواه زن اقوی / از خط مرد و خط زن کم دان
کر و کر هست همه ... / خاله و خال و عمه و عم دان

به احوال کز سوی ...
خبر قرب شان کر شود / عمه کر سوی مادر است و پدر
قوت قرب معتبر شود / خاله کر شد ز جانب مادر

مثل اعمات کز سوی پدر اند
جمع کرده که کرد اشان

هم مرد که هست قدر ان
چون بود یکی ز ایشان
ثلثین ست بهر خویش پدر
ثلث بهر قرابت مادر

پدر و مادر و زن از وی هست
بعد از ان موت بنت از وی ...

مثل قسمت شده ست شوهر کم
مثلا ماند زن و بنت و ام

جده و بنت دو پسر و ماند / مخرج میت بکم کن راست
پس ممیت بجده ... / ده بهر وارثی ...

چون از ان شد ... ازین
کرده مر بعضی از ورثات

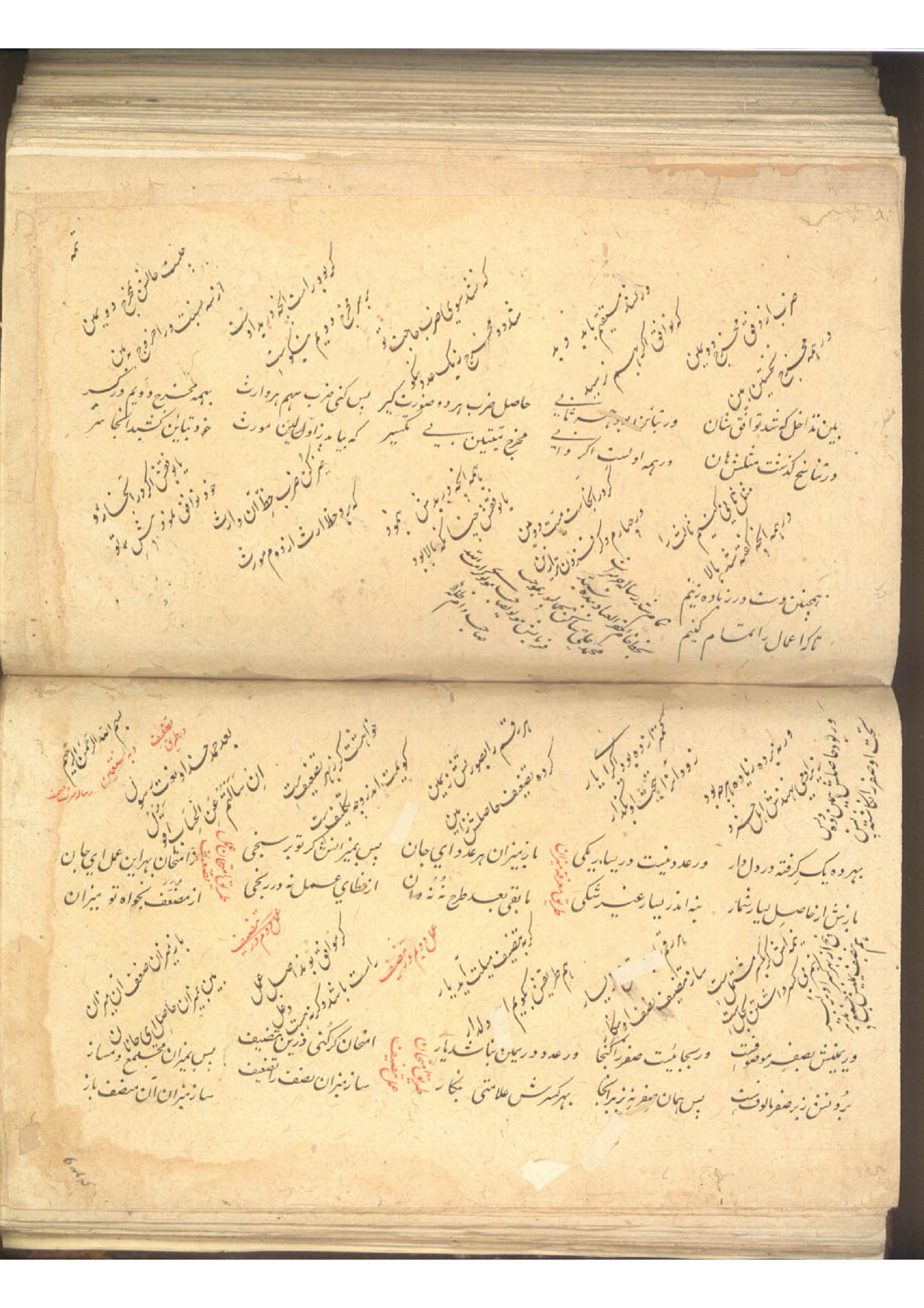
شوهر و دو برادر از وی ماند / بعده بهر میت ثانی
وم زنان او بباید راند / مخرجی را صحیح گردانی

حال دست ... زن
کو بکن که انچه ... از این

باز احکام ...
مثل احکام قسم اول ...

پس نظر کن که انچه ورثه این
آمد از جمله مخرج یکمین

تم



همچنین هست در زیاده زنیم

تا که اعمال را تمام کنیم

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد حمد خدا و نعت رسول

بهره ده یک گرفته در دل دار

باز بیش از حاصل بیار شمار

ور عدد نیست در یسار یکی

نه اندر یسار غیر شکی

نمه

بازار رجاب یمین بعض
جمع هر دو رقم بصورت کن
حاصل جمع را برابر آن
بعد خطی بزیر وار نشان

بهجو آحاد باب دو بود
دیگرش عشرین بهاد بود
یک گر کمتر از ده آن باشد
ورنه بر زائد آن نشان باشد

جمع اعداد گر بجویی و نیز
زان یکی و دیگری آرند
هر ده یک گرفته در دل دار
بازبا حاصل بیار شمار

عمل سیوم در جمع اعداد

هست اندر طریق جمع جنان
نقل از عالم ... بیان
عددی را که در محاذی آن
بیت و یکم عدد و چنین ...

اندرین هر دو ... افق ...
علامت ... کن ...
که مراو را ... آرند
واندر آن سطر جمع بنگارند

طریق امتحان جمع اعداد

زامتحان هر جمع معدودین
کم میزان هر دو مجموعین
جمع کردی چو هر دو میزان باز
هم میزان مجمع
پس ورا اندر آنچه بالا هست
جمع سازی و برنویس بتحت

بازهر دو رقم بصورت آن
کن زعدد محاذیش نقصان
باقی را زبر وی بگذار
گر بود ورنه صفر را بنگار

عمل چهارم در تفریق

گر بتفریق میل دار بجست
هر دو اعداد را بطرح نخست
هر رقم را که در برابر او
صفر باشد ابا که کمتر از او

گر میزان حاصل آید بار
انتظار ... یکی کردار
از بیارش یکی گرفته و باز
آن یکی را بکن بده ممتاز
وان رقم را از و بکن نقصان
باقی را گر ... از آن

در تفریق آن

4

کن زمیزان ... بعض آن
... مفروض ... میزان
هست امکان اگر و گرنه بساز
نه بمیزان آن و کرد مساز

طریق امتحان تفریق

چون زتفریق ... آن ...
کو بیت اندر ... کم ...
باقی را نگر پس از نقصان
که بمیزان حاصل است جنان

بازیک را ... ده ... آن
بر ده ... یکی نقص آن
گر تخالف نباشد اندر بین
در عمل نیست خطا و نبین

آن یکی را بده ... روش
... وفق ... روش
ضرب اندر صحاح گر خواهی
بشنو از زیرکی و همراهی

در ... بیع عدد
یک ... سازند
هر چه یک باشند اندر و مضروب
حاصلش ... بود مطلوب

ضابطه ضرب ...

... هر دو اعداد را باهم جمع ...
انچه بر ده زیاده شد بشمار
ده بیفکن بهر روا ندان
ده بگیر و نگاه دار بجان

... مضروب ... ده ...
... اگر ... از ... هست
بازیاده یکی بهر جانب
ضرب در یکدگر کن اطلب

... ده گیر
حاصل آن نصف ...
پس باخچه که داشتی محفوظ
جمع اینجا صلت بود ملحوظ

در ... دو ... آن
... صفت ...
ضرب احاد در احاد ...
باشد از رقم مفردات ...

... کر ... حاصل آن
صنف مضروب ...
و ز اقسام مفردات بود
غیر احاد و ز احاد بود

... احاد ...

چار ماند اگر ز هشدار بدبر
ور بسه ماند زهر یکی صد بگیر

ضابطه ضرب مرکبات

حاصلش در مربعی گردد
ملتقی هردو را از آن دو عدد
ور بحجز عشره هست آن حاصل
صفر کرده بجای آن [illegible]

نه کرد و ماند از احاد
بر یکی را گرفت ده کن باد
حاصل الضرب را العاد بود
هرچه از بعد طرح [illegible]

غیر اقسام مفردات اگر
میات آید از ده [illegible]
چار ضرب آمد اندر واي ها
باز ضرب احاد هر یک [illegible]

اول احاد و در احاد شمار
ضرب پرواز و ور ولش انگار
اندران هردو عشره اي [illegible]

هم بعشرات هر دو اي دلدار
[illegible]

ضرب او در هم [illegible]
کن احاد [illegible] عشر [illegible]
ور دو را اعداد فوق با بسیار
جای کرده هست صفر یا اصفار
هر یکی از مرتبات [illegible]

بس بعرف و بسیار [illegible]
هر دو را کم شد در کار
بر تو آسان شود از [illegible] مقصود
[illegible] بکلی معهود

باب ضرب مرکبات در طرق [illegible] (red)

یک قسم [illegible]
باز کن جمع صورت بالا
یعنی آن [illegible]
در دو [illegible]

یک از خمس [illegible] کمتر
هست بست و خمس [illegible]
هست تجنیس نیز بسط کسور
اگر سازی صحیح را مکسور
اول کن بر دو هم چو قسمت رفت
مقصد و [illegible]
ور چه اول ز دو هم آید کم
[illegible] کن زجان [illegible]

زود بر مخرجش بکن مقسوم
حاصلش هرچه بشود معلوم
وهمچنان تفرق الصحیح علی
مخرج الکسر پس بکن بالا
حاصل این برابر [illegible]
[illegible] حاصل [illegible]

طریق امتحان ضرب (red)

صورت کسر را مجنس را
باز مضروب در مخرج ولا
صورت کسر را زیاده و باد
کسر گر هر دو طرف دارد جا
کسر این ضرب را اگر دی شاد
هست باینت باصحاح اینجا
ضرب مقصود را ز و بردار
حاصل اولش [illegible]

ضرب را امتحان چو شد مقصود
باز میزان اولش مضروب
پس چو میزان حاصل آید بار
ور دو گر ساخته بجو مطلوب
حاصل الضرب را [illegible]
از هردو طرفش زود

عمل ششم در ضرب کسور (red)

چون ازین جمع شد فراغ [illegible]
زود مقصود حاصلت گردید
پس مجنس [illegible]
اندران صورت کسور را
ضرب ساز [illegible] مطلوب
با صور در صور یکی مضروب

طریق هفتم در قسمت صحاح (red)

بس چو دو در چهار قسمت یافت
مقصد و خارج بنا نهی
ور چو اول ز دو و یم آید کم

باز بنویس حاصلش را باز
کن بمعروض ماه بعض دو مساز
حاصل و انعد و چو باهم یار

اخر خارج هم مقابل آر
ور درو در قبل اخر نگار

حاصلش چون خارج ایکار
بهچو دو در چهار بکار
ور چو اکثر بود بس ای مقبول

ورنه قدر اقل از آن دو بدست
طرف ایجاد قسمت و تر وبیت
کشت خارج ز قسمتش انکار

اخر خارج بعود ز مرقوم
بعد هم ز ابو زان خر معلوم

بست ازو بکرتن محل بود
ور معقوم کرد قسمت بود
طلب انعد و بود معقول

حاصل و خارجی دو ستا معقوم
بانکر دو چهار زند معقوم
قسمت خمس هچو را اثنین

بازنکار بحت این معقوم
دیکری را بکار باشد معلوم

خارج قسمتش بسکی
که اکرضرب ان نسازی تو
کرمساوی زیک بکرد

کرمساوی هرچه معروض بیت
خارج قسمت از تو معروض بیت
خارج بعضف وان مع الاثنین

کن بسطوری بعدة الاعداد
ثم قسمع فی شی لها الاعداد

قسمت اندر صحاح کرد ی
راه سعی اندران جنین بوی
اندرانچه که قسمت برو

حاصل آمد مساوی معقوم
باز و کم ترت نبود معلوم

طریق وضع جدول قسمت

بس بدان این بالم المعقوم
جدولی ساز بهر او معقوم

بازدو بهر یکی ز یکی ساز
ضرب و مطلوب را از وی دراز
حاصلش را اکر بود معلوم

کم کن ازنا محاذی از معقوم
ثم تنقل و تطلب عددا
بکذا ثم تسکلذ از عدا

تا که اول ز اول این بار
در محاذات یکدکر ناچار

یک ایجا کارد برابر اوست
اول ایجه قسمت و تر وبیت
از یسارش اکر بود موجود

نیز نقصان کنی توای معقود
ور نباشی چنین عدد اینجا بیت
صفر اینجا کنه نشستن نکوست

هرچه بالای جدول آن جا
خانه آن بود هم جا

اینچنین ازعدد جواب قسمت
وفق جدول در اینجا بیت
هرچه باقیست از پی نقصان

تحت خطش نکار ای جانان
بس بنه در بین آن اول
ثم تنقل بامعرفت عمل

بس اکر هذ جیب از معقوم
ساز با کسر خارجش مرقوم

[illegible]

ضرب در هر یک از رقم
بر نقصان حاصل از معقوم
بعد از آن تحت ها فی معقوم

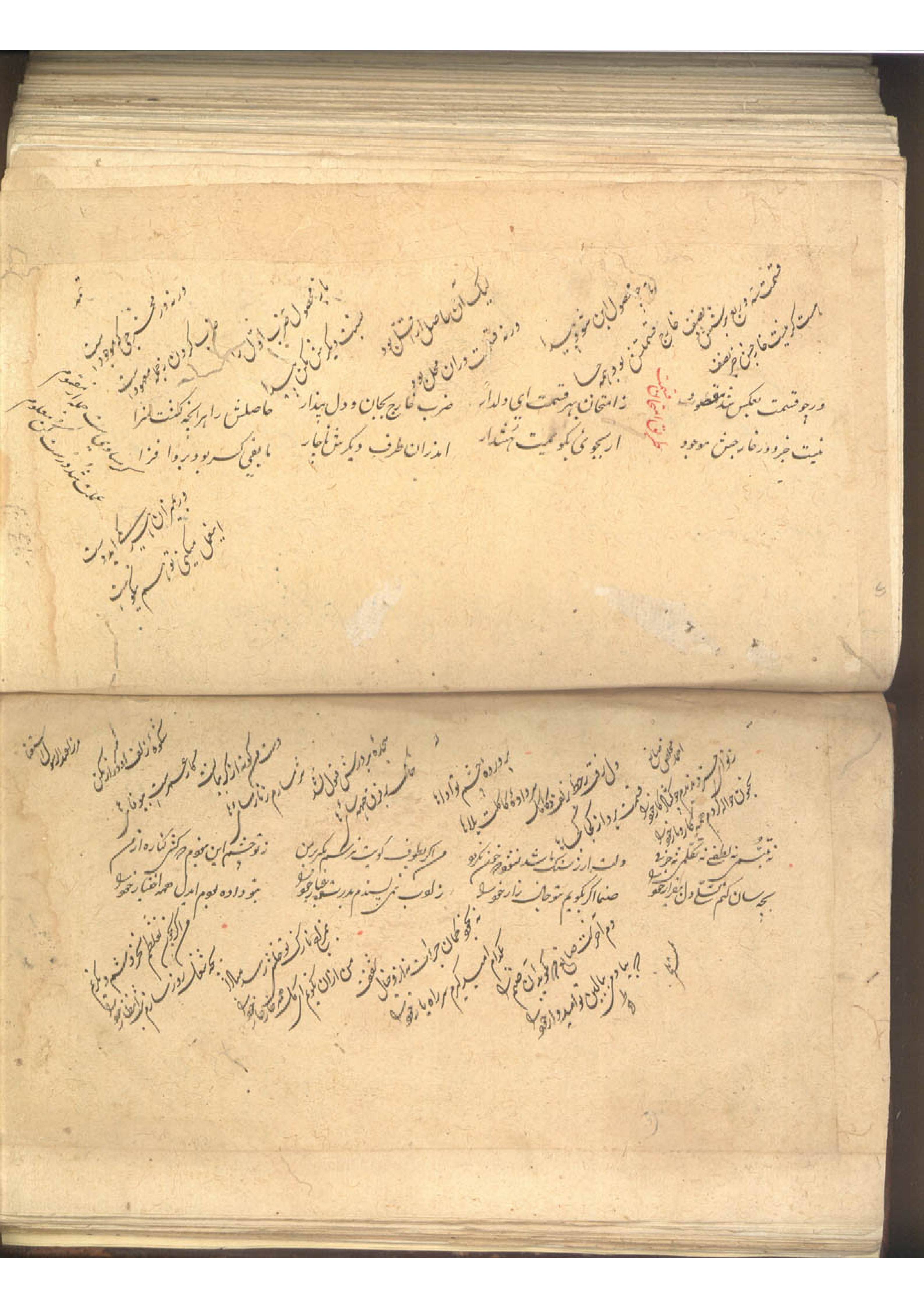
خط عرضی ولا یکن مرقوم
باز و یک عدد بطرز تحت
کن طلب از اعاد و جانب تحت

قسمت اندر کسور کر مطلوب
هست بنیت قسم میدان خوب

باز کم عدد یکواه و لا
از اعاد و انکه محل بیت و را
باز بکیر مرتبه بطرف یسار

نقل یا فتیش ساز ای دلدار
بالکه بهر قسمت ز ازا
نقل کن جا یز یمین ازا

هر دو طرفش کسر موجود
ضرب و در مخرجین کن المعهود



ور چو قسمت منکسر شد مقصود
نیست جزو در خارجش موجود

طریق امتحان

ز امتحان بهر قسمت ای دلدار
ار بجویی بگو همیت هشدار

ضرب خارج بجان و دل بیدار
اندران طرف دیگرش ناچار

حاصلش را بر آنچه گفت افزا
باقی اگر بود بر او افزا

[illegible]

نه تبسم نه لطفی نه تکلم نه جزء [illegible]
به چه سان کنم تسلی دل بیقرار خود را

ولت از سنگ باشد نشود چنین نکرده
صنما اگر بگویم تو جانب زار خود را

من اگر به طوف کویت [illegible]
ز لب نمی پسندم [illegible] خود را

ز تو چشم این ندارم [illegible]
به تو داده بودم اول همه اختیار خود را

[illegible]

ابر دیدہ اشکبار جو کچھ خبر تو ہی جوں لالہ داغ میں ہی دل آوارہ اتنی نظر میں فدوی العصیر

بارش کے بیچ کیوں جھڑی لگائی تو نی کیا داغ لگا ہی تو جوانی میں مجھی بہان ہی آنا نہ کوئی وہاں ہی آنا

اودہر تو عاشق کسبات تمہارا اتر جاے
ادہر ہر گہڑی ہوئی تم واہ واہ کرتے ہو

خال سیاہ و غمزہ و ابرو وہ چشم
اس دلکو سو جگہ سے گرفتار کر چلے

جو توجہی چلے ویکہ وہ حال کر گیا
لے بات مین خاک سنر گاہ اور

تب اور کوئی بیان کرے اسکو
ہر بن آب اج ہم کہتا ہی

جو کوئی کہ دہر دل اور
مین ہی جانتا ہون یا خدا جانے

اوس چشم کو دیکہ فتنہ برپا ہوگا
جب قد نظر آوے تو قیامت ہوگی

وقت کا سنم بھی بہر ہر سو ہے معلوم
جو کہ دل ہی ہے ہر ہر جا کا بہر معلوم

والسہ ہے بہر معلوم
کر ہر سو ہے ہر جا ہے معلوم

ہار کی خط کو سری آرزو اول
من جو ہر سن کہ تار دل

کنو غم سین بلا
جون اجا ہر سن ہر جا

ابدال اب بتو زنگاہ پہ من ہین جیرت
یا من اجھی ہو پہ تیری فریاد رہی

سنگ کے صبا سی ہو فا کا گے
شبنم یہ صبح ملک جمن میں اثر

کہ لیت ہاتھ دیکھی کہ سو ہر قایم
کیا کیجی جیس بیہ نہ تماشا جو

ای فغان [illegible] وصل [illegible]
بار جب اوتهاتا [illegible]

سر [illegible] کی [illegible]
[illegible] دل [illegible]

اوسکی عالم [illegible]
از [illegible] ہلاک [illegible]

جب کرے [illegible]
[illegible]

بس ایدل الم اضطراب [illegible]
[illegible] میں [illegible]

بے جاکے [illegible] میں [illegible]
لحت [illegible] خون [illegible]

بیان [illegible]
[illegible] دل

آہ [illegible] دل
[illegible] دل

من [illegible]
[illegible] میں [illegible]

[illegible]
[illegible] میں [illegible]

[illegible] میں [illegible]
[illegible] کیا [illegible]

[illegible] وصل [illegible]
[illegible]

خدا حافظ [illegible] میں [illegible]
[illegible]

[illegible] میں [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

کہا [illegible] کی [illegible]
قطرہ خون [illegible]

[illegible] کیا [illegible]
[illegible]

جب [illegible]
[illegible]

[illegible] حقیقت [illegible]
[illegible]

غم [illegible]
[illegible]

[illegible] کو [illegible]
[illegible] دم میں [illegible]

فراق [illegible]
[illegible]

کہیں [illegible] لیجا
اگر جان [illegible] جان لیجا

من فریاں [illegible]
[illegible]

[illegible] ارمان لیجا
[illegible] لیجا

[illegible]
[illegible]

دلوں [illegible] جانا
[illegible] جانا

من جانا [illegible]
[illegible]

[illegible] میرے [illegible]
[illegible]

[illegible] وصال [illegible]
[illegible]

عشق میں [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

عشرت [illegible]
جمع دلمین [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

بن کیا دلمین [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

جوانی [illegible]
باده [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

نه خلوت [illegible]
فقط [illegible]

ابنا جانانه [illegible]
حیف صد حیف [illegible]

روزگار [illegible]
واحسرتا [illegible]

[illegible]
الغرض [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
عجب حالت [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
معلوم [illegible]

[illegible]
دل [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

له

[illegible]

[illegible]

له

[illegible]

[illegible]

له

[illegible]

[illegible]

له

[illegible]

[illegible]

له

[illegible]

[illegible]

له

[illegible]

[illegible]

له

[illegible]

[illegible]

له

[illegible]

[illegible]

نظم [illegible]

[illegible] عشقن [illegible] یالان من

[illegible] یالان من

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باغ و بہار جسکا نظر میں خزاں لگے — دل کو ... اور عمر خراب ہے نہیں سعد
[illegible] — اس ... خان خراب کو ... کر دن

ست ... ہو ... کو ... [illegible]
اب لے ... خاطر ... [illegible]

[illegible]

اوڑنیا ہیں قفس میں ... [illegible]
میری لئے ... صبا گیجو

اب ... [illegible]
اندا افغان کے ... بیان ... [illegible]
عالم یہ کیا ... [illegible]

ہزار جا ... [illegible]
سیو ... [illegible]

جو گذری کا نہر کوچی عاشق
تو وہ ہر ہر قدم بر تیم ہو جاتا

ہنسکے بولا نزد واجہر لوجی
نبید گہر آب برکام ہوا

ولہ

نہ ملا کہر مین یار کیا کیجی
دل جبی بی اجنبیار کیا کجی

[illegible]

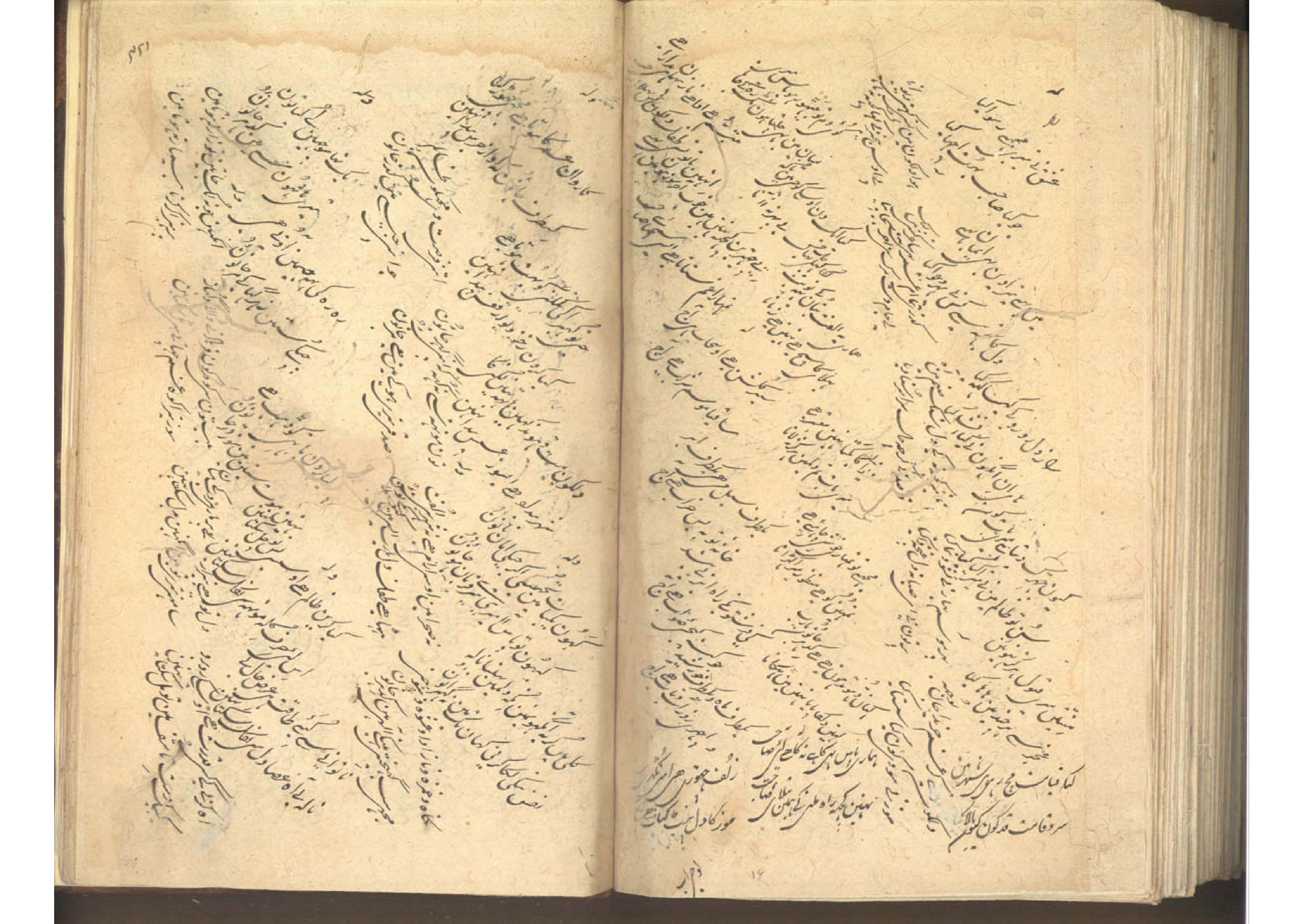
وہ کون جلبلا ہی جس پاس سو گیا آیا مونہہ سی لگا کے کما پاس [illegible] اس پری پیکر مونہہ پر [illegible] ہو گیا آیا کمو [illegible] تجکوں انکھوں مین سنبل بالا

[illegible]

مرزا بیگ

آتا نہیں گلعذار ہے ہے ای مرزا کسی کی بچہ یار ب کوی نہیں درد خواہ اب

جاتی ہے سبہار ہے ہے کوی نہین انا یار ہے ہے ای مرزا کسی کی بچہ یار ی



اے صبا کہہ نسیم زلف یار [illegible]
چشم گریان و سینہ بریان
آه سوزان ہے عاشقوں کا نشان

الہی عمر [illegible]
سو [illegible] یار [illegible] وہاں سے
اسی [illegible] نہیں وساماں

جان [illegible] ہو ا درد بنا ہو
اشک آ ہوں [illegible]
بھلا ہے عشق [illegible]

اشک اور دل [illegible] میں
تجھکو کہنا ہوں کہ [illegible]
اسقدر ہے نہ ہو جیسی نادان

گپ کیا حسن [illegible]
ولہ
ہی ڈوب گیا کہ [illegible] گیا دن
کیوں شام فراق مرگیا دن

جس طرح [illegible]

برہمن کیا شیخ جو دیکھے سو سجدا کر چلے
پھر ہیں ایسوں الٹی بتیاں محرابیاں

زبان سی ہو سکے کب دلربا تیری ثنا کہنا
مگر صولت کون تیری دیکھنا اور واہ واہ کہنا

قیامت نکات ہو لیے [illegible]
ہمارا ہمنفس کے [illegible]

ولہ
وعدہ کیا [illegible] ہوا جاتا ہو
جھوٹ ہی [illegible] مسکراتا ہو

کیا جرم کیا ہے کچھہ بتا دو
رو تہو جو ہیں لے کچھہ کیا ہو

ولہ
تا تو کے ہیں غرض بے با تین
تم اپنی ہے ہٹ کے بادشا ہو

ولہ
دل تہا سو سوز سے لیا چھین
لو جان جو اس میں کچھہ [illegible] ہو

ولہ
کہیو اس دشمن مروت کون
کیوں چھپاتا ہے اپنی صورت کون

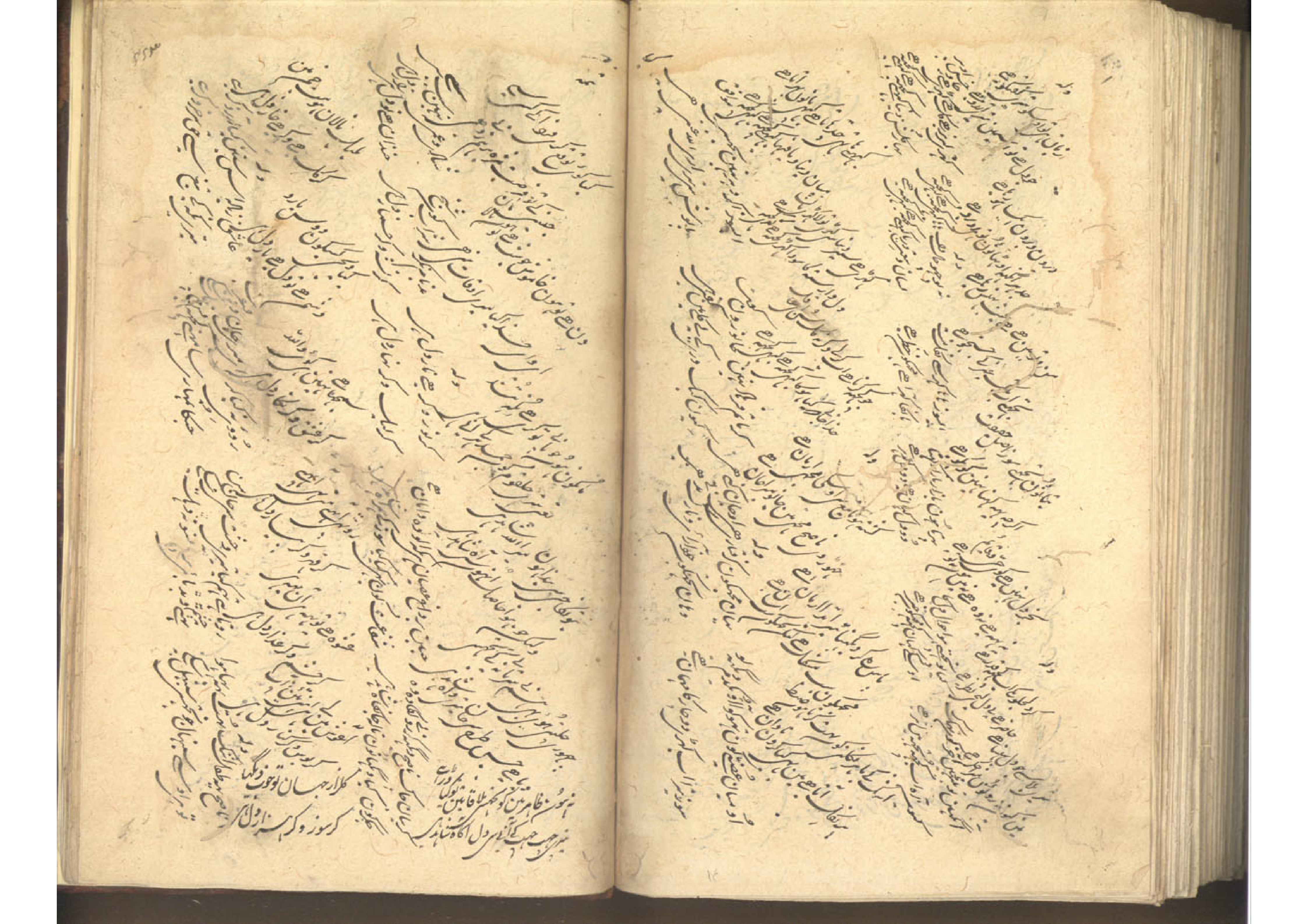
تیری تقصیر ہی نہیں سچ ہے
کہئے جو کچھہ سو اپنی قسمت کون

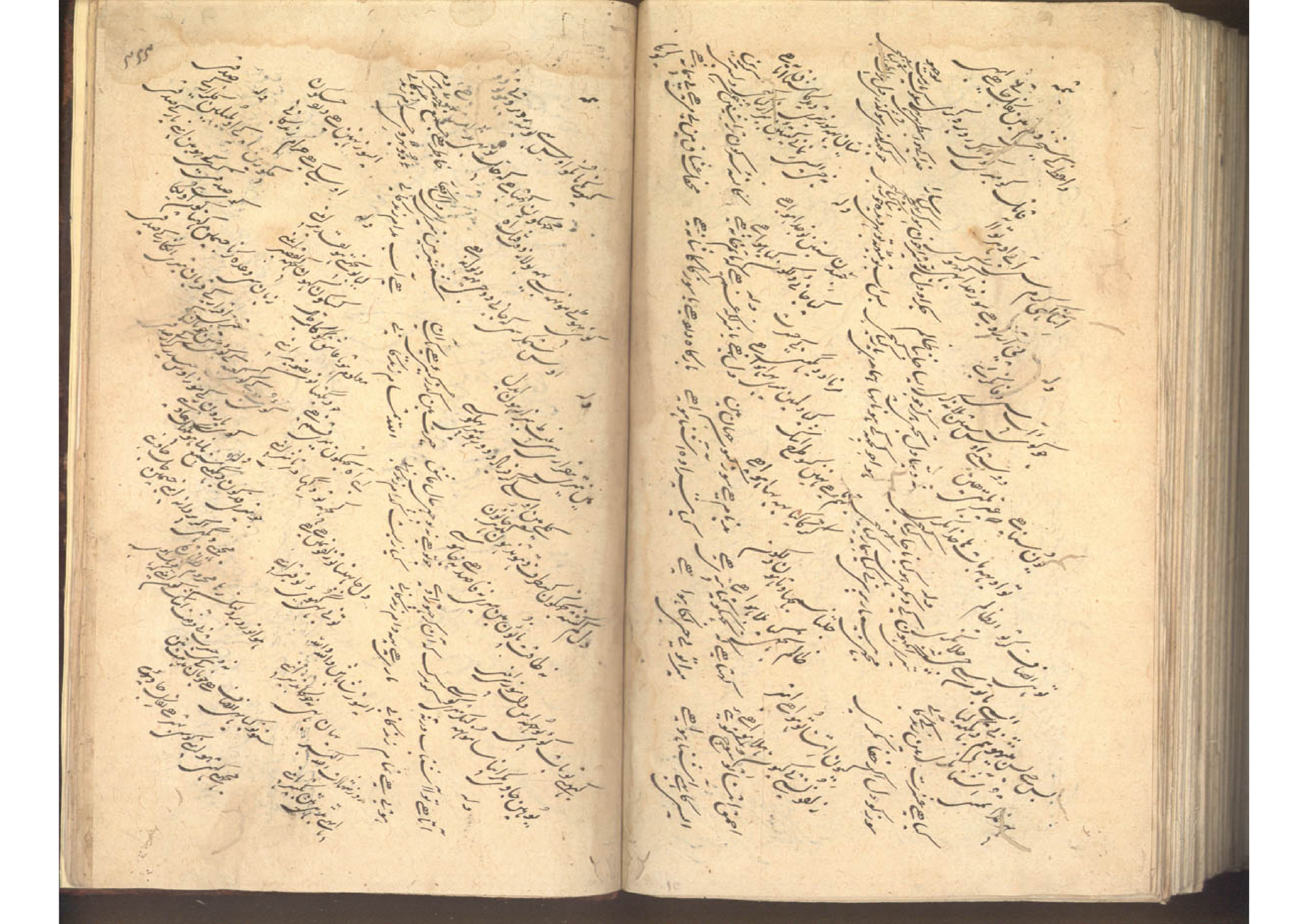
ولہ
خوش [illegible]
اپنے ہیں کچھہ [illegible]

سیان کچھہ سے کچھہ [illegible] چلتا نہیں
زمین سخت ہی آسمان دور ہے

ولہ
زلف الجھا ہون [illegible]
اب کہہ [illegible] کون [illegible]

[illegible]





انتخاب ... نواب ...

محمد قلی سلیم طهرانی

گفتی ستم فراق سهل است
بسم الله ازین بتر چه باشد

ای معتبر خوش است کسوت تو ابریشمی
ما را بسم ازین [illegible] [illegible] ای

با خس و خاری نشین ای گل رعنا
کز نا و صبا دوش شنیدم خبری چند

گفتی چه کسند اسیران محبت
ماتم زده سوخته دربدری چند

دل خوش شد و ندانم از آن عم ...

قطع امید سکی رسیدم از وصال خود
تا مکنی دل مرا شاد بانتظار خود

ره بگردون رسید با سپاسان دیر ما را
نیکی بیا و تو نامهربان دیر ما را

وله

جانان ز عشق تو خوارم گرو واری عار
کسی که مبتلی عار بوده است مرا

وله

ای خوش آن دم که رسید نامهٔ لیلی ز پی
آشنایانی کنند جانب مجنون نگهی

وله

بی تو از مرغ گرفتار گرفتارترم
انتقام است که دادار قفس نیست مرا

جان رفت بکار با دل زار
عشق تو هنوز کار دارد

عشق است و لا این همه نامید چرائی
شاید شب ماهم سحری داشته باشد

با عشق اگر آشنا نباشد
شایستهٔ صد بلا نباشد

بیچه سامان ز گرفتاری خود لاف زنم
کشتهٔ دام او کیج تفنگ نیست مرا

حیدر

حسن و عشق بیت انجا با هم ... [illegible]

خانه لب سیاه و ... [illegible]

مردم از ناله من دوش نرفتند بخواب

آوازان نرگس مخمور که بیدار نشد

تو قد بناز افراختی سر بهجر انداختی

مانند سرو فاخته بالیده تو نالیده‌ام

فریاد و فغان هر یک روان کردیم بر قد روان

یکجوی شیر از سنگ او صد جوی خون از دیده‌ام

بیا که عمر عزیزم بجستجوی تو رفت

ز دل زخمی و جانم در آرزوی تو رفت

[illegible]

کامل و اکمل جهان بوده ... فاضل و افضل جهان بوده ... علم ظاهر و باطن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] فرخنده منکر ارشهادت [illegible] درس بی وقف باب [illegible] سال لعلش باقی جوان [illegible]

[illegible] سعی بر وفات [illegible] سال [illegible] سید الاتقیا [illegible] در صد و ده [illegible]

[illegible] سال لعلش خرد حکم [illegible] [illegible]

[illegible] کعبه [illegible] [illegible]

سال لعلش [illegible] جوان [illegible] سال [illegible] [illegible] اوبو محمد [illegible]

[illegible] ابو حنیفه نعمان

از وجود شش که بود حق شناس [illegible] سال مولود آن بسم الله [illegible] مجتهد [illegible] جوان مفتی شرع دین محمد بود

فخر [illegible] مجتهد آن [illegible] شرع مصطفی جاه [illegible] فقها سال مولود او عیان شود [illegible] جوان تابع ذات پاک احمد بود

[illegible]

سال رحلت [illegible]

[illegible] سال رحلت صدر آگاه [illegible] [illegible]

قطب کونین شاه محی الدین [illegible] سال [illegible]

[illegible]

چون صحیح [illegible] در اجابت [illegible] عمدة الاولیا [illegible]

[illegible] سال [illegible] قدوة الاتقیا [illegible]

سال تاریخ نقل [illegible] [illegible] عمدة الاولیا [illegible]

[illegible] اهل [illegible] قدوه اصفیا [illegible]

[illegible]

[illegible] سال [illegible]

[illegible]

[illegible] سال تاریخ نقل [illegible] سال تاریخ نقل [illegible]

کعبه [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] سال [illegible] [illegible] سال رحلت [illegible]

[illegible]

عارف و عادل خدا بوده بر زمانه رونق داشت

تابع شرع مصطفی بوده اهل آفاق ...

سال تعلیق با خلاق بدان وحد آنکس که ماه عزا ... در جهان بود عارف ... سال رحلت ...

شد رقم با پادشاه ملک ... در دو عالم ... یکتا از علم و صدق ... شد رقم ...

[illegible]

سال تعلیق ملک ... [illegible]

[illegible]

سال تاریخ نقل ...

[illegible]

روضهٔ پاک ...

زیب روضه ...

خلقه حق ...

سال تاریخ نقل آن ...

عقل تاریخ نقل آن ...

[illegible]

[illegible]

فرمود ایش که ز تاریخ [illegible] بجنط گفت هاتف سال [illegible]

خود [illegible] جد الدین و [illegible] واصل حق

سوزنج مقام [illegible] سنه [illegible] مولد [illegible]

سنح [illegible] عبد الدین [illegible] فضل لطف [illegible]

[illegible]

حافظ [illegible] سال [illegible] بجوان [illegible]

عارف [illegible] جلال الدین [illegible]

[illegible]

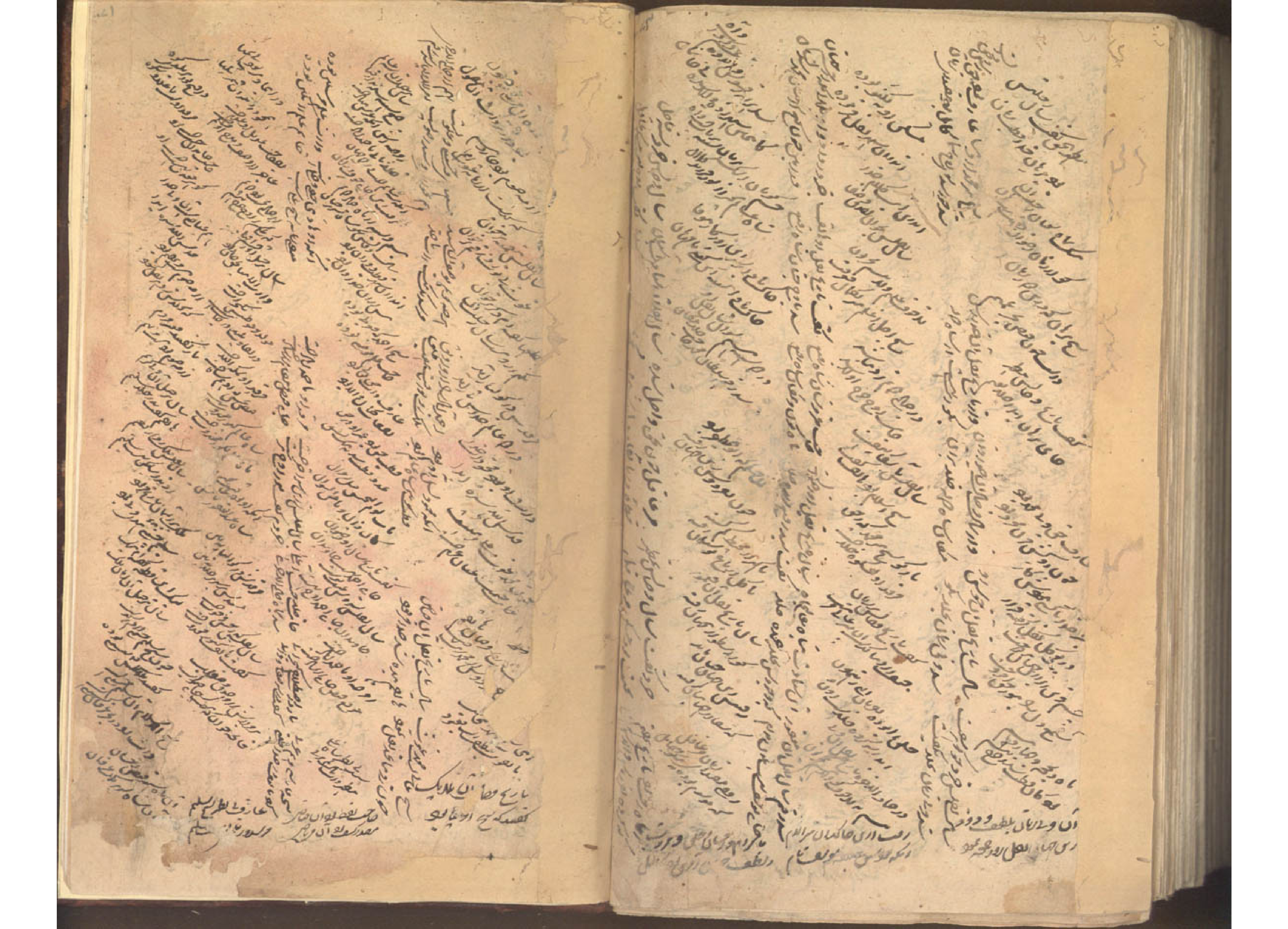
چو تاریخ فوتش [illegible] گفت آنکه فردوس آشیان آمد شاه کیتی پناه شاه جهان [illegible] والله [illegible]

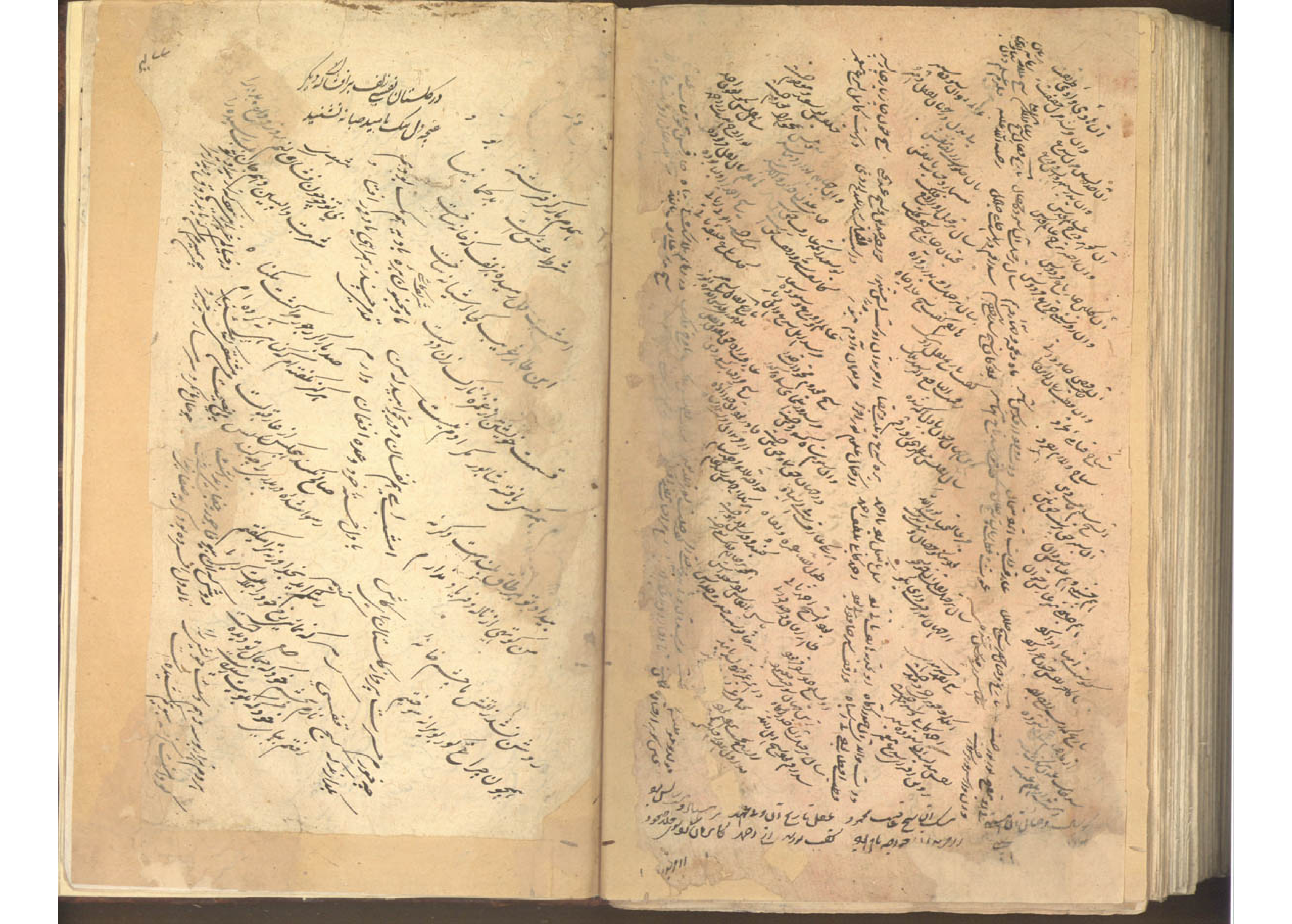
حال [illegible] شاه جهان گفت [illegible] چون [illegible] آمد [illegible] روی [illegible] بوده

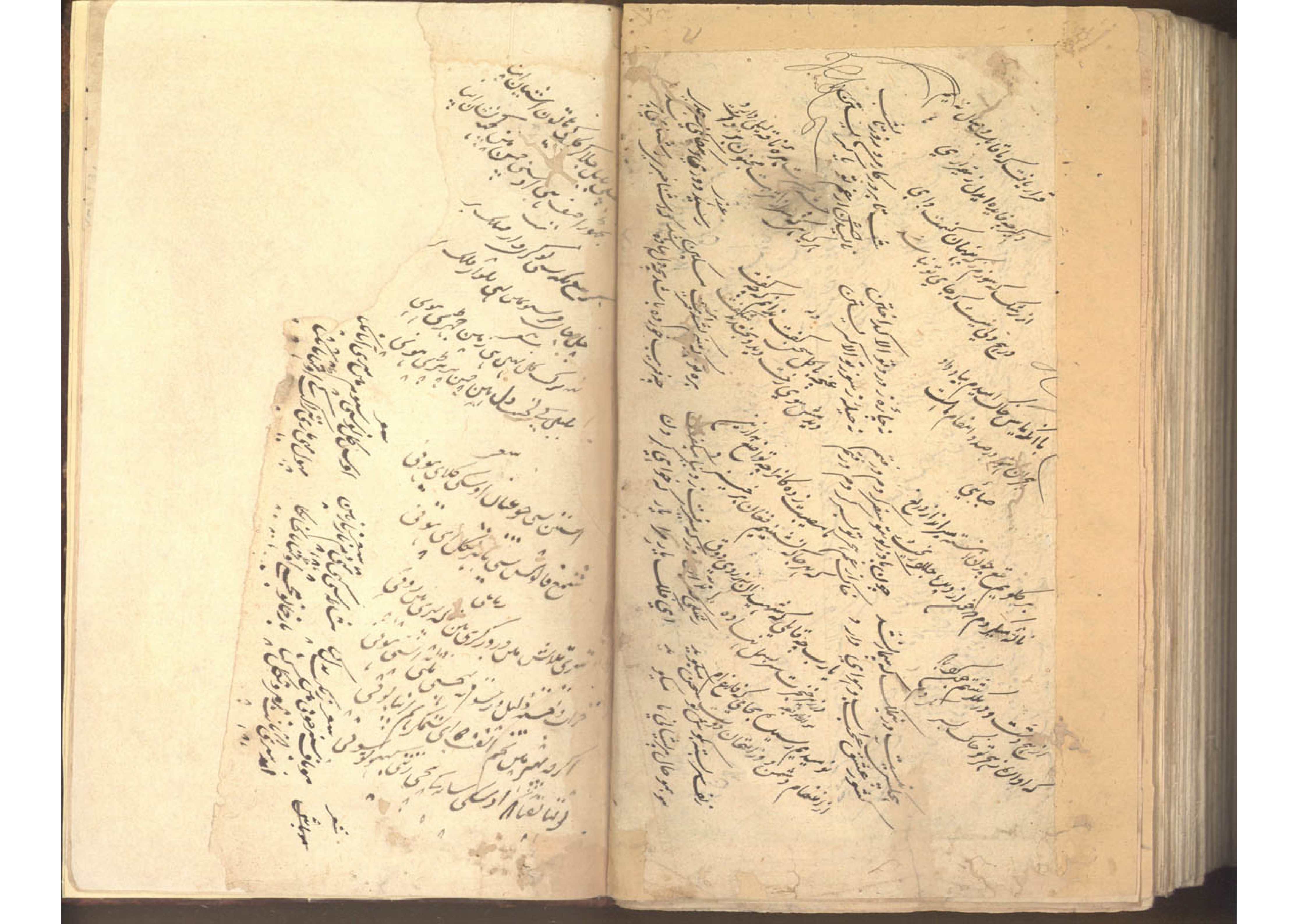
سال تاریخ نقل ...

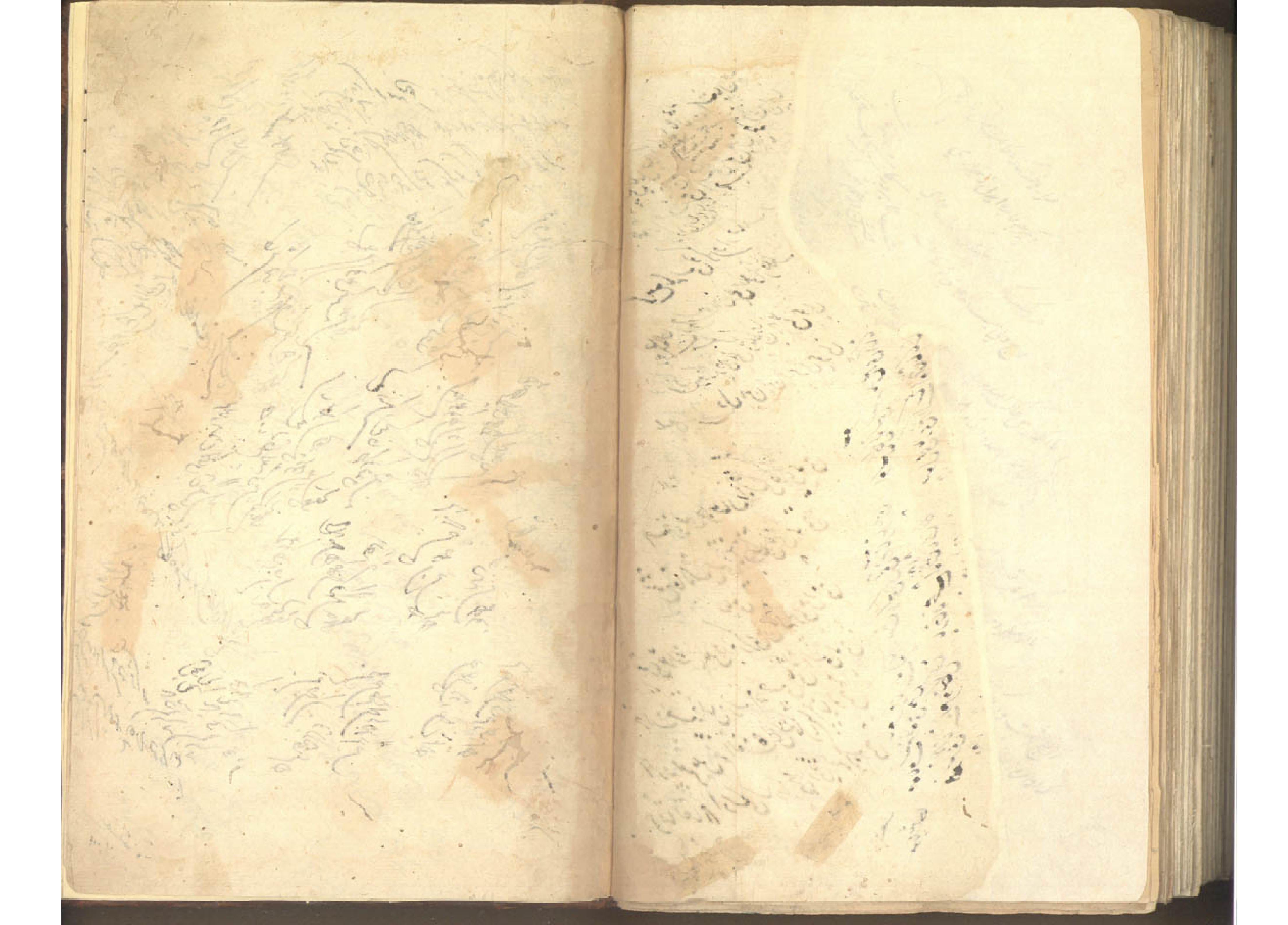
شاه ای بر تخت جهان ...

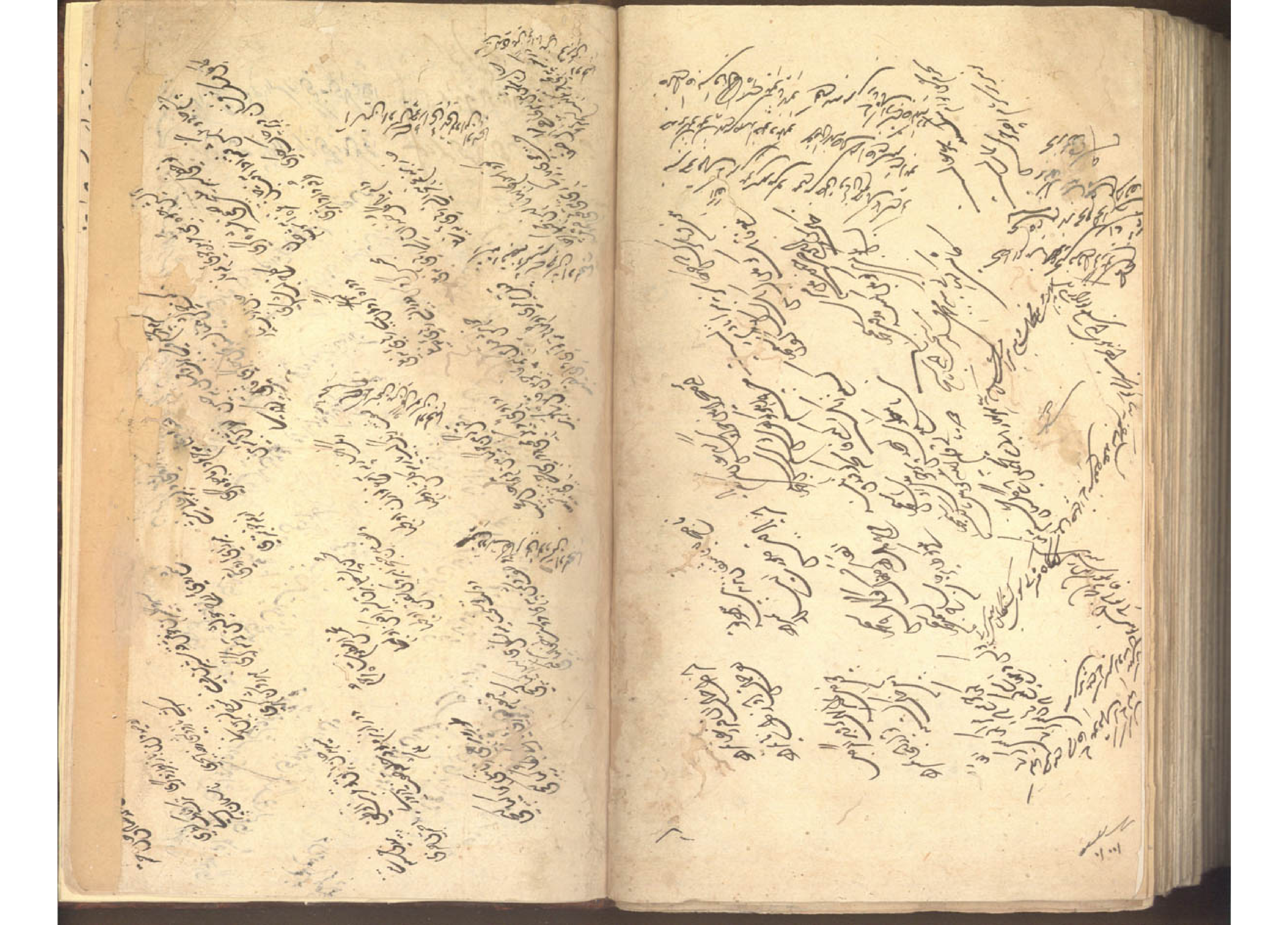
سال تاریخ رحلت ...

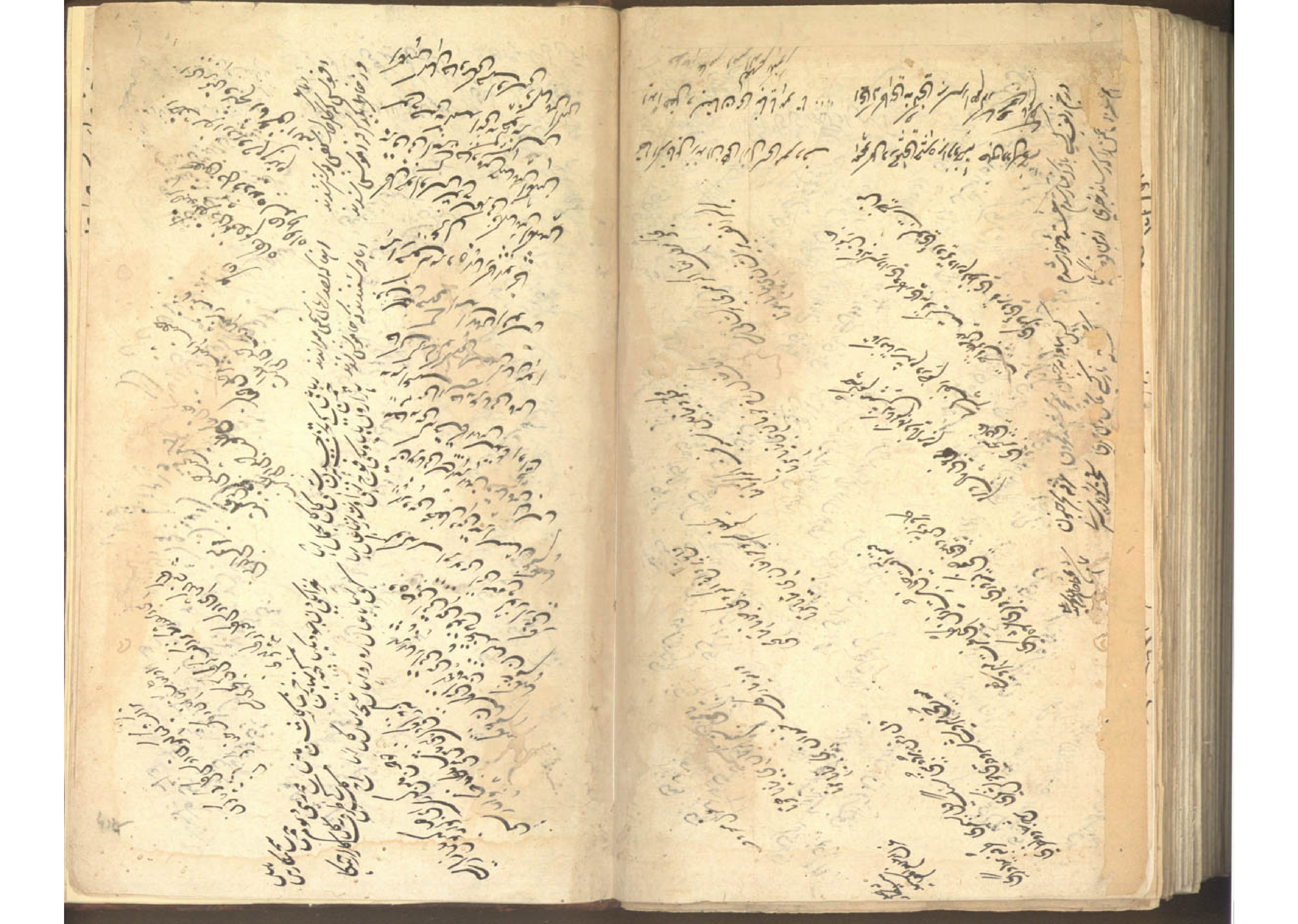












عجب ڈھنگ سے یہ طوطی خوش آواز بستی ہے
کہ بستے ہیں بلبلیں یہاں بلبلیں بانکی بستی ہیں

نزد دنیا عمر ای یاران ملک ہستی ہے
شرم کی راہ بیدردی بلبلیں ہیں نہ بستی ہیں

سرو فرو نہ کرے ہوئے کبھوں اگر لگائیں
ہم کسی فرق چمن پر خزان پریشان ہیں

صنم کی عشق میں کیا کیا ہوا ہے حال دل
خدا کی گھر میں بھی ہو تو بھی اب نیند پریشان

عجب نیرنگ دیکھا ہم نے اس رنگین دنیا کا
کبھوں قسمت میں صحرا ہے کبھوں صحرا میں قسمت ہے

رباعی

نہ دل اوس ستمگر کو دینی ہے
نہ دل دیکھی ہے پر یقین نہیں ہے
عجب تیرہ تھا دنیا تھا ہے
نہ دیکھی ہے یہ یقین نہیں ہے

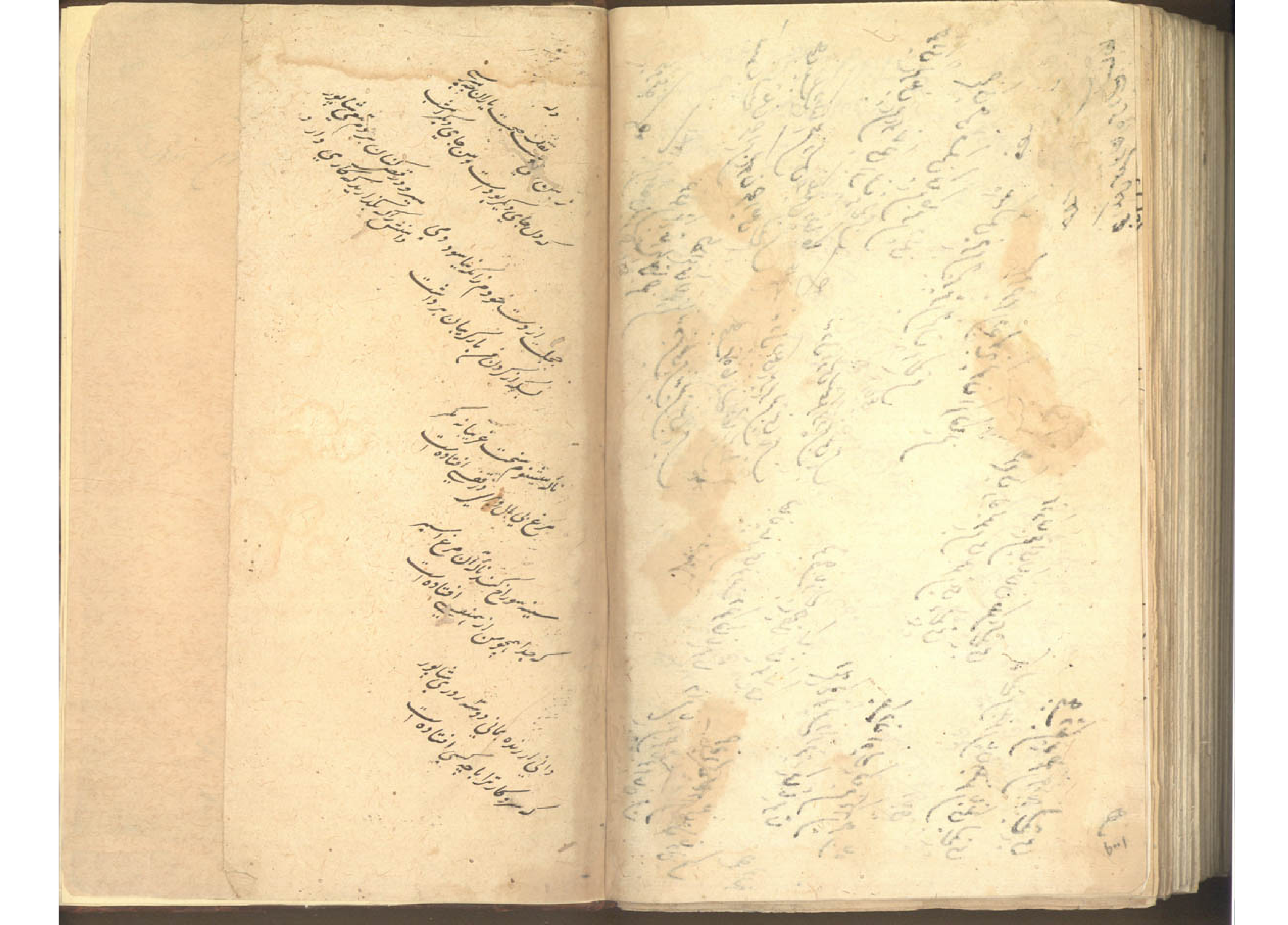
رباعی

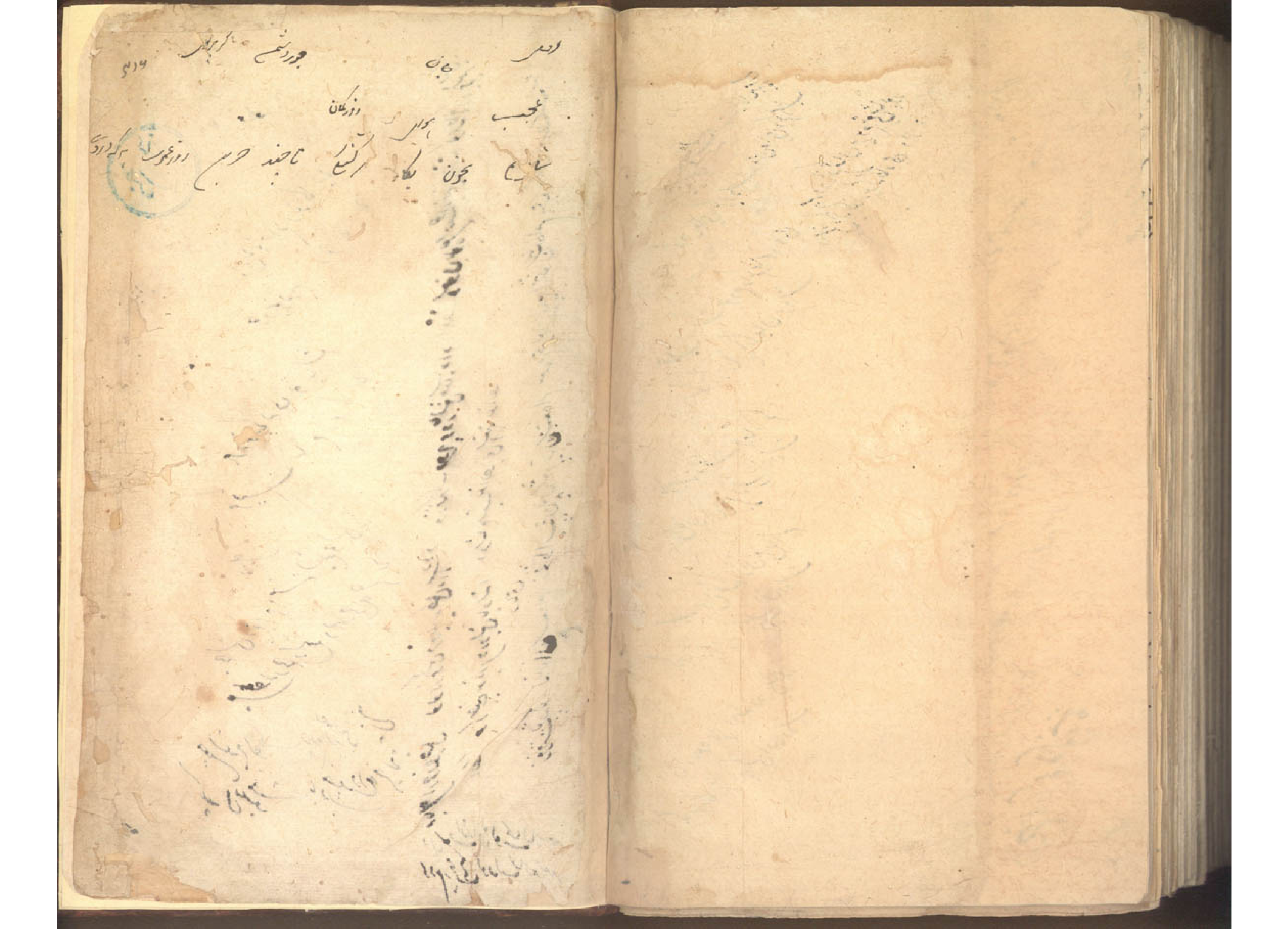
یکدن وہ ویسے کہ میں نے دیکھا ہجر ماہ
رحم نہ تونے کیا رفتہ رفتہ کیا ہوتا

نو عجب نازسے چنچل سا خفا ہو گیا
جان بیمار نہیں نوبت دیکھو لگا نا ہوتا

خلع اور ساز
حرف دیکھے ہیں میں دل نادان کیسا
دامن یار ہی چھوٹا نوزمان ہے

تحریر ۱۲۸۰





چون شدم [illegible] دیدم از حصن [illegible]

یکدل [illegible] بار [illegible] داغ [illegible]

[illegible] در [illegible] صبح [illegible]

رباعی

[illegible] تو باشد [illegible] روز کار [illegible]

ای [illegible] تو حرام روز کار [illegible]

[illegible] روز کار [illegible]

قطعه

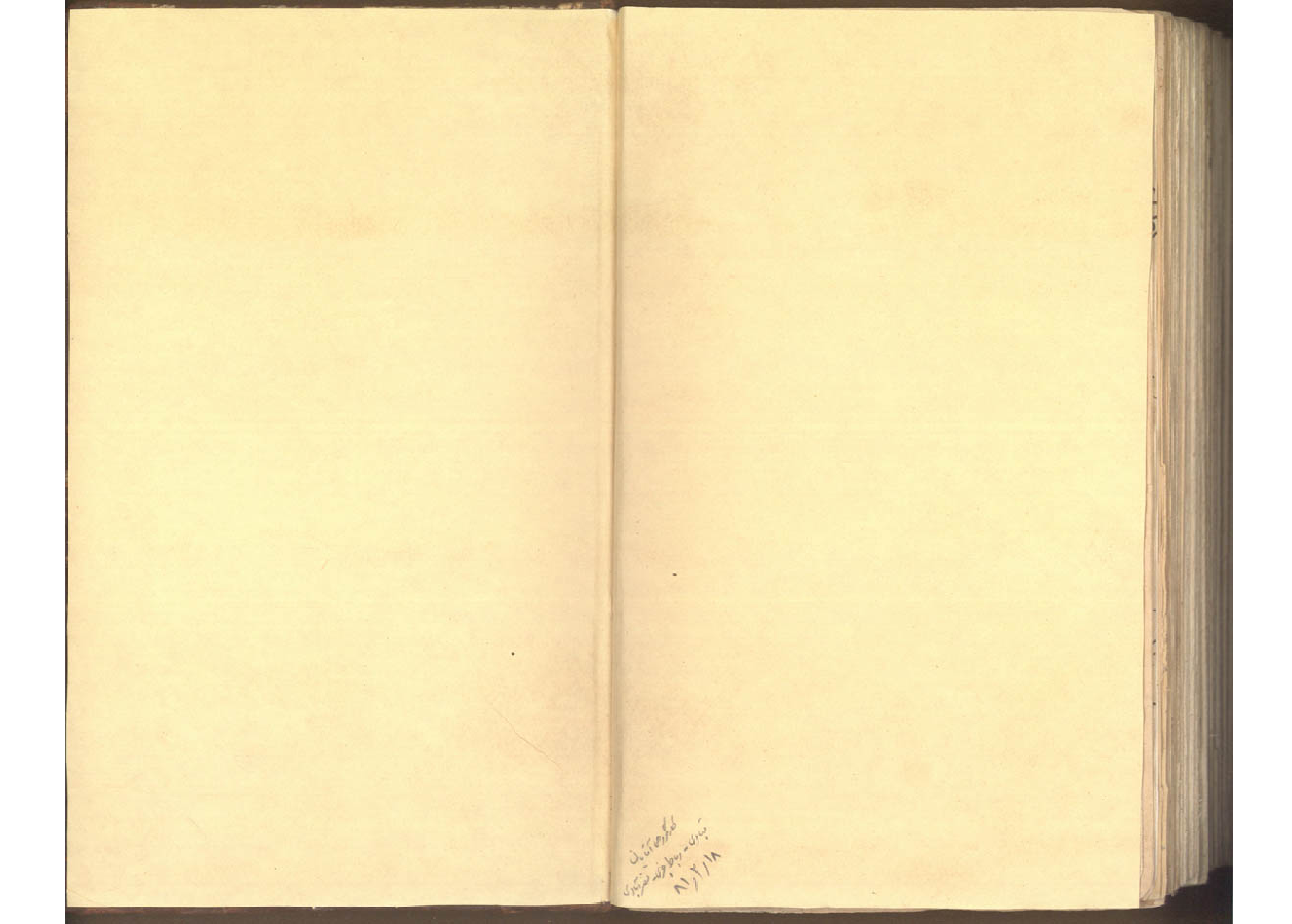
رباعی از [illegible] نو نو ز نرگس [illegible] گلی را آب داد وز تنگ [illegible] پرورش گلاب داد سقف [illegible] بلور [illegible] کو [illegible] آه [illegible] داد

الله هر کز [illegible] دروبنی [illegible] را از شام شب [illegible]

رباعی

ز وقت [illegible] که ناتوان شده ام ز [illegible] چون [illegible] شده ام [illegible] استخوان شده ام [illegible] استخوان [illegible]

[illegible]


۹۱/۲/۱۸